

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلّٰتِي هِيَ أَفْوَمُ وَيُشَرِّعُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا
(الاسراء: ۹)

همانا این قرآن از بهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است



| | | |
|---------------------|---|-----------------------------|
| سروشناه | : | نیک اقبال، مصطفی ۱۳۵۵ |
| عنوان و نام پدیدآور | : | تفسیر معنوی قرآن کریم |
| مشخصات نشر | : | تهران لیلیوم، ۱۳۹۷ |
| مشخصات ظاهري | : | قطع وزیری. |
| فروست | : | مجموعه آثار مصطفی نیک اقبال |
| شابک | : | ۹۷۸-۹۶۴-۹۰۷۶۶-۹- |
| وضعیت فهرستنویسي | : | فیپا |
| یادداشت | : | کتابنامه: ص. ۵۳۶ |
| موضوع | : | تفسیر عرفانی |
| رده‌بندی کنگره | : | RP288/۳/۶۱۳۸۷ |
| رده‌بندی دیوبی | : | ۲۹۷/۸۴ |
| شماره کتابخانه ملي | : | ۱۶۱۹۳۴۳ |

دسترسی به آثار مؤلف و مجلدات دیگر این مجموعه در:

www.nikeghbal.ir

<https://sapp.ir/mostafa.nikeghbal>

telegram.me/nikeghball

مکاتبه با مؤلف:

mostafa.nikeghbal@gmail.com

تفسیر معنوی

قرآن کریم

جزء بیست و هفت

مصطفی نیک اقبال



بسم الله الرحمن الرحيم

«هو الحق و هو الحق و هو اليه»

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمن از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته‌ها و بافت‌های چهارده قرن تمدن مسلمین منخلع گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می‌فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری. و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحويل قرآن به پیامهای معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده. یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی می‌برد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه‌ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هرسال از نو می‌جوشد و حیات می‌بخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی‌پذیرفت. تعدد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا می‌سپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر می‌گردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آمرزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحاً چنین بخواند.

سوره طور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در ابتدای سوره طور خداوند به زمین و زمان قسم میخورد که عذابی برای آدمیان در پیش است. پس وای بر کسانیکه بی دین زندگی میکنند و به باطل روزگار میگذرانند. و خوشابحال متقین چون با خانواده خویش از تمام نعمتها برخوردار خواهند بود.

در بخش دوم سوره، خداوند پانزده سوال در سیاق استفهام انکاری از کافران میپرسد و دلائل تکذیب ایشان را یک به یک بیان و رد میکند.

ختام سوره فرمان به صبر و تسبیح و عبادت شبانه است.

وَالظُّورٍ (۱)

قسم به طور. کلمه "طور" ده بار در قران بکار رفته و غیر از اینجا در بقیه موارد قطعاً مراد کوهی است که در آن بر موسی(ع) وحی شده؛ در نتیجه اینجا هم باید همان مراد باشد و اینکه برخی مفسرین این طور را "مطلق کوه" معنا کرده اند بی وجه است.

خداوند کوه طور را که بر آن وحی نازل شده مقدس دانسته و به آن سوگند خورده. در روایتی هست که وقتی خداوند میخواست وحی اش را نازل کند تمام کوه ها گردن کشیدند و گمان کردند که خداوند وحی را بر آنها نازل میکند اما طور که کوه کوچکی بود عرض اندامی نکرد چون خود را قابل نمیدانست. پس خداوند همو را انتخاب کرد.

وَكِتابٌ مَسْطُورٌ (۲) فِي رَقٍ مَنْشُورٍ (۳)

و قسم به کتابی که در ورقهایی گوناگون نوشته شده. "مسطور" یعنی به سطر در آمده و نوشته شده. "رق" ورق کاغذ یا پوستی است که برای نوشتن بکار رود. چون ورق را خیلی نازک و رقیقش میکنند تا قطر و وزن آن کم شود، "رق" نامیده میشود. "منشور" یعنی باز شده، گستردہ شده، پخش شده؛ گونه گون شده.

به گمان، مراد قرآن و سایر کتب الهی است که بیش از هر کتابی در طول تاریخ استنساخ و منتشر گشته و به اقصی نقاط گیتی رسیده.

وَالْبَيْتُ الْمَعْمُورٍ (٤)

و قسم به بیت المعمور.

در لغت یعنی خانه آباد و چون آبادی خانه به ساکنان و زائران آن است پس بیت المعمور خانه ای است که مورد اقبال است. در اخبار و تفاسیر روایی هست که کعبه آسمانی مراد است که معادل این کعبه در عوالم بالاست و از طوف ملائکه همیشه معمور و آباد است. شاید هم همین کعبه زمینی مراد باشد چنانکه در سوره آل عمران است که نخستین خانه ای است که برای عبادت بنی آدم بنا شد؛ مبارک است و مایه هدایت آدمیان.

وَالسَّقْفُ الْمَرْفُوعٌ (٥)

و قسم به سقف بلند. آسمان زمینی را نهایت نیست و به غایت بلکه نهایت بلند است چه رسد به هفت آسمانی که خدا ساخته. چه زیباست گفتار شاهنامه:
بدان آفرین، کو جهان آفرید؛ بلند آسمان و زمین گستردید
توانا و دانا و دارنده اوست؛ سپهر و زمین را نگارنده اوست

وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ (٦)

قسم به دریای مشحون.

"مسجور" یعنی لبالب از آب بطوریکه آبش در شرف لبریز شدن است. البته آنرا جوشان هم گفته اند به قرینه سوره تکویر: "وَإِذَا الْبَحَارُ سُجْرَتْ" چون دریاها بجوشند. گویا در آستانه قیامت دریاها در اثر بالا زدن گذازه ها، از زیر به جوشش میافتدند.

إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ (٧) مَا لَهُ مِنْ ذَافِعٍ (٨)

(قسم به همه اینها که) عذاب پروردگارت بی شک خواهد آمد و چیزی نمیتواند جلو آنرا بگیرد.

يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا (٩) وَتَسِيرُ الْجِبَالُ سَيْرًا (١٠)

همانروز که آسمان به سماع افتاد و کوه ها برآ افتدند. بادیه نشینان به رقص یال بلند اسب در باد، "مور" گویند. مجمع البيان گوید "مور" جریان موج مانند و دورانی است؛ مانند رقص دود.

راجع به حرکت کوه ها: از جا کنده شدن، خرد شدن، چون ریگ و غبار و سراب و پنبه حلاجی شدن، و برآه افتادن کوه ها از اشراط(مقدمات) قیامت است و در چندین جای قرآن به آن اشاره شده است.

فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ (۱۱) الَّذِينَ هُمْ فِي حَوْضٍ يَلْعَبُونَ (۱۲)

در آنروز وای بحال کسانیکه دین را دروغ شمردند. همانها که زندگی را در باطل، به بازی گذرانند.

عبارت "فى خوض يلعبون" از عبارات حساس این سوره است و نیاز به توضیح دارد. "خوض" در لغت یعنی فرورفتن، آلوه شدن، غرق شدن. آدم به هر چیز باطلی ممکن است مشغول شود و در آن فرو رود. شعر معروفی در عرب هست که پیامبر(ص) فرمود درست ترین مصرعی است که عرب گفته: "الا كل شيء ما خلا الله باطل" یعنی آگاه باش که هرچه غیر خدا، باطل است. پس مشغول شدن به هر چه جز خدا مصدقی از خوض در باطل است و آخرش نار است. مشغول شدن به هر خوضی هم فی الواقع نوعی "لعل" یا بازی است. بازی چیزی است که آدم فی المجلس، از آن لذت میبرد یا رنج میکشد اما هیچ غایت و فرجامی در آن نیست. از بازی که برمیخیزد، میبیند هیچ و پوچ بوده است. خنده ها و گریه ها و هیجانات و شکستها و پیروزیهای دنیا، بخشی از بازی و همگی اوهام است. سیدالشهداء(ع) در آخرین حدیث معرفتی خویش در شب عاشورا برای آن هفتاد و اندی که مانندن پس از رفتن هر که خواست و رفت، فرمود: فاعلموا ان الدنيا حلوها و مرها حلم. بدانید دنیا تلخ و شیرینش رویاست.

پس بدا بحال آنان که بجای با خدا بودن و بندگی کردن و عبادت حق، عمر خویش را به اباطیل دنیا و اخبار و احلام آن گذرانند و در پی خود و دیگران بودند.

به امام سجاد(ع) گفتند ان الاسعار غلى. یعنی قیمت اجناس در بازار بالا رفته. فرمود: ما لى و الاَسْعَارُ؟! مرا با قیمتها چه کار؟!

پرداختن به هر کاری غیر از طاعت خدا و هرچیزی غیر از ذات اقدس الله، لغو و لهو و لعب است. امام سجاد(ع) در دعای مکارم الاخلاق معرض میدارند: استغفار ایامی فيما خلقتني له. یعنی مرا در ایام حیاتم فارغ بدار برای آنچه مرا برای آن خلق کرده ای.

یَوْمَ يُدْعُونَ إِلَىٰ قَارِبَةِ جَهَنَّمِ دَعَّاً (۱۳)

همان روزی که بطالین بی دین را بзор بسوی آتش جهنم میکشند.

هَذِهِ النَّارُ الَّتِي كُنْتُمْ بِهَا تَكْدِبُونَ (۱۴)

این همان جهنمی است که دروغش میپنداشتید.

أَفَسِحْرُ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ (۱۵)

آیا این هم سحر است؟! نمیبینید هنوز؟!

این طعنه ای است به آنها که دین محمد(ص) را سحر او میدانستند و تکذیب میکردند.

اَصْلُوهَا فَاصْبِرُوا اُولَئِنَاءُ سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ إِنَّمَا تُجَزِّرُونَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۶)

وارد قهر خدا شوید! چه صبر کنید چه نکنید فرقی به حالتان ندارد. شما دارید فقط با همان کارهایی مجازات میشوید که عمری مشغولش بودید.

این آیه بی اشعار به این مطلب نیست که صبر، وقتی ذوثواب و ذوصواب است یعنی هم اجر دارد هم کارگشاست که برای خدا باشد. صبر مومنین متقدی نسبت به امتحانی که خدا برایشان رقم زده، مقرب و رفعت بخش است نه صبر غافل فاسق نسبت به بدبتیهایی که در اثر ندانم کارهای خودش دامنگیر او شده.

این آیه چه زیباست:

وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرُءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ أُولَئِكَ لَهُمْ عُقَبَى الدَّارِ [سورة الرعد : ۲۲]

آنها که برای خود خدا صبر کردند و نماز پیا داشتند و در خفا و آشکار از آنچه به آنها داده بودیم اتفاق کردند و بدی را با خوبی پاسخ دادند، سرای آخرت مال آنهاست.

یعنی صبر باید متمم عبادت و خدمت باشد. در جای دیگر هم هست که از صبر و صلاة (هر دو با هم) استعانت بجویید.

پس از بیان سوء عاقبت بی دینان و باطل العمران، آیات بعدی فرجام متقین است:

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَعِيمٍ (۱۷)

حقیقتا که پرهیزگاران، در جنات و نعیم اند.

در قرآن، قریب صد بار پس از بیان فرامین الهی، گفته "اتقوا" یا "نتقوون" یا "للمتقین". یعنی تقوی در فرهنگ قرآن به معنی عمل به فرامین قران و شریعت الهیه است. یعنی عمل به ایمان، نامش تقوی است.

"جنات" باغهای خرم و مصفا و پردرخت معنی میدهد؛ این کلمه جمع است؛ به این معنی که برای هر نفر از متقین، باغهای گوناگون هست نه یک باغ.

راجح به اضافه شدن "نعیم" به معنای نعمتهای گوناگون به جنات، چند ترکیب در قرآن هست. یکجا آمده: **وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ آمْنُوا وَاتَّقُوا لَكَفَرُنَا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَا دَخْلَنَاهُمْ جَنَّاتٍ النَّعِيمٌ** [سوره المائدة : ۶۵]. یعنی اگر اهل کتاب به دینشان باور داشته و به همان عمل کرده بودند، سیئاتشان را میبخشیدیم و ایشان وارد جنات نعیم میکردیم. این تعبیر در سوره یونس و چند جای دیگر راجح به مسلمین هم آمده. در سوره قلم مثل این سوره به متقین نسبت یافته:

إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٍ النَّعِيمٌ [سوره القلم : ۳۴]

راجح به مهاجرین است که: **يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ** [سوره التوبه : ۲۱]. خداوند ایشان را به رحمتی خاص و رضوانی و باغهایی که در آن باغها نعیم همیشگی است بشارت میدهد.

پس ما سه تعبیر داریم: "جنات و نعیم"؛ "جنات فیها نعیم"؛ "جنات النعیم". به نظر میرسد این سه تعبیر مترادف اند و مومنان عامل به لوازم ایمان، در آخرت، غرق نعمت اند. هم جناتی که در آن ساکن اند خودش نعمت است، هم در آن جنات، دارای نعمت اند.

البته ایشان در همین دنیا هم از نعمات الهی و انس و راحت و نصرت حق بربخوردارند و آرامش و بهجهت و توفیقی که از ایمان حاصل است خودش نعمتی است که هیچ یک از نعمتهای دنیوی به گرد آن نمیرسد و اصلاً قابل مقایسه با آن نیست.

اهل دنیا که بی خدا بوده اند آنطور که به وضوح ملموس است در تاریکی و تنگی و ظلمت و حیرت و تنهایی و ترس و نومیدی چنان رنج میکشند که حور و قصور دنیا لذتی برایشان باقی نگذاشته و اهل آخرت آنطور که به وضوح ملموس است در نور و سعه روح و هدایت و انس و آرامش و امید و لذت عبادت و عزت خدمت چنان متنعمند که تخت سلطنت با خاک درویشی برایشان یکی است. آری آنکه تو را فاقد بود چه یافته و آنکه تو را داشت چه کم داشته؟ بی جهت نیست که سیدساجدان و زین عابدان چنین بدراگه خدا مناجات میکند: **أَسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ لَذَّةٍ بِغَيْرِ ذِكْرِكَ وَ مِنْ كُلِّ رَاحَةٍ بِغَيْرِ أُنْسِكَ وَ مِنْ كُلِّ سُرُورٍ بِغَيْرِ قُرْبِكَ وَ مِنْ كُلِّ شُغْلٍ بِغَيْرِ طَاعَتِكَ**. خدایا بدراگه استغفار میکنم از هر لذتی بغیر ذکرت و هر راحتی بغیر انشت و هر سروری بغیر قربت و هر شغلی بغیر طاعت.

آری هم اکنون نیز چون همیشه: **إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَعِيمٍ**.
فَأَكِهِنَّ بِمَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ وَوَقَاهُمْ رَبُّهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ (۱۸)

متنعم و خوشحالند بدانچه خدایشان نصیباشان کرده و خدایشان ایشان را از عذاب جحیم نگه داشته. این وضع که فرجام متquin است همان دعای هر روزه ما در قنوت است که: **رَبَّنَا آتَنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقَنَا عَذَابَ النَّارِ** [سوره البقرة: ۲۰۱]. پس استجابت این دعا در گرو تقواست.

"فاکهین" که با فکاهی از یک ریشه است به معنی خشنودی و خوشحالی است.
كُلُّوا وَأْشَرْبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۹)

بخورید و بیاشامید! گواراتان باد! اینها جزای کارهایی است که میکردید. کلمه "هنیئا" کلمه مهمی است چون تفاوت اصلی نعمتهای دنیا و آخرت در همین کلمه مستتر است. نعمتهای دنیا مشوب به رنج است اما نعمتهای آخرت لذت خالص است؛ برای همین "گوارا"ست. شما خوشبخت ترین آدم را در نظر بگیرید و ببینید چقدر خوشی هایش ممزوج به درد و رنج است: زیاد بخورد دلش درد میگیرد، زیاد با زنان باشد ضعف بر او مستولی میشود، با اینکه در کاخش نشسته غروبها دلش میگیرد، حوصله اش از این همه راحتی سر میرود، روز به روز رو به پیری و بیماری است، ثروت و قدرتش را باید چهارچشمی

بپاید، زن و بچه و نوکر دق مرگش میکنند، آخرش مریض میشود و در تخت بیمارستان میمیرد، و غیره و غیره.

اما نعمات بهشت، در دسترس، بی معارض، بی درد، بی منتها، ابدی و همراه با کرامت و رضایت مخصوص است.

ملاک کار خوب که در این آیه، بهشت را جزای آن میداند چیست؟ ملاک خوبی و بدی فعل، وجدان انسان است. البته وجدان فقط کلیت حسن دیگرخواهی و قبح خودخواهی را میفهمد. بر این مبنای، مصاديق واضح و یکسویه عدل و ظلم را تشخیص میدهد. مثلاً تشکر خوب است و کشتن بی جهت کسی بد است. اما از تشخیص موارد پیچیده که از تعارض چند ظلم یا چند عدل یا ترکیبی از ایندو برخواسته باز میماند. مثلاً کسی که بدون آزار ظاهری به دیگران و در عین رعایت اخلاق، قلم بدبست میگیرد و علیه دین خدا یا در فوائد انتیاد یا علیه این و آن مطلب مینویسد؛ باید آزاد باشد یا خیر؟ تا کجا؟ یا اگر کسی خواست خودش را بکشد یا به خودش آسیب برساند، اجازه دارد یا خیر؟ یا اگر زن شوهر داری بخاطر بداخلاقی شوهرش عاشق کس دیگری شد و دوست داشت با او زنا کند مجاز است یا خیر؟ یا اگر کسی بخشی از دولت را ظالم یا فاسد دانست، مالیات دادنش یک فعل اخلاقی است یا خیر؟

از همه مهم تر عقل به تنهایی قادر نیست میزان تشویق و تنبیه لازم برای عادل و ظالم را تشخیص دهد. مثلاً کسی که چند نفر را کشته، باید قصاص شود و فرزندان خودش داغدار شوند یا خیر؟

هیچ راه حل عقلی و وجدانی هم در امثال این مسائل حتی در فلسفه اخلاق وجود ندارد و هرچه گفته اند استحسانات ذوقی و سلیقه های شخصی است.

حل این مسائل پیچیده حقوقی از عقل و وجدان انسان بر نمایید و اگر شریعت الهی در این موارد اظهار نظر نکند و اهم و مهم و صلاح و اصلاح و فاسد و افسد را معرفی نکند، در عمل، انسان عاجز میماند.

این راجع به ارتباط و تعامل با خلق، اما در وادی ارتباط با خالق و عبادات نیز عقل و وجودان انسان تنها به حسن شکرگذاری و تحصیل رضای خالق و عبادت او دلالت دارد و از فهم کیفیت این شکرگذاری و جزییات رضا و سخط الهی و طریق عبادت او که قاعده‌تا به جعل الهی باید باشد عاجز است. پس در آنجا هم بیان شریعت لازم است تا معرفت تفصیلی به خدا و اسماء و صفات او و سنت او و رضا و سخط او و کیفیت عبادت او معلوم شود.

پس فعلی درست است و آدم را به فلاح دو دنیا میرساند که از شریعتی که وجودان و عقل بدان دلالت کرده منبعث شده باشد و لا غیر.

حالا اگر در جایی حکم شرعی با وجودان اخلاقی تعارض داشت چه؟ چون آنچه در دست ماست نه عین شریعت الهیه بلکه اجتهاد فقیه از شریعت الهیه است. در چنین موردی باید فرد به فقهی دیگر که حکم‌ش نافی وجودان اخلاقی او نیست رجوع کند یا خودش در همان مسئله بخصوص تفحص کند و سعی نماید تا به آنچه شخصاً یقین می‌کند که شریعت الهی است دست یابد. اگر برایش چنین علمی حاصل شد همان برایش حجت است و بر وجودان اخلاقی حاکم است و اگر علم حاصل نشد، باید توقف کند. در هر حال اگر وجودان اخلاقی او پس از تفحص و تحقیق و مشورت بسیار، مطابق با حکم مجتهد نیست، مثلاً مجتهد می‌گوید حق توست بگیر! اما او یقین دارد که در این مورد بخصوص، حقش نیست و تصاحبش، ظلم به دیگری است، نمیتواند به حکم مجتهد عمل کند و برایش مسئولیت دارد. حدیث مشهور نبوی که "استفت قلبک و ان افتاك المفتون" بر همین مورد دلالت دارد. یعنی در چنین موردی به قلب مراجعاً کن. قلب در فرهنگ دینی، عقل وجودانی انسان معنا میدهد که حسن و قبح برخی چیزها را بوضوح می‌یابد. پس نمیتواند به آن حکم عمل کند و باید طبق احتیاط و مطابق وجودان خودش عمل کند و به خودش سخت بگیرد یا باید به کس دیگری رجوع کند یا اگر میتواند، خودش باید برود و با تحصیل مقدمات، اجتهاد کند.

البته این مباحث بطور مفصل در علم اصول فقه آمده اما چون این مقدارش برای مردم این روزگار، علم ضروری است، متعرض آن شدیم.

امان از عمل بدون علم که جز اتلاف وقت و بعد از مقصد حاصلی ندارد. و امان از کسی که بدون علم به شریعت الهیه، متصدی راه بری خود و مردم شده. چنین کسی به تعبیر امام صادق(ع) آسیبی که به خود و مردم میزند بیش از نفعی است که میرساند.

مُتَكِبِّنَةَ عَلَىٰ سُرْرِ مَضْفُوقَةٍ وَرَوْجَنَاهُمْ بِحُورِ عَيْنٍ (۲۰)

بر تختهای چیده شده در کنار هم لم داده اند و با همسرانی زیبا چشم دخورشان میکنیم. از این آیه برمیاید که آسایش و لذت در معاشرت با یار موافق برای انسان حاصل میگردد. در همین دنیا هم هرقدر آدم ثروت داشته باشد، تا دوست و همپا نداشته باشد از آن ثروتها لذت چندانی برایش حاصل نمیگردد. پس آدمهایی که از هنر عشق ورزی به دیگران، بی بهره اند، تنها و بی یاور میمانند و لذت چندانی از زندگی نمیرند. و نوعاً بی خدایان چنین اند: قُلُوبُهُمْ شَتَّىٰ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَقْعُلُونَ [سوره الحشر : ۱۴]. دلهاشان از هم دور است چون خودخواهی، عقلی برایشان نگذاشتند.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که مومن در بهشت ساعتی با همسرانی از جنس آدمیان است و زمانی با همسران حوریه و زمانی خلوت نفس دارد. این زمان آخر ساعتی است که بر ارائک تکیه دارند و یکدیگر را مینگرنند.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعُتُهُمْ ذُرَّيْتُهُمْ يَأْيَمَانِ الْحَقْتَانِ بِهِمْ ذُرَّيْتُهُمْ وَمَا أَنْتَاهُمْ مِنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِيٍّ بِمَا كَسَبَ رَهِيْنُ (۲۱)

و نعمت دیگر برای مومنان اینکه هر کدام از فرزندان ایشان را که در راه ایمان دنباله رو ایشان بودند، گرچه بدرجه و ثواب ایشان نرسیده باشند، به ایشان ملحق میکنیم و از پاداش خود مومنان هم چیزی کم نمیکنیم.

این آیه از زیباترین آیات این سوره و درخشانترین نعمات بهشتی مومنان در کل قران است. در سوره غافر نیز همین بشارت از زبان ملائکه و به شکل دعایی برای مومنان تائب و متابع مطرح شده و البته مطلب را از دایره فرزندان به اباء یعنی پدر و مادر و اجداد و نیز به ازواج توسعه داده است: رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتُهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ أَبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرَّيْتُهُمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ [سوره غافر : ۸] خدایا مومنان را به بهشت جاودانی که به

ایشان و عده داده ای داخل کن و هریک از پدران و ازواج و فرزندان ایشان هم که صالح بوده، وارد بهشت کن که تو عزیز و حکیمی.

در سوره رعد همین مطلب به شکل عده حتمی خدا آمده: **جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ أَبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ** [سوره الرعد : ۲۳]. اما طبق آیات قبلش مخصوص کسانی است که: عهد بندگی را پاس داشتند و میثاق الهی از لی را نشکستند: **الَّذِينَ يُؤْفَقُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَتَقْضُونَ الْمِيَثَاقَ** [سوره الرعد : ۲۰]؛ همان کسانیکه که به کارهایی که خدا فرموده بود اقبال داشتند و خداترس بودند و از آخرت حذر میکردند: **وَالَّذِينَ يَصْلُوْنَ مَا أَمْرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَبَخْشُونَ رَبَّهُمْ وَيَحْافَقُونَ سُوءَ الْحِسَابِ** [سوره الرعد : ۲۱]. همانها که اهل صبر و نماز و اتفاق و نیکی به آنها که با ایشان بد کرده اند، بودند: **وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقَنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرُءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ** [سوره الرعد : ۲۲].

البته اگر خوب دقت کنیم اینها همگی صفات متین اند، چنانچه در همین سوره هست. بعيد نیست که کلمه ذریة در این سوره هم به معنای عام بکار رفته و اوسع از ذریة به معنی خاص یعنی فرزندان بوده و به قرینه آن دو آیه، شامل والدین و ازواج هم بشود.

خلاصه اینکه متین، در آن دنیا هم مثل این دنیا با اهل خویش محسورند و به برکت ایمان و تقوی آنها، نزدیکان آنها که مومن و نیکوکار بودند به آنها ملحق میشوند؛ ولو بقدر ایشان طاعت و به طراز ایشان خلوص نداشته باشند؛ و لو عمق ایمان و یقینشان هم بقدر ایشان نباشد. برای همین کلمه "بایمان" با تنوین آمده؛ یعنی اگر در "بخی" مقتضیات و لوازم ایمان، تابع متین باشند، به آنها ملحق میشوند.

ممکن هم هست ازواج و والدین ایشان، تنها به بهشت "وارد" شوند، ولی فرزندان ایشان نه تنها به بهشت وارد شوند بلکه در بهشت همراه و هم نعمت ایشان یعنی به ایشان "ملحق" باشند. چنانکه این مطالب از تفاوت ظاهر این سه آیه قابل برداشت است.

در هر حال ورود به بهشت و الحاق این تابعین، به متین دو شرط دارد: یکی تبعیت ایمانی از ایشان و دوم صالح بودن. در تبعیت ایمانی، حرف شنوی ایشان در دنیا، از آنکسی که در

آخرت قرار است به او ملحق شوند نیز مستتر است. یعنی بچه طاغی و گوش به حرف نده، به پدر متقی اش ملحق نمیشود گرچه مومن و صالح باشد. لازمه این الحاق و برخورداری از برکاتش حفظ جناح است: **وَاحْفِظْ لَهُمَا جَنَاحَ الدُّلُّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ازْهَمْهُمَا كَمَا زَيَّبَانِي صَغِيرًا** [سورة الإسراء : ٢٤] برای والدین جناح خاکساری بگستران و برایشان دعای خیر کن.

بعضیوس کسانی که پدرشان از متقین و برخوردار از ولایت الهیه است باید خیلی مراعات این نکته را بگذند. چون غیر از حق پدری، چندین حق دیگر نیز در پدر ایشان منطوی است.

راجع به الحاق اطفال صغار به والدین، مفسرین اختلاف کرده اند که مشمول این آیه میشوند یا خیر؟! و قول درست تر - که مطابق لطف خداست و اینجا هم مقام لطف است - این است که قطعاً مشمول این رحمت خاص میشوند؛ بخصوص که اطفال فطرتاً محاکوم به ایمان اند. آخر آیه عبارتی است که نیاز به توضیح دارد: **كُلُّ امْرِئٍ يَمَّا كَسَبَ رَهِينٌ**. یعنی هر کس در رهن چیزی است که کسب کرده یا کاری است که کرده. مفسرین در توجیه این عبارت خیلی به تکلف افتاده اند. مرحوم علامه طباطبائی ضمن بیان نظر مفسرین، آنها را ناکامل میداند و خود نیز بی اظهار نظر از آیه میگذرد. سوال اصلی این است که چرا این کلام که اشاره به عدل محض است؛ به عنوان متمم مطلبی آمده که دلالت به فضل محض دارد؟ آنطور که اینجانب احصاء کردم هیچ مفسری نتوانسته کاملاً این جمله را به جملات قبلش ربط دهد. به زعم حقیر شاید خواسته بگوید ذریه متقین اگر کار بدی کرده باشند، اول عذاب آنرا میکشند بعد در بهشت به والدین خود ملحق میشوند. شاید هم خواسته بگوید در الحاق ذریه از عمل متقین چیزی کم نمیکنیم چون آنها خودشان به تمام صالحتشان نیاز دارند، چون هر کس در گرو کارهایی است که کرده. یعنی آنها هم گیر کارهای خودشان هستند. والله یعلم.

در کافی از امام(ع) راجع به اطفال در قیامت میپرسند، امام(ع) میفرمایند خداوند در آنجا آنها را با آتش میآزماید: اگر به فرمان او گوش دادند و خود را به آتش سپردند، بهشتی میشود؛ اگر نه، جهننمی. گوییم این روایت از روایاتی است که بر دایر بودن بساط امتحان و عمل، در

عوالم آخرت برای آنها که تکلیفشان در این دنیا روشن نشده، دلالت دارد و از این حیث بدیع است.

تفسیر بحرالعرفان از رسول خدا(ص) روایت میکند که خداوند برای این، درجه ذریه مومن را به اندازه او بالا میبرد، تا مومن به بودن آنها در کنارش خوشحال باشد.

شواهد التنزيل از امام صادق(ع) روایت: از مضمون این آیه متعجب نشوید چون خدا در دنیا هم ذریه مومن را بخاطر ایمانش یاری میکند؛ مگر داستان خضر و موسی(ع) را نشنیده اید که میگوید: پدرشان صالح بود پس خدا خواست آن گنج برای ایشان بماند.

من لا يحضر از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی کوکی از خانواده مومن از دنیا میرود او را به والدین یا یکی از بستگان او که پیش از وی مرده است "ملحق" میکنند تا بزرگش کند و اگر کسی نباشد به حضرت زهرا (س) میسپارندش تا از او مراقبت کند تا یکی از بستگان که مومن است بمیرد و آنوقت حضرت زهرا(س) آن طفل را به او رد میکند. گوییم در برخی از احادیث بجای حضرت زهرا(س)، ابراهیم(ع) آمده. شاید اطفال نخست به صدیقه طاهره و سپس به شیخ الانبیاء حواله میگردند. چون در برخی روایات هست که ابراهیم به ایشان تعالیم ایمان را میاموزد پس قاعدهتا باید بزرگ شده باشند. شاید هم دختران به زهرا اطهار و پسران به خلیل الله حواله میگردند.

وَأَمْدُذَنَاهُمْ بِقَاتِلَةٍ وَلَحْمٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ (۲۲)

پی در بی به بیهشتیان انواع میوه و گوشت، باب میلشان میدهیم.

يَتَنَازَ عُونَ فِيهَا كَأسًا لَا لَغْوٌ فِيهَا وَلَا تَأْثِيمٌ (۲۳)

آنجا جام شرابی را دست بدست میکنند که خوردنش نه بیهودگی میآورد نه زشتکاری.

وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمَانٌ لَهُمْ كَانَهُمْ لَوْلُؤُ مَكْنُونٌ (۲۴)

و خدمتکارانی دارند که پروانه وار دورشان میچرخند: انگار مرواریدی در صدف اند.

از مধی که نسبت به مروارید در صدف شده برخی برای توصیف حجاب زن استفاده کرده اند. البته این عبارت در سوره واقعه برای توصیف زنان بیهشتی هم بکار رفته پس توصیف ایشان چندان هم بی وجه نیست.

وَأَقْتَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ (۲۵)

بهشتیان رو به هم میکنند و از گذشته هم میپرسند.

یا میپرسند چه شد که بهشتی شدید؟

قَالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ (۲۶)

به هم میگویند ما پیشتر در دنیا در میان اهل خویش مشفق بودیم.

یعنی نسبت به نزدیکانمان احساس مسئولیت میکردیم و نسبت به آخرت ایشان حساس بودیم و از سوء عاقبت فاسقان ایشان میترسیدیم و به حسن عاقبت مومنانشان امید داشتیم. واقعاً کلمه "مشدق" این همه معنی در دلش نهفته است.

آری مومن باید نسبت به خانواده خویش درد و دغدغه داشته و خیرخواه ایشان باشد و بد است که برایش مهم نباشد که پرسش نماز نخواند و دخترش بی حجاب باشد و زنش هر طور خواست با دیگران معاشرت کند.

جالب است که اشفاعق نسبت به اهل، آنقدر مهم است که رمز بهشتی شدن دانسته شده.

اگر آدم نسبت به نزدیکانش دلسوز نباشد اهل بهشت نیست.

فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا وَوَقَاتَا عَذَابَ السَّمُومِ (۲۷)

پس پیاس این اشفاعق، خدا بر ما منت نهاد و ما را از عذاب کشنده نجات داد.

این آیه نشان میدهد که اشفاعق چقدر برای خود انسان سازنده است و نشان میدهد که اصل نعمت بهشت، متن خدا بر انسان است نه حق انسان.

إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ نَذْعُوهُ إِنَّهُ هُوَ الْبَرُ الرَّحِيمُ (۲۸)

آری ما همیشه در دنیا خدا را میخواندیم. خداوند نیکوکار مهربان است.

این خواندن خدا به شکل دعا کردن مدام و ذکر گفتن کثیر و عبادت بسیار و مناجات متواتر بوده است. وقتی انسان با خدای خویش نجوا کرد، نیکی و مهربانی خدا شامل حال او میگردد.

تا انسان خدا را صدا نزند و با او حرف نزنند، مشمول عنایت خدا نمیشود.

خیلی از ما، مذهبی های بی خدا هستیم. نماز میخوانیم اما در نماز به خدا توجه نداریم. احکام شرعی را انجام میدهیم اما در زندگی نه صدای خدا را میشنویم نه با او حرف میزنیم. باید خدا را خواند. دائما باید خدا را خواند. متقین اینگونه اند.

بخش بعدی سوره تعدادی سوال و جواب است. سوالاتی که خدا از کافران پرسیده و البته معلوم است که آنها جوابی نداشته و ندارند. پس چرا باز ایمان نمیآورند؟ دلیلش لجاجت و خودپرستی است.

این بخش در واقع بیان سستی بھانه های کافران است؛ نه کافران آن دوران، بلکه کافران همه دورانها. و از این حیث که حدود یک صفحه قرآن، یکجا به آن پرداخته، در کل قرآن منحصر بفرد است و تقریبا به تمام اشکالاتی که ممکن است به تعالیم انبیاء توسط بھانه جویان وارد باشد پرداخته و سستی آنرا نشان داده.

فَذَكَرَ فَمَا أَنْتَ بِنِعْمَتِ رَبِّكَ اهِنٌ وَلَا مَجُونٌ (۲۹)

ایشان را پند بد! بخلاف تهمتی که به تو میزنند، تو غرق نعمت خدا و نه کاهنی و نه جن زد. ۵

راجع به عبارت "فَذَكَر"، تذکر مهم ترین وظیفه پیامبران است. اصولا انسان نیاز به تذکر دارد و خدا پیامبران را برای همین فرستاده. ما هم در مقام تربیت خود و فرزندان و شاگردانمان، باید دائم تذکر دهیم و از تذکر دادن خسته نشویم چون انسان از خمیر مایه نسیان است و زود فراموش میکند.

پس از استبصار، در راه تعالی هم نیاز به تذکر بسیار است. پس آدم باید کشیزادگر باشد. قران خواند، نماز خواندن، دعا کردن، اذکار مصطلح، زیارت پیامبر و در نبود او زیارت وارثان او که عالمان اهل عمل و مومنین صالح اند چنین نقشی دارد و زنگار دل را میشوید و عهد بندگی را تجدید میکند.

از این آیه یک نکته هم برمیاید و آن این است که کاهن، از نعمت خدا بری و برکnar است.

کاهن مدعی علم غیب است و ساحر مدعی قدرت غیب. البته این غیب، غیب الهی مراد نیست بلکه چیزی است که توده مردم نوعاً فاقد آند. وجه برخورداری کاهن از علم ناشناخته و ساحر از قدرت ناشناخته، استفاده از شیاطین جن است. البته، هم علم کاهن، ناقص و ابطال پذیر است و هم قدرت ساحر. بخصوص اینکه از اسرار "مومن" باخبر شوند یا بتوانند به "مومن" آسیبی برسانند، مطلقاً ناتوان اند. گرچه مردم غافل و فاسق چون از عنایت خاص الهی بپره مند نیستند ممکن است گاهها آسیب پذیر باشند؛ بخصوص وقتی دامنشان به کثافت کاری آلوده باشد و سنخیتی با شیاطین و موجودات ظلماتی پیدا کرده باشند. البته همانها هم اگر در همان مورد خاص که از جانب کاهن یا ساحر احساس خطر میکنند، به خدا پناه برند، خدا کفایتشان میکنند. پس کلاً دایرہ نفوذ و قدرت کاهن و ساحر از حیث سعه، بسیار ضيق و از حیث شدت، بسیار ضعیف و از حیث مدت، موقت است. اما کهانت و سحر نکبت بسیاری دارد که دامنگیر خود کاهن و ساحر میشود و نجات از آن نادر کالمعدوم است. خداوند هم در قران راجع به ساحر میفرماید که در دنیا هرگز پیروز و در آخرت هرگز رستگار نمیشود(طه: ۶۹) و خداوند همیشه سحر را چون نوعی فساد است باطل میکند(یونس: ۸۱). ساحران درگاه فرعون نیز وقتی توبه کردند گفتند امید است که خداوند سحر ما را ببخشد چون سحر عمل زشتی است(طه: ۷۳). همینطور خداوند تعلیم سحر را مضر و فتنه و نوعی کفر دانسته(بقره: ۱۰۲). همچنین تمسک به جنیان برای دانستن مجھولات دنیابی یا انجام کارهایی مثل تغییر جای اشیاء یا ایذاء آدمیان که در کهانت و سحر صورت میپذیرد را موجب نابودی تدریجی یا "رهق" دانسته(جن: ۶).

خلاصه اینکه سحر و کهانت که معمولاً بطور مشترک در یک نفر جمع میشود، به استعانت از جنیان است و در دین از آن نهی شده و هم فعل کاهن و ساحر حرام است، هم مراجعه به ایشان. حتی حد شرعی قتل برای ساحر در نظر گرفته شده. در روایاتی هم ایندو یکی دانسته شده مثلاً از امیرمؤمنان(ع) است که الکاهن كالساحر و الساحر کافر. از رسول خدا(ص) است که حد الساحر ضربة سيف.

مصاديق امروزى کاهنان و ساحران همين کسانى هستند که به اصطلاح سر کتاب باز میکنند و بخت میگشایند و دعا مینويسند و جادو باطل میکنند؛ یا کسانیکه مدعی استادی معنوی اند و ويترین کارشان و وسیله جذبشن، بجای دعوت مردم به کتاب و سنت، ادعای اطلاع از اسرار و حل مشکلات مردم است. اینان بجای وصل کردن مردم به امام بر حقشان(عج) از غيبيت امام سوء استفاده کرده و خرقه اى برای خود دوخته اند و به خود دعوت میکنند. اينجانب عاقبت بخير در ميان اين افراد نديده ام.

كلمه "مجنون" در اينجا ديوانه زنجيري معنا نمیدهد بلکه جن زده معنا نمیدهد. در گذشته افرادي را که مدعی ارتباط با غيب و ديدن موجودات غيبی و شنیدن نجواهای آنان ميشدند و زندگی و خانواده خوبيش را از دست ميدادند، مجنون یا جن زده ميناميدينده و به ايشان اعتقاد نميکرند. مجنون شکل درمانده اى از همان دوگانه ساحر-کاهن است.

يعنى گاهي ارتباط با جنيان باعث ميشود طرف سر از کهانت و سحر درآورد و کارش رونق بگيرد و گاهي بدليل پراكندگي واردات و آزار جنيان و از کنترل خارج شدن آن، يا رفتار ناشيانه جنيان، شخص به پراكندگي الهامات و چرت و پرت گويي و آشفتگي زندگي مبتلا ميگردد و اصطلاحا جن زده ميشود.

در آيه پانزدهم اين سوره به پيامبر اسلام(ص) نسبت سحر دادند و در اين آيه که آيه بيست و نهم است نسبت کهانت و جن زدگي. خداوند هر سه نسبت را از وجود مقدس خاتم النبفين رد ميکند. اين راجع به گذشته، اما فايده اين مباحث برای ما چيست؟

فايده اش در سوال زير معلوم ميشود:

فرق ملموسنبي با کسی که تحت القاءات جنيان واقع است چيست؟ شکل امروزی اين سوال اين ميشود که فرق ولی خدا که منشا الهامات او فرشتگان و ارواح طيبة اند با مدعی ولایت الهيه يا استادنما که منشا الهاماتش جنيان و ارواح خبيثه اند چيست؟ اين سوال خيلي مهم است چون خيلي ها زندگي خود را در پاي مدعيان دروغين معنويت ميبازند و چيزی هم گيرشان نميايد.

ولی خدا عالم به کتاب خدا و شریعت الهیه است. اما مدعیان معمولاً ظاهر کتاب خدا را نمیشناسند و دانش آنها در این زمینه پراکنده و سطحی است؛ بجایش روی باطن تمرکز میکنند و مدعی اند علم به باطن قرآن دارند. امام صادق(ع) میفرمایند حذر کنید از کسی که از مغایبات خبر میدهد اما از حلال و حرام خدا بی خبر است.

ولی خدا کاملاً عامل به کتاب خدا و شریعت الهیه است. اما مدعیان معمولاً به همه شریعت قائل نیستند و به بعضی جاها که میرسد پایشان میلغزد؛ البته اینطور توجیه میکنند که صلاحیت اینرا دارند که بفهمند کجا شریعت مال این زمان نیست و باید بگونه ای دیگر عمل کرد. یا مدعی فتوی میشوند یا خلاف شریعت اجازه های خصوصی برای ارتکاب برخی محارم به بعضی مریدان خود میدهند و آنرا گردن میگیرند.

ولی خدا ملتزم به مکارم اخلاق است و مثل پیامبران بدی را با خوبی پاسخ میدهند. اما مدعیان نسبت به مریدان خویش مهربان اند ولی نسبت به جداسدگان و مخالفین بی رحم اند و سعی میکنند آنها را به لجن بکشند و اگر بتوانند نابود کنند.

ولی خدا دنیا طلب و شهوت پرست نیست. اما مدعیان گرچه مدعی عبور از نفس اماره و رفض دنیا هستند اما آخر بساط آنها پس از گذشت سالیان معمولاً به پول ختم میشود یا زن. ولی خدا دعوتش به خدا از طریق رعایت دین خدا و عبادات شرعی و توسل به امامان معصوم(ع) است و غایتش بند شدن و هیچ شدن و رهایی از خود است. اما مدعیان گرچه به ظاهر به خدا دعوت میکنند اما باطنها به خود دعوت میکنند و خود را باب الله میدانند که باید از طریق آنها به خدا تقرب جست. همان دعوت ظاهري به خدا هم معمولاً با اطاعت محض از ایشان و انجام دستورات و عبادات من درآورده محقق میشود و اگر ائمه(ع) هم نقشی در سیستم ایشان داشته باشند معمولاً تشریفاتی و من باب حفظ ظاهر است. غایت دعوت ایشان هم کسی شدن شاگرد و جانشین او شدن و برخورداری از علم و قدرت غیبی است. فرق بین عرفان معرفت با عرفان قدرت در اینجا واضح است.

ولی خدا به تسلیم و رضا فرا میخواند و یاد میدهند که در زندگی برای امتحان و تعالی انسان، به تناوب سختی و آسانی هست. در سختی ها باید توسل و صبر کرد و در آسانیها عبادت و

شکر و نیکی. اما مدعیان، مدعی حل مشکلات معيشتی و گرفتاریهای زمینی مریدین و ثروتمند و پیروز و قدرتمند کردن ایشان در پرتوی عنایات خویش اند. در این بستر هر بلایی که در دارالبلاء دنیا سر مریدین میآید بدلیل شک به ایشان یا رعایت نکردن دقیق فرامین ایشان است و هر خوشی که به آنها میرسد بدلیل ارادت و فرمانبرداری است. از دیگر عادات ایشان دخالت‌های زیاد در جزئیات زندگی مریدان است چیزی که انبیاء و اوصیاء از آن منزه بودند. ولی خدا به تقوی و دنیا گریزی و شهرت ستیزی و عبادت و خلوت و علم شهره است. اما مدعیان به استادی معنوی و داشتن استادی غیبی و برخورداری از علوم اسراری و مغیبات خلق و توان برآوردن آرزوها و حل مشکلات مریدین شهره اند. ناگفته نماند که تمام اینها پیش اهل الله، حیض الرجال است و علامت بچگی. مدعیان معمولاً افتخارشان تعداد شاگردان و شهرت ایشان است و به جذب آدمهای جدید بخصوص صاحبان ثروت و شهرت بسیار حرجیص اند گرچه نقش استغنا را خوب بلدند بازی کنند.

این هشت تفاوت به بازنختن اولیاء الهی از مدعیان کمک میکند اما افسوس که سالها معاشرت لازم است تا متوجه این تفاوتها شد و بساط مدعیان آنقدر پررونق و ارضاء کننده است که هرکسی هم متوجه این تفاوتها نمیشود. پس چاره ای جز پنهان بردن به خدا و استمداد از حجت او نیست.

یک تفاوت دیگر هم هست که از بس مهم است آنرا جداگانه ذکر میکنم: رابطه اولیاء خدا با اطرافیانشان رابطه معلمی و شاگردی است ولی رابطه مدعیان با اطرافیانشان رابطه مرادی و مریدی است. در رابطه معلمی و شاگردی، استاد معارف مشخص و شناخته شده الهی و دینی را متذکر میگردد و فهم خویش را از آنها بیان میکند و البته شاگردان ضمن حفظ احترام ایشان مسخ او نشده و همیشه حالت نقادی نسبت به او داشته و نه فهم او را از بقیه فهم ها برتر میدانند و او را واجد قدرت‌های باطنی میدانند تا مرعوبش شوند. بلکه از او اصول دین را میاموزند و با عمل به آنها معمولاً از استاد خود سر میشوند. اما در رابطه مرادی و مریدی، استاد واجد عنایات خاص الهی و فهمش به مراتب بیش از دیگران تلقی میشود و اگر کسی این را ادراک نمیکند بخاطر بی توفیقی اوست. استاد واجد قدرت‌های غیبی و باطنی

برای حل مشکلات مریدان و رساندن آنها به مقصد میباشد. لذا مرید باید فهم خویش را در عمل تعطیل کند و از استاد اطاعت بی قید و شرط نماید تا عنایت او شاملش گردد و رشد حاصل کند. ادبیات صوفیانه پر است از اشارت و دلالت این نحو ارتباط میان مرید و مراد و صحنه گذاشتن بر آن. اما از نظر عرفان شیعی که مبتنی بر قران و تبیین شده توسط اهل بیت(ع) است این مشرب و این تفکر، شرک مخصوص و عین گمراهی و اصل ضلال است. افسوس که اکثر فرقه های نوظهور عرفانی و طریقتهای نوپدید معنوی، به همین راه باطل میروند. اینها در واقع جاهلیت اند در لباسی مدرن. و با راهی که قران و معلمین بحقش عنوان میکنند هیچ ساختی ندارند. پس در برخورد با کسی اول از همه ببینید که رابطه او را اطرافیاتش رابطه معلمی و شاگردی است یا مریدی و مرادی. اگر این دومی بود به حساب احمقی مریدین نگذارید چون حتماً بیگ در کفش خود است.

آمَّيْتُوْلُونَ شَاعِرٌ تَرَبَّصَ بِهِ رَبِّ الْمُنْفُونِ (۳۰)

یا میگویند محمد شاعری است که منتظریم بزودی خبر مرگش رسد (تا از دستش راحت شویم).

قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنَّى مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبَّصِينَ (۳۱)

(ای محمد به ایشان) بگو منتظر باشید که من هم مثل شما منتظرم. انتظار پیامبر برای پیروزی اسلام و نابودی کفر بود که محقق گشت.

آمَّقَأْمُرُهُمْ أَحَلَامُهُمْ بِهَدَا آمَّهُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ (۳۲)

یا شاید آرزوها و خیالاتشان آنها را به تکذیب کشانده. شاید هم طغیان باعث این امر شده. همانطور که گفتیم، در این بخش از سوره، دستاوزیها و عوامل تکذیب را بیان میکند. یکی از این عوامل "احلام" است. احلام در فرهنگ قرآن خیالات و خواستها و آرزوها معنا میدهد چنانکه به کسی که به بلوغ جنسی و خواستهای ناشی از آن رسیده میگویند "بلغ الحلم". یا به خواههایی که سراسر خیالات و آرزوهای سرکوب شده است میگویند "اضغاث احلام".

متاسفانه کثیری از آدمها نه در واقعیت بلکه در منجلابی از "احلام" زندگی میکنند و میمیرند. بطوريکه تمام زندگی ایشان چیزی بیش از خواب و خیال بچگانه نیست و غایتی جز جمع

کردن اسباب بازی های بچگانه در ذهنشان نیست. همین زندگی در رویا، مانع بزرگی بر سر راه ایمان است. مگر میشود کسی که در خواب و به رویا مانوس است بیدار شود؟ جوری خوابیده اند که گویا مرده اند، هیچ کس نمیتواند این مردگان را بیدار کند. هیچ کس و هیچ چیز مگر واقع ترین حقیقت دنیا و میراندۀ آرزوها که مرگ است. در جنگ بدر اجساد کشتگان کفار را در چاهی ریختند. پیامبر(ص) بر سر چاه رفت و به آنان گفت: ما وعده خدا را درست یافتیم شما هم وعده های بتهای خویش را درست یافتید؟ گفتند یا رسول الله مگر اینها میشنوند؟ فرمود: اکنون از شما شنوا ترند. الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا. مردم در خواب اند وقتی مردند بیدار میشوند. همین خواب در فرهنگ دینی "حلم" (به ضم حاء و لام) نامیده شده. آری دنیا نه تنها خواب آفرین است بلکه خودش مثل یک خواب و رویای بزرگ است. عرفانهای شرق آنرا "مایا" یا توهם نامیده اند. سیدالشهداء(ع) فرمود دنیا تلخ و شیرینش رویایی بیش نیست. اول باید آدم بیدار شود و چرت دنیا را پاره کند تا بعد بتواند ایمان آورد. پس اولین مانع ایمان، دل دادن به دنیا و با آهنگ آن بخواب رفتن است که از آن تعییر به "احلام" شده.

مانع دیگر "طغیان" است. در قضیه احلام، گناه آشکاری صورت نگرفته بود. ولی غفلتی که ساختار احلام را شکل میداد موجب اتلاف عمر و بطلان زندگی و خسaran روح میشد. اما در قضیه "طغیان" مسئله فرق میکند و تعدی به احکام و فرامین الهی صورت میگیرد. فرد "طاغی" به خود یا دیگران ستم میکند و باعث فساد و ویرانی در زمین یا قلوب اهل زمین میشود. زنا و لوط و حق خوری و قتل و غارت و دزدی و اسراف و شرابخواری و قمار و ربا و ... مصادیقی از "طغیان" اند.

طغیان از آدم سلب توفیق میکند و ایمان را از او میستاند: **ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةً الَّذِينَ أَسَأْعَوْا السُّوءَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ** [سوره الروم : ۱۰] عاقبت آنها که بدی میکردن تکذیب آیات خدا شد.

أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ بَلْ لَا يُؤْمِنُونَ (۳۳)

یا شاید بهانه می‌یاورند که قرآن ساخته خود پیامبر است که بدروغ به خدا نسبت داده، در هر حال ایمان نمی‌یاورند.

"تقول" یعنی حرفی را بدروغ به خدا نسبت دادن و مدعی واسطه گری میان خدا و خلق شدن. خداوند برای چنین کسی شدیدترین عذاب دنیوی را حتی پیش از عذاب آخرت وعده داده: **وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَوِيلِ لَأَخْذُنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ** [سوره حاقه] اگر حتی پیامبر بخواهد سخنی را بدروغ به ما نسبت دهد او را به سختی میگیریم و رگ حیاتش را قطع میکنیم.

امام صادق(ع) فرمود اگر کسی بی آنکه حجت خدا باشد، واسطه خدا و خلق گردد نابود میشود.

کسانیکه مدعی استادی معنوی اند و بساط ارشاد گستردہ اند نوعاً به سرزنشتی که این آیه فرموده دچار میگرددند.

فَلَيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلَهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ (۳۴)

در این صورت اگر راست میگویند باید گفته ای مانند قرآن بیاورند.

این آیه از آیاتی است که برای اثبات حقانیت رسول مکرم اسلام(ص) به قرآن تحدی شده یعنی از منکران خواسته شده مثل قرآن بیاورند. دیگر موارد تحدی عبارتند از:

اگر جن و انس جمع شوند مثل قرآن را نمیتوانند بیاورند(اسراء: ۸۸)

اگر میگویند پیامبر از خودش ساخته پس ده سوره مثل آن بیاورند(هود: ۱۳)

این دو آیه با همین ترتیب و پیش از آیه سوره طور نازل شده اند. آیه زیر نیز بعد از سوره طور نازل شده و آخرین باری است در آن به قران تحدی شده:

اگر به قرآن شک دارید سوره ای مثل آن بیاورید(بقره: ۲۳).

پس تحدی اولش با مثل قرآن بوده بعد به ده سوره تنزل یافته بعد به کلامی مثل قرآن تنزل یافته و دست آخر به یک سوره تحدی شده. پس تحدی در آیه سوره طور باید پیش از یک سوره و کمتر از ده سوره یعنی حدود چند صفحه مراد باشد. برای اثبات تشابه و تحقق عرفی تحدی هم همین قدر مورد نیاز است.

تا کنون که پانزده قرن میگذرد کسی نتوانسته چنین کند و برای این خورشید تابان نظیری پا به عرصه وجود نگذاشت.

أَمْ حُلْقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالقُونَ (۳۵)

(چه کسی ایشان را خلق کرده؟) خود بخود خلق شده اند؟ یا خود، خود را خلق کرده اند؟ چون خود، خود را خلق نکرده اند و خود بخود هم خلق نشده اند پس کسی خلقشان کرده. این آیات تذکری و جدانی به وجودان قیوم است. قیوم کسی است که ما را خلق کرده و رشد داده و روزی میدهد. قیوم نگه دارنده ماست. کسی است که قوام ما از حیث خلق و بقاء به اوست.

این آیه فلسفی ترین آیه قرآن است و دوستداران فلسفه خیلی به آن تممسک جسته اند.

أَمْ حَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ (۳۶)

شاید هم خالق آسمانها و زمین ایشان اند؟ چرا به خدای خدا یقین نمیکنند؟ در آیه قبلی از آیات انفسی پلی به معرفت الله زده بود و در این آیه از آیات آفاقی:

أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَبَّكَ أَمْ هُمُ الْمُصَيْطِرُونَ (۳۷)

آیا خزان خداوند را دست خود میدانند؟ شاید هم خود را خیلی قوی میشمارند؟ آدمها وقتی فقر و ضعف و جهل و حقارت خود را نبینند، نیازی هم به خدا حس نمیکنند و تا زندگی رکاب میدهد، در آن میبازن. بخصوص اصحاب ثروت و قدرت بیشتر به این بليه دچارند و تا روزی که عذاب ایشان نرسیده سر از خواب خرگوشی برنمیدارند. پس در آخر، عذاب بختنا ایشان را در خواهد ربود. و این آخر، خیلی زودتر از آنچه گمان میکنند خواهد رسید.

أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمْعُونَ فِيهِ فَتْيَاتٌ مُسْتَمْعِلُهُنْ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ (۳۸)

شاید هم نربانی دارند که برای شنیدن مغایبات بر آن بالا میایند. پس بر درستی آنچه شنیده اند دلیل بیاورند؟

این نربان که برخی فکر میکنند میتوانند از آن بالا بروند و به اخبار آسمانی و مغایبات احوال و وقایع آینده دست یابند ریاضت است. ریاضت یعنی کانون دادن توجه. تمام انسانها این

توانایی را دارند که با کانون دادن توجه خویش به چیزی، از آن چیز جلب توجه نمایند. تنها چیزی که در این میان مهم است سنتیت است. یعنی باید کسی که برای ارتباط با موجودی ناپیدا تلاش میکند هم سخن آن موجود باشد و الا پاسخی دریافت نخواهد کرد و طعمه موجودات خبیثی خواهد شد که سرکار گذاشتمن آدمیان از تفریحات ایشان است. فی المثل اگر من برای ارتباط با جبرئیل بسط بنشینم و توجهم را کانون بدhem چون سنتیتی با جبرئیل ندارم جبرئیل سراغ من نخواهد آمد اما نیرویی که در اثر تلاش من ایجاد میشود جاذب جنیان کافر و فاسق است. واقعا هم کسی که این قدر اشتهاء دارد و خودش را لائق ارتباط با جبرئیل میداند مهر شیطانی بر پیشانی اوست و لائق تسخیر شدن توسط آن جنیان یا ارواح خبیثه است. اصولا سازوکار ارتباط درست معنوی از عالی بسوی سافل است. خداوند بندگانی را بدلیل تواضع و تسلیم به لیاقت رسیده اند برمیگیرند و توسط ملائکه یا روح مدد میکند و ایشان را تعالی میبخشد. هیچ کدام از این صد و بیست و چهار هزار پیامبر، اینطور نبوده که ریاضتی بکشند تا پیغمبر شوند یا سودای پیغمبر شدن در سر داشته باشند. خود خداوند راجع به پیامبر اسلام(ص) میگوید اصلا گمان نداشتی که وحی بتو نازل کنیم. پس مسیر درست تعالی الهی از آنطرف به اینطرف است اما عرفانهای صناعی بشری سعی میکند به زور و با ریاضت و تلاش و تمرکز، جلب توجه کند و چیزی از آنطرف بکند و توی جیب خودش بگذارد. و نشدنی است: سکندر را نمیبخشند آیی؛ به زور و زر میسر نیست این کار.

من چند ده نفر از سالکان این سلوک تصنیعی و تکلفی را به چشم دیده ام و با برخی رفیق بوده ام، همه ایشان در پی بدست آوردن علم و قدرت ماورائی برای جلب توجه مردم اند و عاقبت همه ایشان تباھی و هلاکت است.

این نزدبان، به جایی بند نیست و آدم را به بامی برنمیآورد. آیه شریفه چقدر زیبا گفته که این راه فاقد "سلطان مبین" است. یعنی نه واقعا قدرتی به آدم میدهد نه علمی. اکثر ادعاهای اضافات غیبی هم که مدعای این ریاضت کشان بی شریعت است از چهار قسم خارج نیست: یا اطلاعات سوخته است یا دویله‌لوست یا از واضحات است یا صرف ادعا و غیر قابل اثبات است. اطلاعات سوخته چیزهایی است که از لابلای حرفهای خود آدم یا نزدیکان آدم

فهمیده و بعد آنها را به عنوان اطلاع از بواطن، به رخ آدم میکشد. حرفهای دو پهلو مثل اینکه میگوید اگر خوب به حرفم عمل کنی اتفاق خوبی برایت میافتد و اگر به حرفم گوش نکنی بلایی به سرت خواهد آمد. آنوقت هرچه بتو رسید میگوید من دعا کردم؛ چون خوب گوش دادی! و هرچه روزگار از تو دریغ کرد میگوید من نفرین کردم؛ چون خوب اطاعت نکردی! واضحات چیزهایی است که در زندگی هرکسی هست مثل اینکه بدخواه داری، رفیق دلسوز داری، از چیزی میترسی، سفری در پیش داری، کسی را دوست داری، سختیهایی کشیده ای. مطالب غیر قابل اثبات مثل اینکه بلایی در پیش بوده اما رفع شده، مالی در تقدیر شما بوده اما پاک شده، قرار بوده تا الان مرده باشی ولی خوبیهایت مانع شده و از این قسم امور که صرف ادعاست و غیر قابل اثبات و رد است.

توجه بفرماید که هرچهار قسمی که گفته شد مصادیقی از نبود "سلطان میین" اند.
أَمْ لَهُ الْبَنَاتُ وَلَكُمُ الْبَنُونَ (۳۹)

آیا سهم خدا دختر است و سهم شما پسر؟ از موانع بر سر راه ایمان، اعتقادات خرافی راجع به خدا بود و هست. وقتی معرفت درستی از خدا در دست نباشد و معرفت الله آمیخته به خرافات و اوهام باشد، رغبت درستی هم به چنین خدای آمیخته با اوهام نیست. جاهلان فرشتگان را دختران خدا میدانستند و دختران را هم میکشتند تا به خدا بفهمانند که دختر برای خودت؛ ما پسر میخواهیم!

أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَغْرِمٍ مُّشْتَلُونَ (۴۰)

مگر در ازای نبوت از ایشان مزدی خواسته ای که ادایش بر ایشان سنگین؟ در وادی تبلیغ دین، آنچه اهمیت حیاتی دارد، این است که مبلغ برای رساندن پیام دین مزدی طلب نکند. در قرآن کریم نزدیک به بیست مرتبه همین معنا از زبان پیامبر اسلام(ص) و دیگر پیامبران الهی نقل شده است که ما مزدی بابت رسالت خود از شما طلب نمیکنیم. سر توفیق پیامبران نیز در این بوده است که نعمت هدایت را بی مزد و منت در اختیار مردم می نهادند. از این رو، مبلغ دین برای معيشت خود یا باید از راه مستقلی برود یا باید تن به سختی و عسرت دهد. اصولاً، تبلیغ دین کاری است عاشقانه نه کاسبکارانه. این است

که حتی اگر فئهٔ قلیلی در این راه بمانند، عاشق بودنشان قلتستان را جیران می‌کند. کسی که نانش در دست مردم است، زبانش به دست ایشان است. مجبور است سخنانی بگوید که در کام ایشان شیرین است یا حداقل چنان باشد که ایشان را نزنجد و به مقتضیات و مصالح صنفتش سخن بگوید که مبادا آنان به او بی‌مهری کنند و همان حداقل معیشتیش را نیز از دست بدهد. فقط احرارند که می‌توانند پاسبان دین باشند و فقط در سایهٔ حریت است که دفاع از دیانت ممکن است.

ریشهٔ بسیاری از مخالفت‌هایی که در طی تاریخ ادیان - در جای جای گیتی - با دین رخ داده است، مخالفت با رسمی شدن دین و وضعیت کسانی بوده است که به نام دین برای خویش معیشت و قدرت و منزلت می‌خواسته‌اند. مخالفت اکثر مردم نه با دین، بلکه با سوء استفاده دینداران از دین و به نام آن امتیاز ویژه‌ای برای خود قائل شدن بوده است.

تاریخ حکم می‌کند که مبلغان مزدخواه بیش از آنکه به پیشبرد دین کمکی کرده باشند، در مجموع، مانع پیشوفت پیام آن شده‌اند.

آمِ عنَّدْهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ (۴۱)

مگر به علم غیب آگاهند و علم غیب در آستین ایشان است؟ مقصود از علم غیب اتصال به باطن دنیا و اطلاع از حوادث آینده و عواقب امور و اسرار انسانهاست. در تفسیر آیات قبل هم معروض گشت که خواست انسان برای اطلاع از غیوب، تلاشی بی حاصلی است و از عالم جنیان فراتر نمی‌رود و چیز دندان گیری بdst او نمیدهد. خداوند فقدان علم غیب را در خیلی جاهای قرآن به رخ انسان کشیده. انسانی که نمیداند تا کی زنده است و فردا بر سر او چه خواهد گذشت، چه دلیل دارد که گردن کلفتی کند و دین خدا را تکذیب نماید؟

آمِ يُرِيدُونَ كَيْنًا فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ (۴۲)

یا شاید نیرنگی علیه تو در سر دارند؟ حال آنکه کافران خودشان نیرنگ خورده اند. نیرنگ یعنی کسی را ندانسته به دام بکشانی. اما کافران خود در ته دام خودپرستی و ظلمت حاصل از آن رخت اقامت افکنده اند.

نیرنگ با پیامبر مثل نیرنگ با معلم است، دودش توی چشم خود آدم میرود و خود آدم بیسواه باقی میماند و بدعاقبت میشود.

أَمْ لَهُمْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشَرِّكُونَ (٤٣)

شاید برای خود، خدای بهتری از الله پیدا کرده اند؟ سبحان الله از هرچه بجای اوست.

وَإِنْ يَرَوْا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابَةً مَرْكُومً (٤٤)

حتی اگر عذاب خدا به شکل غباری از آسمان بر سرshan در حال نزول باشد باز ایمان نمیآورند و میگویند شاید ابری باشد بارانی.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که کسی از ایشان پرسید زناشویی همیشه بجاست؟ امام(ع) فرمود بین الطلوعین و بین الغروین و شبی که زلزله آمده یا خسوف شده یا روزی که کسوف شده مکروه است. چنانکه شبی که خسوف بود پیامبر(ص) با همسرش در نیامیخت و گفت این شب را باید به ذکر خدا گذرانید نه کامجویی. مگر خدا نفرموده: **وَإِنْ يَرَوْا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابَةً مَرْكُومً**. ما نباید چون کافران باشیم.

فَذَرْهُمْ حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ (٤٥)

رهایشان کن! تا روزی برسد که در آنروز با صاعقه عذاب هلاک میشوند.

این عبارت "ذرهم" یعنی رهایشان کن، از عبارات زیبای قرآن است. کاش آدم رها کردن بجا را خوب یاد بگیرد. خداوند این عبارت آموزنده را که فی الواقع یک دستور است، در موارد زیر بکار برد:

قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ [سوره الأنعام : ٩١] این راجع به کسانی است که بخشی از کتاب خدا را مخفی کردند. اینها را رها کن تا به بازی خود مشغول باشند. یکی از استادی ما از استادش مرحوم علامه طباطبائی نقل کرد که استاد ایشان مرحوم قاضی(ره) تفسیری مینوشت، تقریباً یک پنجم قرآن را که نوشت به این آیه رسید. پس قلم را زمین گذاشت و دیگر ننوشت. گفت فرموده ولشان کن!

فَذَرْهُمْ وَمَا يَقْتَرُونَ [سوره الأنعام : ١١٢]. راجع به اینکه برای هر پیامبری، دشمنانی از جن و انس قرار دادیم که یکدگر را معاوضت میکنند، رهایشان کن یعنی فکرت را بدیشان مشغول مساز و غصه مخور.

دَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَّتُّعوا وَيُلِهُمُ الْأَمْلُ فَسُوفَ يَعْلَمُونَ [سوره الحجر : ٣]. راجع به کافرین است: رهایشان کن تا بخورند و بچرند و به آرزوهای خویش مشغول باشند.

فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتَّىٰ حِينٍ [سوره المؤمنون : ٥٤]. راجع به کسانیکه دین را میان خود تکه تکه کردند و هر کدام فرقه ای بوجود آوردند و هر یک به مذهب خویش دلشادند: ولشان کن تا در همان خیال خود بمانند تا روز عذاب.

فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ [سوره الزخرف : ٨٣]. راجع به جاهلان و افتراهای ایشان برخدا و فرزند داشتن خدا: رهایشان کن تا به یهودگی و بازی سرگرم باشند.

فَذَرْهُمْ وَمَا يَقْتَرُونَ [سوره الأنعام : ١٣٧]. راجع به کسانیکه در جاهلیت آنقدر پیش رفته بودند که دختران خود را زنده بگور میکردند.

پس تکلیفی که خداوند از انبیاء و پیروان طریق انبیاء خواسته دعوت نیکوی مستعدین به دین و رها کردن نیکوی کسانی است که بدلیل لجبازی امید خیری بدیشان نیست.

گوش ندادن به این توصیه و اصرار بر دعوت جهنمیان، خیلی وقت آدم را تلف میکند و فساد بسیار بوجود میآورد.

يَوْمَ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ (٤٦)

روزی که نقشه های ایشان بدردشان نخورد و هیچ کس یاریشان نکند.

وَإِنَّ لِلّذِينَ ظَلَمُوا عَذَابًا دُونَ ذَلِكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (٤٧)

البته برای این بدکاران پیش از عذاب آخرت، عذاب دیگری در پیش است اما بیشترشان متوجه نیستند.

مراد از ظالمین در این آیه همان مفهوم وسیع بدکاران است. یعنی کسانیکه با بدی، به خود و دیگران ستم کرده اند.

عذاب هایی که در دنیا دامنگیر بدکاران میگردد، با احصائی که ما از قرآن کردیم، عبارتند از: خزی در حیاة دنیا (که بیش از دیگر عذابها و شانزده بار در قرآن آمده)، ختم بر سمع، اغلال بر اعناق، سد در برابر و پشت سر، جعل غشاوه بر بصر، مهر بر قلب، مریضی قلب و ازدیاد آن، غضب علی غضب، ابتلا به حرص بر حیاة دنیا، ابتلا به خوف، عذاب شدید در دنیا، سنت املاء، تبعید و قطع عضو و کشته شدن بدست مومنین، یاس، قبض روح توسط ملائکه عذاب، صغار عند الله، عذاب استیصال، عذاب بئیس، عذاب توسط مامورین خاص خدا (اعراف: ۱۶۷)، عذاب الیم در دنیا، مسخره شدن توسط خدا، عذاب مرتین پیش از عذاب آخرت (توبه: ۱۰۱)، عذاب بیات یا نهار، طمس بر اموال، شدت قلوب، عذاب غلیظ، عذاب قریب، عذاب غاشیه، خانه خرابی، خسف در زمین، خلود در زمین، شرح صدر بکفر، هلاکت قریه، نفحة ای از عذاب، اتراف، بایی از عذاب، لعن در دنیا، اصابت فتنه، حزن، عذاب ادنی، عذاب مهین، قرین قرار دادن شیاطین، عذاب من حیث لا یحتسب، عذاب من حیث لا یشعرون، عذاب بغترة، عذاب مستقر، عذاب نکر، تازیانه عذاب، عذاب با اموال و اولاد، ...)

اگر بخواهیم در اینجا هر یک را شرح دهیم و تفاوتشان را با هم بگوییم مثنوی هفتاد من میشود فلهذا هریک را به جای خودش موكول میکنیم.

وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا وَسَنَحْمِدْ رَبَّكَ حِينَ تَقُومُ (۴۸)

ای پیامبر غمگین مباش و برای ابلاغ حکم خدا صبور باش که ما تو را میبینیم. و برای ستودن پوردها، حین برخواستن، تسبیح گو!

وقتی آدم بفهمد خدا دارد او را میبیند و از سختیهایی که او میکشد آگاه است و مراقب اوست، صبر برایش آسان میگردد.

اقبال الاعمال از امام صادق(ع) روایت میکند که چون عبد الله پسر امام مجتبی را خلیفه عباسی به زندان کوفه انداخت، امام(ع) برای او نامه ای نوشت و با او ابراز همدردی کرد و فرمود: در اوقات سخت زندان به قول خدا رجوع کن که میفرماید: **وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا.**

چیز دیگری که صبر را تسهیل میکند تسبیح است. در چند جای قرآن به این حقیقت اشاره شده است. مثلا: وَلَقْدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَسْبِّحُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ [سورة الحجر : ۹۸] بخوبی میدانیم که سینه ات از آنچه میگویند تنگ میشود، در عوضش به تسبیح، خدا را ستایش کن و از سجده مدد بگیر.

فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرَضَىٰ [سورة طه : ۱۳۰] بر آنچه میگویند صبر کن و تسبیح گویی: پیش از طلوع شمس و غروبش و نیمه های شب و اطراف روز. باشد که رضایت قلب برایت حاصل گردد.

پس صبر، نصیب تسبیح کنندگان است نه هر غافلی؛ غافلان نصیبیشان زجر است. نکته بدیع و منحصر بفرد این آین است که میگوید تسبیح بگو "حین تقوم"، یعنی وقتی برمیخیزی. عموم مفسرین آنرا به برخواستن از خواب و نماز شب تفسیر کرده اند. اما آیه مطلق است و برخواستن از هر کار یا حالتی را شامل میشود. حتی برخواستن فیزیکی از حالت نشسته و خوابیده، تغییر حالتی است که نیازمند و زیبنده تسبیح است. مقصود از تسبیح هم مطلق ذکر خدادست نه عبارت خاص "سبحان الله".

وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَإِذْبَارَ النُّجُومِ (۴۹)

بخشی از شب را نیز را به تسبیح بگذران و سحرگاه هنگام رفتن ستارگان. این دو وقت برای خلوت با حق و مناجات بدرگاهش و نشستن در محضرش و سجده کردن به خاک درش ممتاز است. این همان وقتی است که اهل دنیا و مرده دلان، همه چون مرداری به خواب افتاده اند و گویی مرده اند و با خاک برابر گشته اند.

در چند روایت تسبیح حین تقوم به صلاةاللیل و تسبیح حین رفتن ستارگان به دو رکعت نافله صبح که پیش از نماز صبح خوانده میشود تاویل شده.

تفسیر نورالثقلین روایت میکند که رسول خدا(ص) شبها سه نوبت از خواب برمیخواست و نماز شب میخواند.

قرآن، عبادت شبانه را اساس راه تعالی و سلوک الی الله میداند. در آیات زیر تعمق بفرمایید:

وَإِذْ وَاعْدْنَا مُوسَى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً [سوره البقره : ٥١] با موسى چهل شب و عده کردیم. مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ فَآمِمَهُ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ أَنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ [سوره آل عمران : ١١٣] برخی از اهل کتاب شبانگاه آیات خدا را تلاوت میکنند و به سجده میافتدند.

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَنْدِهِ لَيْلًا [سوره الإسراء : ١] ستوده است خدایی که محمد بنده اش را شبی بسوی معراج خویش سیر داد.

أَقِيمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنْ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا [سوره الإسراء : ٧٨] از نهان شدن آفتاب تا دل شب نمازگزار و هنگام فجر قرآن بخوان که شهود در حین آن حاصل میگردد.

وَمِنَ الَّلَّيْلِ فَتَهَجَّدُ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَنَّكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا [سوره الإسراء : ٧٩] بخشی از شب را در درگاه خدا سر کن تا پیشکشی از جانب تو بخدا باشد. امید است که خدا هم تو را به مقامی ستوده برأورد.

أَمْنُ هُوَ قَانِتُ أَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذِرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ [سوره الزمر : ٩] آیا آنکس که شبها به گدایی برمیخیزد و پیوسته در قیام و سجود است از آخرت حذر دارد و به رحمت خدا امید بسته با کسی که چنین نیست برابر است؟

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنْتَرِينَ [سوره الدخان : ٣] ما قرآن را در شبی مبارک نازل کردیم.

وَمِنَ الَّلَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَأَذْبَارَ السُّجُودِ [سوره ق : ٤٠] بخشی از شب را تسبيح گو و پس از پایان نمازها نیز تسبيح گو.

كَانُوا قَلِيلًا مِنَ الَّلَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ [سوره الذاريات : ١٨] کمی از شب میخفتند و سحرگاهان به استغفار بودند.

قُمِ الَّلَّيْلِ إِلَّا قَلِيلًا [سوره المزمل : ٢] شب را بیدار باش جز برخی از آنرا.

إِنَّ نَاسِنَةَ الَّلَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْنًا وَأَقْوَمُ قِيَالًا [سوره المزمل : ٦] مستی شب طی کننده راه و موجب ثبات رای است.

وَمِنَ الَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَسَبِّحْ لَيَلًا طَوِيلًا [سوره الإنسان : ٢٦] بخشی از شب را سجده کن برای خدا و شیهای طولانی را به تسبیح به صبح رسان.

سوره طور از دو بخش اساسی تشکیل شده است. بخش نخست تحدیر از عذابی است که واقعا خواهد آمد و آنرا دافعی نیست، جز ایمان و تقوی. سپس عاقبت نیک متقین یعنی عاملین به ایمان را بیان میکند و بخصوص روح نجات خانواده ایشان و الحاق آنها به ایشان تاکید میکند.

بخش دوم سوره فهرستی از دلایل تکذیب کافران است و اشارات نافعی راجع به تفاوت مکتب نبوت با عرفانهای دروغین از آن قابل برداشت است.
ختام سوره امر به صبر و ذکر است. بخصوص از متقین میخواهد که از شب برای انس با خدا بهره برند.

سوره نجم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره نجم که از نخستین سوره های نازل شده بر رسول اکرم(ص) است با توصیف صحنه هایی از تجربه پیامبر(ص) در معراج آغاز میشود. این بخش با آنکه سربسته و نامفهوم است اما بخوبی حس عظمت و جلال را به خواننده منتقل میکند. بخش بعدی سوره سخنی است راجع به بت پرستان و بتهای ایشان و در این ضمن به تقاویت فرهنگ نهضت انبیاء با فرهنگ جاهلی که بر خیال و خواسته کافران بنا شده میپردازد. بخش پایانی سوره فرازهایی از کتب انبیاء گذشته و قله هایی از معارف ناب توحیدی است و فریاد میزند که "لیس فی الدار غیره دیار".

وَالنَّجْمٌ إِذَا هَوَى (۱)

قسم به ستاره، وقتی افول میکند.

سوره قبل با کلمه نجوم تمام شد و این سوره با کلمه نجم آغاز میگردد. مقصود از افول ستاره ها، غروب آنها در سراسر شب با چرخش زمین، یا ناپدید شدن آنها در طلوع صبح است. البته شاید هم انکدار و ریختن ستاره ها پیش از قیامت مراد باشد. کسانیکه با آسمان شب آشناشوند که ستاره ها هم مثل خورشید از افق شرقی طلوع میکنند و به ترتیبی که در صفحه آسمان نقش بسته اند در افق غربی افول و غروب میکنند. کلا خداوند در قرآن بیش از صد بار سوگند خورده و این سوگندها در بیش از چهل سوره از قرآن پراکنده اند.

تفسرین میگویند سوگند به چیزی، بزرگی و عظمت آن چیز را نشان میدهد اما به گمان حقیر سوگند به چیزی نشان از محبوبیت آن چیز است. شما به جان فرزند خود سوگند میخورید چون دوستش دارید. خداوند هم به هرچه دوست داشته و پیش او عزیز بوده سوگند یاد کرده است.

خداؤند به جان پیامبر، به قرآن، به فرشتگان، به مقام انسان، به روز قیامت، به زمانهایی مثل شب و روز و سپیده دم، به زمانه، به مکانهایی مثل طور و مکه و کعبه، به آسمان و زمین و ماه و خورشید، حتی به انجیر و زیتون، قسم خورده است.

جالب است که وقتی خداوند خواسته بگویید مطمئن باشید که روزی شما را خواهم داد، به جان خودش سوگند خورده: **وَفِي السَّمَاءِ رُزْقٌ كُمْ وَمَا تُوَعَّدُونَ فَوَرَبُ السَّمَاءِ وَالْأَرْضَ إِنَّهُ لَحَقٌ مِثْلَ مَا أَنْكُمْ تَتَطَلَّقُونَ** [سورة الذاريات : ۲۳]

در مطلع این سوره هم به "نجم" سوگند خورده چون خیلی آنها را دوست دارد. ستارگان مخلوقات عظیمی هستند که به تسبیح او مشغولند و در پرتوی نورافشانی ایشان حیات شکل گرفته است.

خداؤند در سوره نور، خودش را با لفظ "الله نور السماوات و الارض" یعنی روشن کننده آسمانها و زمین معرفی کرده است. ستاره ها سبب و واسطه این نور افشاری در دنیای مادی اند. آنها در واقع مظهر اسم "نور" اند که از اسماء الله است.

خداؤند ستاره را وسیله هدایت آدمیان دانسته: **وَبِالنَّجْمِ هُنْ يَهْتَدُونَ** [سورة النحل : ۱۶]. شاید هدایت کاروانها در ظلمات بز و بحر مراد باشد؛ شاید هم ستاره ها برای کسی که در زیبایی آنها حیران گردد، و ظلمات شب را با آنها همنشین باشند، هادی الى الله اند. چنانچه خداوند آنها را زینت آسمان دانسته: **وَزَيَّنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَحَفَّاظًا** [سورة فصلت : ۱۲] البته در این آیه آنها را وسیله حفاظت هستی از شیاطین نیز دانسته. گویا شیاطین از آسمان پر ستاره و حشت میکنند و مخفی میگردند. عین این مطلب در جای دیگری هم آمده: **وَلَقَدْ زَيَّنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ** [سورة الملك : ۵].

در جایی خداوند از سجده ایشان سخن میگوید: **وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدُانِ** [سورة الرحمن : ۶] ستاره و صورتهای فلکی پیوسته سجده میکنند. البته این مطلب به صراحة بیشتر هم آمده: **أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنَّجْمُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالدَّوَابُ وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ** [سورة الحج : ۱۸] که بقرینه "کثیر من الناس" سجده تشریعی و عبادت آگاهانه مراد است.

در جایی، از تسخیر ایشان به فرمان خدا سخن رفته یعنی به امر خدا متصدی وظیفه خاصی گشته اند: **وَالشَّمْسُ وَالقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسْخَرَاتٍ بِأَمْرِهِ** [سوره الأعراف : ٥٤] همچنین خداوند به جایگاه آنها سوگند خورده: **فَلَا أَقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ** [سوره الواقعة : ٧٥] و آنرا قسمی عظیم دانسته: **وَإِنَّهُ لَقَسِمٌ لَّوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ** [سوره الواقعة : ٧٦]. "موقع النجوم" جایگاه صورتهای فلکی و موقعیت ماه و خورشید نسبت به آنهاست: **تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا** [سوره الفرقان : ٦١]. بلند مرتبه باد خدایی که در آسمان بروجی نهاد و در آن بروج خورشید و ماه جعل نمود.

در رویات بسیاری که به حد تواتر میرسد، برخی از این موقعیتها مانند وقوع قمر در صورت فلکی عقرب کاشف از اوقات نحوست در نظام هستی دانسته شده؛ چنانکه تب، کاشف از التهاب در جایی از بدن و زردی چشم کاشف از عدم تخليه صفرا از بدن است.

در سوره صافات نیز دلالتی به نگاه ابراهیم به ستارگان و پیش بینی حوادث آینده هست: **فَنَظَرَ نَظَرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ** [سوره الصافات : ٨٩]

در قرآن از چند تا از ستاره ها با اسمی خاص نام برده شده مثلا "طارق" در سوره طارق و "شعری" در همین سوره. این نشان میدهد که هر یک اسم و شخصیت منحصر بفردی دارند. پس ستاره ها فی الجمله از آیات بزرگ الهی هستند و "طمس" و "انکدار" آنها نیز از مقدمات قیامت است.

پس ستاره ها برای کسی که بتواند از آنها استفاده برد زینت و حافظ و هادی اند. ستاره ها در آسمان مخلوقاتی عظیم و مانند مومنان در زمین، ممتاز و محبوب خدا هستند.

صدق در امالی روایتی را به عنوان باطن این آیات نقل میکند که مضمونش این است که فرود و نزول نور آسمانی بر خانه ای موجب رفت و علو معنوی آن خاندان میگردد. یعنی چون ستاره بر خانه ای فرو میآید، فردی از آن خانه به نبوت و ولایت نصب میگردد.

مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى (۲)

(قسم به ستاره ها که) محمد، مصاحب شما گمراه نیست و پریشان فکر نگشته. یا حتی اگر ستاره ها بلغزند و فروافتند، پیامبر شما نلغزد و منحرف نگردد.

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى (۳)

و از روی هوا نفسم سخن نمیگوید.

این آیه از آیات معروف و مشهور در علم کلام اسلامی است. نوع مسلمین از آن عصمت پیامبر(ص) را فهمیده اند. منتهر اهل تسنن دایره این عصمت را به قرینه آیه بعد، فقط دریافت و ابلاغ وحی دانسته اند و شیعیان آنرا به تمام اقوال و افعال وی که مواطن عمل به وحی است و حتی مسائل شخصی ایشان، تسری داده اند. در این صورت آیه بعد نتیجه این آیه یا یکی از مصاديق آن است نه حدّ و دایره شمول آن.

چنانکه وقتی کسی به پیامبر(ص) اعتراض کرد که چرا همه درها را به مسجدالنبی بستید اما ورودی خانه علی(ع) به آنرا بازگذاشتید، پیامبر(ص) همین آیه را قرائت نمود و فرمود "إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى".

این نشان میدهد که تلقی خود ایشان از این آیه شریفه، اوسع از تلقی امروز عامه بوده است که آنرا منحصر به دریافت کتاب خدا میدانند.

کلا بخش اول این سوره تأکید زیادی دارد بر عصمت پیامبر به این معنی که نه چشمش کژ میبیند نه دلش کج میفهمد نه به باطل متمایل میشود نه هوا نفسم بر او غالب میشود نه سخنی به گزارف میگوید. آری، رهبر آسمانی باید چنین باشد.

إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى (۴)

بلکه این وحی است که دریافت میکند.

در چندین روایت این آیات بر ماجراجی تطبیق داده شده که رسول خدا(ص) شی فرمود علامت کسی که وصی من است نوری است که امشب بر خانه او نازل خواهد گشت. منافقین ضممه کردند که محمد از بس دامادش را دوست دارد دیوانه شده! اما کسانیکه منتظر بودند دیدند که نوری شهاب مانند، حوالی سحر به خانه علی بن اییطالب(ع) فرود آمد. عبارت "ما ينطق عن الهوى" هم در چندین روایت به عنوان شاهد صدق مناقبی که پیامبر(ص) راجع به اهل بیت(ع) فرمود، ذکر شده است. یعنی تعریفهایی که ایشان کرده واقعی است و طبق هوا نفس و دلخواه ایشان یا صرف تعریف از فامیل نیست.

عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ (۵) ذُو مَرَّةٍ ..

این مضامین را شدید القوی به او آموخته. همانکه پر از صلابت است. این بخش از این سوره از حیث ارجاع ضمیر، یکی از مشکل ترین فقرات، و از حیث مفهوم، از مجملات قرآن کریم است. دلیل این اجمال و ابهام، بلندی معنی و علو مفاهیم آن است. چون در این آیات به غایت معراج حضرت ختمی مرتب(ص) که نهایت سیر انسان کامل است اشارت شده و معلوم است که فهم چنین معرفتی بر عقول امثال ما بسی ثقيل است. آری، عنقا شکار کس نشود دام باز گیر.

کلید فهم این آیات در آیه دهم نهفته است: آنجا میگوید "فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ" یعنی خدا به بنده اش آنچه را باید، وحی کرد. این نشان میدهد که منظور از شدید القوی در این آیه نیز وحی کننده یا همان خداست. آنها که شدید القوی را جبرئیل گرفته اند در توجیه آیه دهم به تکلف بسیار افتاده اند. البته کلمه "شدید القوی" هم بیشتر با ذات اقدس الله قابل تطبیق است نه جبرئیل که خداوند در سوره تکویر او را تنها "ذی قوة" دانسته. مضاف بر آنکه در هیچ جای قرآن جبرئیل را معلم پیامبر(ص) قلمداد نکرده. معلم خود خداست. در سوره رحمان هم خود خدا را معلم قرآن میداند: عَلَّمَ الْقُرْآنَ [سوره الرحمن : ۲]

عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ؛ ذُو مَرَّةٍ: خدا هم شدید القوی است، هم صاحب صلابت است.

فَاسْتَوْىٰ (۶)

پس پیامبر راست ایستاد.

این راستی و استقامت نقش مهمی در سلوك انسان و دریافت واردات الهی دارد.

وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعُلَىٰ (۷)

در حالیکه پیامبر در افق بود.

وقتی صحبت از افق اعلی میشود جایی ورای این عالم ماده مد نظر است و تنها جایی که پیامبر رفت معراج بود. پس این آیات صحنه ای از معراج را توصیف میکنند. در اول سوره

اسراء به معراج اشاره شده و معراج مهم ترین سفری است که تاکنون در هستی رخ داده است.

البته این آیه راجع به خداوند هم میتواند باشد. در هر حال فرشته در افق اعلی نیست و در افق مبین است؛ این هم دلیل دیگری بر نادرستی تطبیق این آیات بر جبرئیل.

در هر حال بدون اینکه در جزیيات و ضمایر این آیات گم شویم، اگر به دید کلی به این آیات بنگریم میخواهند بگویند خدای بلند مرتبه محمد را بالا برد و به خود نزدیک کرد و در آنجا به عنوان معلم، بدرو مطالبی را وحی نمود.

﴿ثُمَّ دَنَّا فَتَدَلَّ﴾ (۸)

پس پیامبر نزدیک شد؛ بعد در آمیخت.

انداختن دلو در چاه برای پر کردن آن از آب "تدلی" نامیده میشود. این لفظ میخواهد به چیزی اشاره کند که لفظ "دنا" نمیتوانسته حق آنرا ادا کند. ما در اینجا آنرا درآمیختن ترجمه کرده ایم که اشاره به شدت قرب است. قربی به مراتب عمیق تر از نزدیک شدن به چیزی. انس پیامبر با خدا و خدا با پیامبر در این واژه موج میزنند همینطور در عبارت "قب قوسین" که در آیه بعد است.

البته همانطور که معروض داشتیم چون صحبت از ظرایف معراج است به هیچ وجه برای ما محسوس و ملموس نیست و مفاهیمی که از این الفاظ استنتاج میشود حقیقت را نمیتوانند آنطور که هست نشان دهند بلکه فقط من باب تقریب به ذهن است.

آنقدر هست که بانگ جرسی میآید...

احتجاج از امام کاظم(ع) روایت میکند که "تدلی" همان فهم است.

﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَذَنَّ﴾ (۹)

پس پیامبر به اندازه دو قوس یک کمان با خدا فاصله داشت یا حتی نزدیکتر. وقتی زه کمان را میکشیم، قسمت چوبی آن نیز خم میشود و کمان در دستان تیرانداز به شکل مربعی در میآید که دو ضلعش از چوب آن و دو ضلع دیگرش از زه آن تشکیل شده اند. کلمه "قاب" به معنی مربع از همینجا آمده. پس قاب قوسین یعنی قاب کمان. البته کمانی که

کشیده شده و قسمت چوبی و قسمت زهی آن هر یک تشکیل قوسی داده. یعنی از کشیدن کمان دو قوس و میان آندو قوس قابی (مربعی) شکل میگیرد.

و گفته اند: وقتی دو رئیس قبیله با هم پیمان قرب و اتحاد میبینند، کمانهای هم را به هم جفت میکرند و یک تیر را از دو کمان جفت شده پرتاب میکرند تا بگویند ما با هم متحد و یکی شده ایم. پس عبارت قاب قوسین اصطلاحی است معادل نهایت نزدیکی. البته نزدیکی به خدا، قرب مکانی نیست بلکه قرب مکانتی است.

در روایتی امیرمؤمنان(ع) قاب قوسین را فاصله دو ابو معنا کرده، در روایتی در کافی فاصله هلال کمان تا سرش معنا شده.

در عبارت "دنا فتدلی" و سپس عبارت "قاب قوسین او ادنی" مجموعاً چهار درجه نزدیکی و تقرب به حق، مرتب گشته اند و نشان دهنده مرحله به مرحله بودن این راه است.

عبارت "قاب قوسین" عبارت مهمی است چون مبانی نظری سلوک در عرفان اسلامی بر آن مبتنی شده است. با ایده ای که از عبارت "قاب قوسین" گفته اند، اهل تاویل قائل شده اند که انسان نخست در قوسی بسوی حق صعود میکند و در این سیر همه علقه ها و رنگها و خودخواهی ها و خودی ها از او میریزد و در نهایت فانی فی الله میشود. سپس مدتی محو خدا باقی میماند و اسماء حق را یک بیک میشناسد و به آنها متصف میگردد تا در نهایت انسان کامل گردد. سپس قوس نزول را آغاز میکند یعنی از حق بسوی خلق مبعوث میگردد تا رسالت و نبوت یابد و خلق را باذن حق دستگیری کند. این ماموریت که به اتمام رسید در خلق ماندگار میشود اما به ایشان مشغول نیست و جز خدا در خلق نمیبیند و کثرتها برایش مُندَک در وحدت است و محو خدادست منتها خدا را در خلایق که جلوات و مظاهر اویند میبینند.

بنابراین، دو قوس صعود و نزول، در عمل تحويل میگردد به چهار سفر سلوکی: اول، کندن از خلق و رفتن بسوی حق و محو شدن در خدا. دوم، سفر در حق یعنی در اسماء او سیر کردن و از آنها سیراب شدن. سوم، سفر بسوی خلق به اذن حق برای ارشاد ایشان به شریعت یا طریقت. چهارم، سفر در میان خلق و شهود خدا در همه مخلوقات.

مشهورترین تقریر از اسفار اربعه از ملاصدرا است که نام مهمترین کتاب اوست و فصول آن را با این سفرهای چهارگانه تطبیق داده است. اصل این تقریر ریشه در کلمات قیصری، شارح فصوص الحکم دارد. بیان قیصری نیز ناظر به تقریر عبدالرّازاق کاشانی در شرح منازل السائرين است و وی نیز صورت آن را از تلمسانی در شرحش بر منازل السائرين گرفته است. این سه تقریر تفاوت‌هایی (به ویژه در سفر چهارم) دارد.

البته واقع مطلب این است که در قرآن و حدیث اشاره ای به چنین اسفاری نیست و این سفرها ساخته و پرداخته اذهان اندیشمندان و عارفان اسلامی است و حتی بیش از آنکه بر مکاففات و یافته‌ها مبتنی باشد، بر بافتة‌ها و لحظات ذهنی مبتنی است. یعنی مطلبی است صرفاً نظری و زیر کرسی بافتة و حتی در میدان عملی سیر و سلوک بدست نیامده. گرچه بر فرض مبتنی بودن بر مکاففات و تجربیات سلوکی باز چندان قابل اعتنا نیست. چون مکاففه، برداشت از واقعیت است نه خود واقعیت. همیشه آنچه میبینیم همان نیست که هست و بیشتر خیالات و مالوفات و انتظارات ماست. تجربه‌ها هم معمولاً شخصی هستند و مضمونشان چنین است که او این راه را رفت و اینطور دید، نه اینکه راه همین این است و ته اش فلان چیز است. این خلط بزرگی است که بوسعت تاریخ در عرفانهای بشری رخ داده و شهود و تجربه عارفان با وجود واقعی و آنچه حقیقتاً هست، اشتباہ گرفته شده. حتی مکاففاتی که جنبه کاملاً فیزیکی بخود میگیرد میتواند مخلوق اذهان سالک باشد. یک نمونه قابل ذکر تجربه پدید آمدن داغهای صلیب(stigmata) بر دست و پای عارفان مسیحی است که بعنوان تجربه همدردی و اتصال با مسیح(ع) عنوان میشود و آنقدر هم در تاریخ برای قدیسین رخ داده که به واقعی بودنش میشود یقین کرد. درحالیکه طبق قرآن اصلاً مسیح(ع) را به صلیب نکشیدند. پس در واقع عارف مسیحی با قدرت ذهن خویش در عالم ماده و به شکل کاملاً واقعی و مثل یک معجزه، همانچیزی را خلق میکند که بدان باور دارد؛ صرفنظر از آنکه چنین باوری حقیقت است یا خیر.

نتیجتاً در برخورد با مطالبی که اندیشمندان مطرح کرده اند و از واضحات قرآن و سنت نیست بلکه منشا آنها ذوق و سلیقه و برداشت و اجتهاد بشری است باید محتاط بود. البته اطلاع

اجمالی از چنین ایده هایی، بخشی از تاریخ اندیشه دینی و تحقیق و تبع برای فهم دین و لهذا بی فایده نیست؛ اما بیش از حد به آنها بهاء دادن و فکر خود را بر مبنای آنها تنظیم کردن و آنها را متقن بحساب آوردن، موجب دور شدن از فهم عرفی کتاب و سنت و در نتیجه دور شدن از حقیقت است.

نخستین کاری که برای شناخت و معرفی اسلام راستین باید انجام داد و البته زحمت زیادی دارد ولی لازم است، این است که مکتب اسلام را از چنگ تمدن و فرهنگ و علوم اسلامی رهانید. و اسلام را چنان فهمید که بلال-حبشی می-فهمید، نه چنانکه بوعلی-سینا یا ملاصدرا یا ابن-عربی یا غزالی؛ چنانکه ابوزدر-شترجان بیابانی و سلمان-کارگر روزمزد و میثم خرمافروش می-فهمیدند. آن وقت می-فهمیم که چه پیرایه‌ها در این چندصد سال به آن بسته شده و روی فهم آن اثر گذاشته است. حساب تمدن مسلمین را باید از اسلام جدا کرد. باید تکلیف اسلام را روشن کنیم که با کدام چشم می-خواهیم آن را بینیم؛ می-خواهیم قرآن را که می-گشاییم با چشم علی(ع)، ابوزدر و بلال بخوانیم یا با چشم فلاسفه و عرفان و متکلمین و منطقیون و امثال اینها. اینها را باید از هم جدا کرد. باید در جستجوی خودآگاهی بود. این خودآگاهی هیچ ربطی به فلسفه، کلام، منطق و سایر تولیدات تمدن اسلامی ندارد، این تولیدات هم خیلی هم ربطی به اسلام ندارند و گرته-برداری از مکاتب پیش از اسلام اند. علوم به اصطلاح اسلامی، فقط مقداری دانستنی وارد ذهن آدم می-کند، بی-آنکه جهل را نابود کند. بی-آنکه به خودآگاهی ختم شود. بی-آنکه با مطالعه آنها حقیقت درون انسان خانه کند. بی-آنکه ذات آدمی تغییر کند. مضاف بر اینکه نمی‌توان فیلسوف ارسطومشرب بود و تفکری دینی چون صحابیان پیغمبر داشت. چنان فیلسفی هرجا در متون دینی کلمه انسان، خیال، اراده، نور، خواب، و... را می‌بیند، نمی‌تواند از آنها درکی ارسطویی نداشته باشد. زیرا خواننده اکثراً در بی کشف مألفات خود در متن است و آن‌گونه که گفته‌اند: عبارات نه آبستن معانی، که گرسنه معانی اند.

فَأَوْحَى إِلَيْهِ مَا أُوحَى (۱۰)

پس در آنجا، خدا آنچه می‌خواست به بندۀ اش محمد وحی کرد.

این وحی مستقیم و آسمانی که برای احدی از ابنای بشر بجز وجود مقدس خاتم النبیین(ص) رخ نداده، مشافهه با خدا در افق اعلی بوده است. این کجا و نزول قرآن توسط جیریل در زمین که آنهم وحی نامیده شده کجا! این کجا و الهام خدا به زنبور عسل کجا!
از جمله مطالبی که در آنجا بر رسول خدا(ص) وحی شد بخشی را ایشان به عنوان حدیث قدسی در طول عمرشان نقل فرموده اند و بسیاری از آن در کتب ضبط شده و موجود است و بخشی را هم فرموده اند که خدا فرمود به احدی نباید عنوان کنی(الیقین و جلد هجده بحارالأنوار).

از جمله احادیث قدسی معروف که در برخی روایات معراج تکرار شده این است که خداوند فرمود به پیارانت بگو درجات در این حسنات است: اسباغ وضو یعنی وضوی کامل و با حضور؛ پیاده رفتن بسوی نماز جماعت؛ انتظار نماز پس از نماز یعنی مداومت در نماز؛ افشاء سلام یعنی سبقت در آن و کثیرالسلام بودن؛ تهجد در شب که مردم در خواب غفلت اند.

ماَكَذَّبَ الْفُقَادُ مَا رَأَىٰ (۱۱)

دل پیامبر آنچه را آنجا دید، تکذیب نکرد.

پیامبر آنجا چه دید؟ از علو سیاق برمیاید که رویت خدا با چشم دل مراد است. چنانکه امیرمؤمنان(ع) در پاسخ به کسی که گفت آیا ربّ را دیده ای؟ میفرمایند: آیا کسی را که ندیده ام پیرستم؟ سپس اضافه میفرمایند که به چشم سر نتوان خدا را دید اما با قلب میتوان او را رویت کرد.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که هرچه راجع به رویت خدا با چشم سر نقل شده، همه را دور بریزید چون مخالف قرآنند که میفرماید: لَا تُدْرِكُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ [سوره الأنعام : ۱۰۳] و نیز لیس کمیله شئیء [سوره الشوری : ۱۱].

مجلسی در جلد چهارم بحارالأنوار از امام کاظم(ع) روایت میکند که پیامبر(ص) در شب معراج خدا را دید، منتها با نه با چشم سر بلکه با چشم دل.

نکته ای که از عبارت "ما کذب الفواد" برمیاید این است که تجربه های عمیق معنوی، حتی آنها که با رویت همراه اند، اگر توفیق الهی نباشد، توسط خود شخص قابل انکار و تکذیب اند.

آفتماً وَنَهْ عَلَىٰ مَا يَرَى (۱۲)

آیا با پیامبر بر سر آنچه واقعاً میبیند و بدان باور دارد مراء میکنید؟!
مراء" یعنی جر و بحث بی فایده بر سر چیزی. بگونه ای که تو حرف خودت را بزنی و طرف هم حرف خودش را بزنند و آخرش هم به هیچ نتیجه ای نرسید.

به مضارع آمدن "یری" در حالیکه افعال قبلی ماضی بود استمرار شهود قلبی پیامبر(ص) را میرساند. چون ارتباطی که برای گرفتن وحی ایجاد شده بود بیست و سه سال امتداد داشت. از نکات این آیه این است که بحث بر سر مکاشفات و دریافت‌های درونی و اشرافی دیگران نوعی مراء و در نتیجه بدون فایده است و به علم ختم نمیشود. رویتها را باید به کتاب خدا ارجاع داد و درستی و غلطی آنها را از کتاب خدا فهمید. یعنی دعوا بر سر اصل مکاشفه افراد به جایی نمیرسد -شما میگویی خیالات و نفسانی است و او میگوید حقیقی است و الهی - بلکه باید مضمون مکاشفه ایشان را نقد کرد تا سره از ناسره روشن شود.

وَلَئِنْ رَأَهُ نَزَلَةً أُخْرَى (۱۳)

البته پیامبر یکبار پیشتر نیز بی حجاب خداوند را دیده:

عَنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى (۱۴)

در سدرة‌المنتهى.

"سدرة" در لغت اهل زمین، تک درخت کنار معنی میدهد اما اینکه "سدرة‌المنتهى" آسمانی چیست برای ما که بدانجا نرفته و بدان مقامات نرسیده ایم رمز و راز است. در اخبار هست که "سدرة‌المنتهى" نهایت عروج فرشتگان و ارواح شهداء و علوم انبیاء و اعمال انسانهاست. "سدرة‌المنتهى" همان جایی است که جبرئیل گفت اگر از آنجا با تو پیشتر آیم میسوزم: لو دنوت لاحترقت. "سدرة‌المنتهى" برای اهل ملکوت آنقدر عظیم و مشهور و شناخته شده

است که آدرس بهشت را هم که میخواهند بدهنند، میگویند کنار "سدۀ‌المنتهی". چنانکه در آیه بعد هست.

بصائرالدرجات از رسول خدا(ص) روایت میکند که "سدۀ‌المنتهی" جایی است که هیچ موجودی جز من تا کنون از آن عبور نکرده. آنجا نهایت جایی است که انبیاء پیش از من تا بدانجا رسیده اند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که چون محمد به "سدۀ‌المنتهی" رسید جبرئیل گفت صبر کن تا خدایت اذن دهد چون او در نماز است. محمد(ص) پرسید چگونه نمازی؟ جبرئیل گفت: پیوسته میگویید: سبوح قدوس انا رب الملائكة و الروح؛ سبقت رحمتی غضبی. پیامبر تا اینرا شنید پیوسته تکرار کرد: اللهم عفوک عفوک. در همان روایت آمده که بقدر سوراخ سوزنی حجاب کنار رفت و پیامبر از نور عظمت خدا چیزی دید.

تفسیر فرات کوفی از رسول خدا(ص) روایت میکند که در آنجا صدای اذان و اقامه شنیدم و همانرا بدستور خدا سنت نهادم، در همان کتاب از ایشان است که دریاهاي عظیم حجابهای الهی اند والا نور عرش خدا همه چیز را میسوزاند.

تفسیر قمی از رسول خدا(ص) روایت میکند که "سدۀ‌المنتهی" درخت عظیمی است که هر برگش بر سر امتی سایه انداخته.

جلد هشتاد و یک بحارالأنوار از امام کاظم(ع) روایت میکند که در معراج هفت حجاب از پیش روی نبی مکرم اسلام برداشته شد و با برداشته شدن هریک، ایشان تکبیر گفت و تسبیح نمود. لذا مستحب است تکبیرة‌الاحرام نماز و ذکر رکوع و سجود را هفت بار گفتن.

تفسیر نورالثقلین از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند سفر معراج که در ثلث شب طی شد، در حالت عادی پنجاه هزار سال است.

جلد یازده بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که در شب معراج آبشاری دیدم که پشتش پرده ای بود و پشتش بقدرتی نور بود که چیزی دیده نمیشد.

کافی از امام رضا(ع) روایت میکند که اگر خدا با موسی(ع) تکلم کرد، محمد(ص) را به شرف دیدار خود در معراج مفتخر نمود. گوییم از مجموع روایات برミاید که چیزی افضل از معراج به احدی از مخلوقات تا کنون عطا نشده.

علل الشرایع از امام باقر(ع) روایت میکند که اعمال آدمیان تا "سدرهالمنتهی" بالا میروند و در آنجا بایگانی میشود.

ارشاد القلوب از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که در شب معراج، بهشت و دوزخ را به پیامبر نشان دادند و فرشته ها همگی به خدمت او رسیدند و بر او سلام کردند و ارواح انبیاء به امامت او نماز خوانند.

عِنْدَهَا جَنَّةُ التَّفَوْى (۱۵)

که نزدیکی هایش جنةالماوى است.

"جنةالماوى" بهشت برین است. ترجمه تحت اللفظی این عبارت میشود باعی که ماؤی است. ماؤی بیشه ای است که آرامگاه وحوش است و هر شب یا هر صبح به آن بازمیگردند و در آن آرام میگیرند.

پس بهشتی که به آدمیان و جنیان و عده داده شده در کنار "سدرهالمنتهی" یا ایستگاه آخر معراج هستی است نه جایی پایین تر.

جلد نود بحارالأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که این آیه رد بر کسانی است که میگویند بهشت و جهنم الان موجود نیست و بعدا خلق میشود.

از روایات برミاید که "جنةالماوى" بالاترین درجه بهشت و جای رسول خدا(ص) و اهل بیت(ع) است. البته از اینکه آدرس آنرا در کنار "سدرهالمنتهی" داده اند هم همین مطلب معلوم میشود.

إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَى (۱۶)

همانجا (یا همانوقت) که سدره را چیزی پوشانده بود.

از هیچ یک از مفسرینی که با اسلوب قرآن به قرآن در صدد تبیین کتاب خدا هستند نباید توقع داشت که چیز زیادی از امثال این آیات بفهمند زیرا بغايت مجمل و مبهوم اند.

بهترین تعبیر را صفیعیلیشاه آورده که سدره در نور جلال حضرت حق پوشیده شده. این بهتر از سخن طبرسی و ملاسلطان است که گفته اند سدره توسط فرشتگان پوشیده شده. برخی مفسرین هم غرائی گفته اند که داخل در افسانه سرایی است. البته مطلبی را که صفائحی آورده از روایتی در کتاب اليقین برداشت نموده. در آنجا هست "من نور الله و عظمته".

ما زاغ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى (۱۷)

چشم کم و زیاد ندید.

یا به کثری نرفت و از حد درنگذشت. این دو از آفات مشهودات قلبی است و انسان در مشهودات قلبی بیش از مشهودات بصری نیاز به عنایت و حفاظت حق دارد.

لَئِنْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبِيرَ (۱۸)

به تحقیق چیزی از آیات کبرای پروردگار دید.

کلمه "من" در این آیه، به اصطلاح لغویون، تبعیضیه و کلمه مهمی است و میخواهد بگوید اشرف الانبیاء و المرسلین(ص)، تازه در شب معراج، فقط و فقط برخی از آیات و عظمتها را پروردگارش را دید نه همه آنها را. این را گفته تا عظمت پروردگار را گوشزد کرده باشد.

به تعبیر امام سجاد(ع) هدف از معراج، نشان دادن عجایب ملکوت و باطن هستی به پیامبر اسلام(ص) بوده تا بخشی از آنرا برای مردم خویش بیان کند. یعنی معراج یک سفر علمی بوده است.

اینکه گفته در آنجا از "آیات کبرای خدا" به او نشان داده اند به این دلیل است که همه آیات خدا، کبری نیست. آیاتی کبری هستند که دلالتشان بر خدا بیشتر و شدیدتر باشد. توضیح اینکه، تمام مخلوقات بواسطه دلالتشان بر خالق، آیات خالق اند و هریک به مقدار کمالاتی که اظهار میکنند در واقع خالق خویش را مینمایانند. درست مثل یک نقاش که ممکن است چند صد نقاشی داشته باشد اما چند تا هم شاهکار دارد، خدا هم گرچه خلائق بی شمار آفریده که آیت یعنی نقاشی اویند اما چند تا هم شاهکار دارد که آیت عظمی یا آیت کبرای اویند. در معراج، در کنار سدره، بغل جنت، خداوند چند تا از آنها را نشان پیغمبرش داده.

در انسانها هم همین میزان هست: هرکس به خدا دلالت کند و خدا را نشان دهد، آیت الله؛ و هرکس به خود دعوت کند و خودش را نشان دهد، آفت الله است.

از اینجا بخش دیگری از سوره آغاز میگردد. در این بخش بت پرستی به چالش کشیده و به بی بنیاد بودن آن تذکر داده میشود:

أَفَرَأَيْتُمُ الْلَّادَتَ وَالْغَرَّى (۱۹)

آیا دو بت لات و عُرَى را دیده اید؟
وَمَنَّاهَا الشَّاثِنَةُ الْأُخْرَى (۲۰)

و سومین آنها، منات را؟
الْكَمُ الْذَّكْرُ وَلَهُ الْأُتْقَى (۲۱)

چطور است که پسرها را برای خود برداشته اید و بتانی به شکل مادینه به خدا نسبت داده اید؟
تِلْكَ إِذَا قِسْمَةً ضِيرَى (۲۲)

چنین تقسیمی ناعادلانه است!

بت پرستان بتهایی که شکل مادینه میساختند و آنها را نمادی برای پرستش فرشتگان قرار میدادند. فرشتگان را هم دختران خدا میدانستند. خداوند به ایشان طعنه میزند که شما که خودتان دختر را عار میدانید و زنده بگور میکنید! پس چرا این ننگ را برای خدای خود جایز میشمارید؟!

البته واضح است که خدا نه پسر دارد نه دختر، و اینگونه استدلال کردن طعنه بر ایشان است با مبادی فکری خود ایشان؛ تا ناسازگاری و تناقض آنرا نشان دهد.

إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآباؤكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّلَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءُهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى (۲۳)

اینها فقط نامهایی است که شما و پدرانتان از خود بافته اید و هیچ پایه الهی ندارد. بدروستیکه ایشان جز از ظن و هواهای نفسانی خویش تبعیت نمیکنند؛ با اینکه از جانب پروردگارشان هدایت برایشان آمده.

این آیه از آیات برجسته در زمینه معرفت شناسی است. در این آیه معرفت به دو بخش کلی تقسیم شده یکی "ما انزل الله" یعنی آنچه خدا نازل کرده که عبارتست از تعالیم انبیاء و دیگر "ظن و هوای نفس".

مقصود از اولی معلوم است و شامل دو نقل است یکی کتاب خدا و دیگری معلمین کتاب خدا که رسول و جانشینان او هستند. اما دومی را باید کمی واکاوی کنیم چون اکثر ما در زندگی در عمل، تابع همانیم:

"ظن" باوری است که مطابق واقع نیست، گرچه آدم به آن قطع پیدا کرده باشد. اصولاً انسان زود به هر چیزی قطع پیدا میکند و عمرش را روی آن میگذارد و حتی خودش را برای آن قربانی میکند. این خصلت انسان است. پس ظن در اینجا مقابل قطع نیست بلکه باوری است که بر مبنای واقعیات جهان هستی بنا نشده باشد و ساخته خیالات ذهنی انسان باشد، گرچه انسان با تلقین جامعه به آن قطع پیدا کرده باشد.

پس قطعی نجات بخش انسان از عذاب و آخرت است که از طریق معتبر بدست آمده باشد و قطع به موهومات ساخته اذهان بشر و فرهنگی که بر سنن جاهلی بنا شده نه تنها نجات بخش نیست بلکه فرصت سوز و هالک است. تعبیری که آیه شریفه از فرهنگ جاهلیت کرده چقدر زیبا و بجاست: "سَمَيِّئُمُوهَا أَتْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ". یعنی فقط نام هایی که خودتان ساخته اید. این تعبیر، اهمیت ادبیات و زبان را بخوبی نشان میدهد. چون فرهنگ یک امت در واقع زبان آن امت است. پس اصلاح فرهنگ هم با ادبیات جدید و مصلحانه است. به همین دلیل معجزه جاوید خاتم النبیین(ص) کلام الله است. کلام قوی ترین ابزار فرهنگ سازی است. فرهنگ قرآن همانچیزی است که قرآن به آن دعوت میکند و فرهنگ جاهلیت - حالا چه جاهلیت اولی چه جاهیت مدرن امروزی - همانچیزی است که جاهلیت به آن دعوت میکند. و این فرهنگ باطل، مطابق حقیقت هستی نیست و انسان را بجائی رشد، بیشتر هبوط میدهد و به گل مینشاند. این فرهنگ بر مبنای "ظن" یعنی گمان خام و ناصواب و "هوی" یعنی خواستهای بچگانه انسان شکل گرفته. خیال و خواسته وقتی با هم ممزوج میشود یک جهان بینی کامل میسازد که هوادارنش را بطور کاذب اقناع میکند و آنها را از پی خویش

میکشاند و فرهنگ جاهلی پدید میآورد. از مصادیق این فرهنگ جاهلی همین گزاره نادرستی است که در آیه بعد به آن اشاره شده: انسان فکر میکند که به هرچه بخواهد میتواند دست پیدا کند.

گزاره های نادرست دیگری که باز در همین سوره به فرهنگ دنی اهل دنیا نسبت داده شده عبارت اند از: اعتقاد به تاثیر بتها در سرنوشت انسان، آنهم بتهايی که ساخته ذهن و دست خود ما هستند؛ اعتقاد به برخورداری از شفاعت فرشتگان با جلب نظر ایشان؛ اعتقاد به دنیای بی آخرت و مصروف کردن عمر برای کامرانی از آن؛ اعتقاد به اینکه میشود طبق هوس خود یا دیگری زندگی کرد و تصریح را گردن کس دیگری انداخت؛ ...

در سراسر قرآن هم بسیاری از این "ظنون" و "هوی"، ذکر و باطل اعلام شده، منجمله: اعتقاد هر یک از یهود و نصاری به اینکه قوم محبوب خدا هستند و بقیه کلا باطل اند، اعتقاد به اینکه عزیز و مسیح پسران خدا هستند، اعتقاد به اینکه معادی در پیش نیست؛ اعتقاد به اینکه صرف اعتقاد و انتساب خونی یا فرهنگی به آینی - بی نیاز به عمل - نجات بخش است؛ اعتقاد به مجبور بودن انسان - یعنی آنچه ظالمان کرده اند را خدا کرده - یا تقویض کامل سرنوشتیش به او - یعنی انسان بی توفیق خدا میتواند با تلاش به دنیا و آخرت دست یابد.

آمِلَلْ إِنْسَانٍ مَا تَمَّنَّى (۲۴)

انسان گمان کرده هرچه آرزو کرد به آن خواهد رسید؟!

این آیه از غرر آیات این سوره و جوامع الكلم در سراسر قرآن است و خط بطلان واضحی میکشد بر این شایبه که انسان هر آرزویی کند و در جهت آن تلاش کند، سرانجام به آن میرسد، این فکر نادرست متاسفانه امروزه توسط روانشناسان موفقیت و برنامه ریزان ذهن و کاسبان تکنولوژی فکر به شدت تبلیغ میشود. میگویند آرزوهایت را بنویس و هر روز آنها را مرور کن و در فکرت به آنها پر و بال بد و مطابق آنها خیالبافی کن و برنامه بربیز و سخت تلاش کن؛ به آنها دست خواهی یافت!

خیر! چنین نبوده و نیست و چنین نخواهد بود؛ دلیلش در آیه بعد آمده: اول و آخر کارها دست خداست. آدم فقط وسط کار و به اندازه یک ذره ناچیز که بتواند بین خوبی و بدی یا خدا و خود انتخاب کند، اختیار دارد. خدا همینقدر به انسان اختیار داده.

سری قبرستان بزنیم. قبرستان پر است از کسانیکه به کثیری از آرزوهای خود نرسیدند و مردند. مردند در حالیکه دو دستی به زندگی چسبیده بودند و عمری بدنیال "تمنیات" خویش دویده و هنوز داشتند میدویدند. خودشان هم نمیخواستند از این دنیا بروند بلکه ایشان را بزر بردند. خود مرگ یکی از بارزترین مصادیق این آیه است. چون همه تمتنی دارند در دنیا بمانند اما آنها را از دنیا میبرند.

فَلِلَّهِ الْآمَّرَةُ وَالْأُولَى (۲۵)

در حالیکه آخرت و دنیا مال خداست.

مال خداست یعنی در اختیار خداست و همه کاره اوست. وقتی اول و آخر هستی بدهست او بود، اول و آخر همه اجزای آن هم بدهست اوست. پس برگی از درخت نمیافتد الا باذنه، اختیار اندکی هم که انسان در افعال اختیاری خویش - که حتی بقدر یک درصد افعالش نیست - دارد، به اذن خداست و خودش داده و هووقت خواست میگیرد، یا فتیله اش را پایین میکشد.

شما زندگی یک انسان را از اولش تا آخرش ملاحظه کنید. انسان نه آمدنش به دنیا به اختیار خود اوست نه اینکه چه زمان و در چه سرزمینی و در چه خانه ای بدنیا بیاید. یکی در بیت علم و تقوی و آسایش و امن و ثروت و برکت، در سرزمینی امن و آباد، در زمان سلطانی عادل و دین پرور بدنیا میاید و یکی در کنج خرابه ای از مادری بدکاره و آواره، در سرزمینی ویران و تاراج، در زمانه ای نابکار که ظلم و فسق و کفر بیداد میکند. پس از تولد نیز متاثر از تقدیرات پدر و خانواده ای است که خودش نقشی در آنها نداشت. میاید و میاید تا به بلوغ برسد. در این وقت یا پیش از آن یا کمی بعد از آن، خداوند پیام دین را به گوش همه ابلاغ میکند، این سنت اوست. حجت که بر او تمام شد. او اولین انتخاب زندگی اش را آگاهانه و از روی اختیاری که خدا به او تفویض کرده، انجام میدهد و بین ایمان و کفر یکی را انتخاب میکند.

بر طبق انتخابی که کرده در مسیر توفیق یا خذلان میافتد و هر انتخاب بعدی کمی متأثر از توفیق و خذلان انتخاب قبلی است اما بقدری که نافی اختیار نباشد و بساط امتحان لغو نشود. پس مومن با انتخابهای ریزی که هر روز با آنها مواجه است و نیز یکی دو امتحان سخت سالیانه (توبه: ۱۲۶) مسیری را میپیماید؛ و کافر نیز پس از مدتی امتحانات اینچنینی، مسیر دیگری را میپیماید. مومن پیوسته نصرت میشود و نور اختیار بیشتری به او تمیلک میگردد و دایره عملش توسعه میباید و برعکس، کافر اندک اندک به خودش واگذار شده و بدليل سوء انتخاب های مکرر ، قدرت اختیارش را میکاهند و دست و پایش را کم کم میبندند و به عسر میکشانند و قبض و طبع و سرانجام اخذش میکنند.

در این میان غیر از انتخابهای گاه گاه که سر راه مومن و کافر قرار میگیرد تا در ایمان یا کفر ثابت قدم تر گردد معمولاً بستر و زمین بازی انسان از جمله روزی او، ازدواج او، صحت و بیماری او، زمان اجل او، ... هیچ یک مستقیماً به اختیار او نیست و بتقدیر خداست. البته تقدیر خدا هم حساب و کتاب دارد و با توجه به انتخاب ها و کارهای درست و غلطی است که خود انسان انجام میدهد. یعنی انتخابهای انسان اثری غیرمستقیم روی تقدیرات او دارند نه اثر مستقیم.

رفتن انسان هم به اختیار او نیست. اینکه چطور بمیرد، کجا بمیرد و کجا دفن شود به اختیار او نیست.

پس باید باور کنیم که اول و آخرش بدست خداست و وسطش هم چند جا یا چند صد جا ما را مخیر میکنند و امتحان میگیرند که این را میخواهی یا آtra؟ اختیار ما اینجاست و مهم تر از اینکه این یا آtra انتخاب کنیم، این است که چرا این یا آtra انتخاب کرده ایم! امتحان اصلی در شکل فعل نیست - گرچه آنهم مهم است - در چرایی فعل است؟

مومن میگوید انتخاب من این است، چون رضای خدا این است. اما کافر نمیداند کدام را انتخاب کند چون فرقان ندارد، چون خدا ندارد. پس با خواسته نفسانی خودش به یک طرف میل میکند چون نفعش را آنطرف خیال میکرده، اما زهی خیال باطل. به تمنای دلش هم نمیرسد، چون دنیا و آخرت مال خدایی است که او به آن پشت کرده.

وَكُمْ مِنْ مَلِئِ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذِنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَرَبِّضِي
(۲۶)

فرشتگان زیادی در آسمانند اما شفاعتشان بدرد کسی نمیخورد جز اینکه خدا به آنها اجازه شفاعت دهد و شفاعتشان را قبول کند.

یا جز اینکه خدا کسی را بپسندد و اجازه دهد راجع به او شفاعت صورت پذیرد. هر دو معنا از متن آیه بر میآید و هر دو بجایست. اذن خدا، هم باید شامل شفیع گردد، هم کسی که مشمول شفاعت است و برای اینکار باید هر دو مرضی خدا باشند.

به نظر میابد که این آیه مصادقی برای تمییات بت پرستان بوده: آنها امید داشتند مورد شفاعت فرشتگان قرار گیرند، چون صورت جسمانی ساختگی فرشتگان را عبادت میکردند. خداوند در پاسخ میگوید حتی اگر شما حمایت فرشتگان را جلب کنید، بکارتان نمیآید؛ چون کار، تماماً دست خداست و فرشتگان هم بی اذن خدا نه شفاعت میکنند نه شفاعتشان مقبول واقع میگردد و کلا هیچ کاره اند، مگر همان کارهای خاصی که خداوند از هر یک از ایشان خواسته.

از امثال این آیات بدست میآید که شفاعت، قانون و قاعده دارد. اینکه به چه کسی اجازه دهند راجع به چه کسی و در چه موردی و در چه موطنی شفاعت کند، معلوم و مشخص است. مثلاً از برخی روایات بدست میآید که در برزخ شفاعت نیست و شفاعت مخصوص قیامت است. از برخی روایات بدست میآید که شفاعت در برخی حقوق الهی است نه حق الناس. گرچه این تقدیمات با لطفی که شفاعت ریشه در آن دارد سازگار نیست و به گمان حقیر، وعیدی است که بقصد تربیت گفته شده و تخلف از وعید قبیح نیست؛ تخلف از وعده است که قبیح است.

شفاعت نه تنها از موجبات نجات در آخر کار است بلکه در همین دنیا انگیزه حرکت و وسیله تربیت است. مثلاً ما برای برخورداری از شفاعت امام حسین(ع) به زیارت ایشان میرویم و مجلس عزا پا میکنیم و با ایشان ارتباط قلبی برقرار میکنیم و احادیش را با آموختن و عمل کردن زنده مینماییم.

إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ لَيَسْمُونَ الْمَلَائِكَةَ تَسْمِيَةً الْأُشْتَى (٢٧)

کافران که منکر آخرت اند، ملائکه را هم مومن نمیدانند.

این آیه ذکر یکی از عقاید جاهلیت است و مصادقی از اتباع از "ظن" که پیشتر راجع به آن سخن گفتیم.

وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَبَعَّونَ إِلَّا الظَّنُّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا (٢٨)

در حالیکه علمی در این امور ندارند و جز از ظن تبعیت نمیکنند و ظن نیز کاشف از حقیقت نیست.

عبارت "إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا" خلاصه تعالیم این بخش از سوره است و اگر دقت بفرمایید مطالب این بخش همگی حول همین محور میچرخند تا فرق میان "علم" که منشا آن آسمان است با "ظن" که گمان آدمیان زمینی است را تبیین کنند. علم یا به شکل نور عقل به قلب آدمی تابیده یا به شکل وحی بر نمی نازل شده است.

فَأَغْرِضْنَ عَنْهُ مَنْ تَوَلََّ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا (٢٩)

پس دور شواز چنین کسانی که از یاد من رو بر تاخته اند و جز زندگی دنیا را نمیخواهند. مقصود از رخ بر تاختن از یاد خدا، در اینجا، به قرینه سیاق، اعراض از دین خدادست. چون دین خدا در واقع بیاد خدا بودن در اوامر و نواهی و شدت و رخاء است. میگوید تو هم از معرضان از دین خدا، اعراض کن.

این آیه از آیاتی است که به دایره معاشرت انسان نظر دارد. نه فقط توصیه، بلکه دستور اکید خداوند این است که انسان با کسانی معاشر باشد که او را بسوی خدا میخوانند و از دوستی،

بلکه هر نوع مراوده با کسانیکه بخلاف این مسیر دعوت میکنند به جد بر حذر باشد.

و نیز از این آیه میتوان فهمید که در تبلیغ دین نباید برای آدمهای دنیا زده وقت گذاشت و امید خیری از ایشان داشت.

ذَلِكَ مُبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدَى (٣٠)

حیات دنیا، نهایت علم(=فهم) ایشان است. و خدا خوب این گمراهان از راه هدایتش را میشناسد و البته خدا بحال مهتدین هم آگاه است.

از این آیه بعضی مذمت تعلیمی را که فقط برای رفاه و آسایش دنیوی باشد، فهمیده اند. این مطلب گرچه فی نفسه درست و حدیث "هلک من استاکل بعلمه" هم به آن دلالت دارد اما غرض آیه شریفه نیست.

اصولاً "علم" در فرهنگ قرآن چیزی است که بسوی خدا بکشاند و دوستی و انس با خدا نصیب انسان کند. وقتی قارون در زینت خویش بر قومش خارج میشد، آنها که دنیا را میخواستند حسرت میخوردند و میگفتند کاش ما هم مثل قارون ثروتمند بودیم. اما آنها که خدا به ایشان "علم" داده بود آنها را نهیب میدادند که : **وَيَلْكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ أَمْنَ وَعَمَلَ صَالِحًا وَلَا يُلْقَأُهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ** [سورة القصص : ۸۰] وای بر شما ثواب خدا برای کسی که ایمان آورده و نیکی میکند خیلی بهتر از دنیاست؛ و فقط اهل صبر به چنین برکتی دست خواهند یافت.

وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاءُوا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا^{۳۱)}

و آنچه در آسمانها و آنچه در زمین هست همه مال خداست و در کار است تا جزا دهد: آنانرا که بدی کردند مطابق با کرده ایشان؛ و آنانرا که خوبی کردند به خوبترین وجه.

این آیه هم از غرر آیات این سوره و "آیات الاغراض" کل قرآن است. یعنی آیاتی که اغراض و اهداف تکوین و تشریع را بیان میکنند. این آیه قانون جزاء الهی را تبیین میکند.

طبق این آیه ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند، تا هر فعلی را جزا دهند. البته در این بین جزای خوبی، خوبتر میشود و جزای بدی بقدر خودش گریبان فاعل را میگیرد. این جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید نداها را صدا فعل تو کان زاید از جان و تنت

همچو فرزندی بگیرد دامت

الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْأَثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّهُمَّ إِنَّ رَبَّكَ وَاسْعُ الْمُفْقِرَةَ هُوَ أَعْلَمُ بِكُنْهٍ إِذَا
أَشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَإِذَا أَنْتُمْ أَجِئَنَّهُ فِي بُطُونِ أَمْهَاكُمْ فَلَا تُرْكُوا أَنفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَىٰ
(۳۲)

نیکوکاران آنها هستند که از گناهان بزرگ و فواحش اجتناب میکنند، مگر گناهانی که اتفاقی از ایشان سر زند. البته سفره آمرزش خدا گسترده است و شامل ایشان میگردد.

(سپس در مقام تذکر میفرماید:) خداوند بیشتر از هر کسی احوالاتان را میداند: از وقتی از زمین بوجود آوردن از وقتی در شکم مادراتتان زندگی جنینی داشتید. پس در مقام تعریف خود را به پاکی نستایید که او بحال پرهیزگاران آگاهتر است.

یک نکته مهم در این آیه است که لازم است توضیح داده شود و آن، تقسیم گناهان به کبیره و صغیره که در سوره نساء هم آمده: إِنَّ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفَّرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُذَخِّلُكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا [سوره النساء : ۳۱] یعنی اگر از گناهان بزرگی که از آن نهی کرده ایم اجتناب کنید بدیهای شما را میبخشمیم و شما را وارد بهشت میکنیم. پس یکسری گناهان هست که آنقدر بزرگ است که خداوند به مرتكب آنها وعده جهنم داده است یعنی این گناهان اقتضاء دارند که آدم را جهنمی کنند؛ به اینها گناهان کبیره گویند.

بر اساس تعالیم دینی اسلامی، کسی که گناه کبیره از او سر زند و توبه ننماید فاسق است و نمی‌شود در نماز باو اقتداء کرد و شهادتش پذیرفته نیست و پس از مرگ مستحق عقوبت الهی است مگر اینکه فضل الهی شامل حلال شود که از آنجمله شفاعت است. درباره شفاعت، پیامبر اسلام(ص) گفته است که شفاعتم را برای صاحبان گناهان کبیره از امتحان گذاشته ام: شفاعتی لاهل الكبائر من امتی.

گناه کبیره بدلیل بزرگی اش موجب مسخ شدن روح انسان میگردد یعنی روح انسان فطرت پاک خود را به کلی از دست می‌دهد و میل انسان به کارهای نیک و خدایی کاهش می‌یابد و در عوض میل به گناهان افزایش می‌یابد.

روایت است از امام کاظم(ع) که روزی عمرو بن عبید نزد پدرم(ع) آمد و سلام کرد و نشست و این آیه را تلاوت نمود: «کسانی که اجتناب می‌کنند از گناهان کبیره و فواحش...» به اینجا که رسید ساكت شد.

حضرت فرمود چرا بقیه را نخواندی و ساكت شدی؟ عرض کرد خواستم بفرمایید تا بدانم گناهان کبیره چیست؟ امام صادق(ع) فرمود:

بزرگترین گناه کبیره شرک به خداست و مشرك محروم از بهشت است چنان‌که می‌فرماید: «هر که برای خدا شريك قائل شود خدا بهشت را بر او حرام گرداند و جايگاهش آتش دوزخ باشد» (سوره مائدہ – ۷۲)

بعد از شرک، ناميدی از رحمت خداست و هر که نامید باشد کافر است چنان‌که در قرآن می‌فرماید: «نومید مشوید از رحمت خدا همانا مأیوس نمی‌شوند از رحمت خدا مگر کافران» (سوره یوسف – ۸۷)

بعد از آن ايمني از آزمایش و مجازات است و کسی از آزمایش خداوند ايمن نمی‌شود مگر زیان کاران چنان‌که در قرآن می‌فرماید: «از مکر خدا ايمن نمی‌گردند مگر جماعت زيانكاران» (سوره اعراف – ۹۷)

ديگري عاق پدر و مادر شدن است و خداوند عاق را جبار شقی ناميده است چنان‌که در آيه ۳۲ سوره مریم می‌فرماید: «و به نیکویی به مادر توصیه نمود و مرا ستمکار و شقی نگردانید» دیگري قتل مؤمن است بدون حکم شرعی و خداوند جايگاه قاتل را جهنم قرار داده چنان‌که می‌فرماید: «هر کس مؤمن را به عمد بکشد مجازات او آتش جهنم است که در آن همیشه معذب خواهد بود و خدا بر او خشم و لعن کند و عذابی بسیار شدید برایش مهیا سازد» (سوره نسا – ۹۵)

ديگري تهمت و نسبت زنا دادن به کسی است و هر که چنین تهمتی بزند و عده عذاب به او داده شده چنان‌که می‌فرماید: «کسانی که به افراد با ايمان نسبت زنا داده‌اند در دنيا و آخرت ملعون خواهند بود و به عذاب سخت معذب خواهند شد» (سوره نور – ۲۳)

و دیگر خوردن اموال یتیم است که آن هم در آخرت جز عذاب ثمر دیگری ندارد چنان که خداوند می فرماید: «آنان که اموال یتیمان را به ستمگری می خورند در حقیقت آنها در شکم خود آتش جهنم فرو می بزند و به زودی در آتش افروخته خواهند افتاد» (سوره نسا - ۱۱) و دیگر فرار از جنگ است (که به دستور پیغمبر اسلام یا امام واجب شده باشد) چنان که می فرماید: «هر که در روز جنگ فرار کرد همانا به طرف خشم و غضب خدا روی آورده و جایگاهش دوزخ که بدترین منزل است خواهد بود.»

و دیگری خوردن ربا است که خداوند در حق ربا خورندها می فرماید: «آن کسانی که ربا می خورند مبعوث نمی شوند در قیامت از قبرهای خود مگر مانند آن که شیطان ایشان را با مس کردن مخطب کرده»

دیگری سحر و جادو کردن و یادگرفتن و یاد دادن آن است و خدای متعال در مذمت ساحران فرموده: «و محققا می دانند که هر که سحر کند، در عالم آخرت هرگز بهره ای از بهشت خواهد یافت.»

دیگری زنا کردن است و خدای تعالی وعده عذاب به زنا کنندگان داده چنان که می فرماید: «هر که زنا کند کیفرش را خواهد دید و عذاش در قیامت مضاعف و دو چندان شود و با ذلت و خواری به جهنم جاوید و ملحد گردد» (سوره فرقان - ۶۸)

و دیگری قسم ناحق یاد کردن است. یاد کنندگان قسم ناحق در آخرت بهره ای از رحمت الهی ندارند چنان که می فرماید: «آنان که عهده خدا و سوگند خود را به بهایی اندک بفروشد اینان را در آخرت بهره و نصیبی از رحمت خداوندی نیست.»

و دیگری خیانت به دین و مملکت و اموال و ناموس مردم نمودن است و خائن را نیز به کیفر اعمالش می رسانند چنان که می فرماید: «هر کس خیانت کند روز قیامت به کیفر آن خواهد رسید» (سوره آل عمران - ۱۵۵)

و دیگری ندادن زکات است و خدای تعالی در حق مانعین زکات فرموده: «روزی که آن طلا و ذخایرشان در آتش جهنم گداخته شود و پیشانی و پشت و پهلویشان را بدان داغ کنند» (سوره توبه - ۳۵)

و دیگری شهادت دروغ و ناحق دادن است که در آیه ۷۲ سوره فرقان می‌فرماید: «... هر کس به دروغ و ناحق شهادت دهد مؤمن نیست و مرتكب گناه کبیره شده است».

و دیگری کتمان شهادت است در جایی که آبرو یا جان یا اموال مؤمنی در معرض تلف و خطر باشد چنان‌که خدای متعال می‌فرماید: «شهادت را مخفی نکنید زیرا هر کس شهادت را کتمان کند البته به قلب گناه کار است» (سوره بقره - ۲۸۳)

و دیگری شراب خوردن است و خدای تعالیٰ نهی از خوردن شراب و مسکرات دیگر فرموده هم چنان‌که از بتپرستی نهی نموده است.

و دیگری ترك نماز است و رسول خدا در ذم تارک الصلوة فرمود: «هر کس عمدًا نماز را ترك نماید از امان و پناه رسول خدا خارج است».

و دیگری نقص عهد و قطع رحم است و خداوند ناقض عهد و قاطع رحم را لعن نموده به قولش که می‌فرماید: «برای ایشان است لعن خدا و منزلگاه بد نصیب آنهاست» (سوره رعد - ۲۵) پایان حدیث.

پس گناهان به دو دسته کبیره و صغیره تقسیم می‌گردد. "لهم" که در این آیه آمده مقصود گناهان کوچک است البته گناه کوچک هم اگر عادت شود و بر آن اصرار صورت گیرد و یا کوچک شمرده شود یا مستغنى از توبه دانسته شود یا بقصد تحقیر دین به آن تظاهر شود - آنطور که در روایات است - دیگر کوچک نیست. پس "لهم" گناهان صغیره اتفاقی است که با توبه تدارک شوند، اشاره به اینکه خدا واسع المغفره است هم برای همین آمده. البته وسعت مغفرت خدا کبائر را هم شامل می‌شود اما ارتکاب کبائر آدم را از جرگه محسنين خارج می‌کند و مهر فسق بر پیشانی انسان می‌زند و توفیق توبه و التجاء به مغفرت واسع حق را از او می‌گیرد.

برخی گفته اند که "فواحش" در آیه شریفه عبارت اخراجی همان "کبائر" باشد و "واو" میان آنها عطف ترادف است. اما این نظر درست نمینماید چون فواحش در فرهنگ قرآن کاملاً از دیگر گناهان جدا شده است؛ مثلاً: قُلْ تَعَالَوْا أَتُّلُّ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أُولَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرُبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفَسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَصَارَكُمْ بِهِ لَعْلَكُمْ تَعْقِلُونَ

[سورة الأنعام : ١٥١]. یا : قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالْإِثْمُ وَالْبَغْيَ
بِعَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ [سورة
الأعراف : ٣٣]

در فرهنگ اسلام، فواحش برخی از کبائر اند که همه سعی در مخفی کردن آن دارند و معمولاً در خفا صورت میگیرند مثل زنا و لواط و مساققه. البته از عبارت "ما ظهر منها" برمیاید که گاهها برای این گناهان مکانهای عمومی تهیه میکنند اما باز سعی میشود آن مکانها مستور باشد و اگیار از آنچه آنجا میگذرد مطلع نباشند. و البته خدا فرموده از انجام این گناهان در این مکانهای فساد و نیز در خلوت محض پرهیزید. نقطه مشترک این گناهان نیز زشتی واضح آن نزد تمام مردم و در تمام فرهنگهاست به همین دلیل سعی در پوشیدن آن میکنند در حالیکه دیگر کبائر چنین نیستند مثلاً بهتان اتفاقاً در علن صورت میگیرد و فقط خدا میداند که بهتان است و مردم حیران میشوند که بهتان زنده راست گفته یا نه؟! یا غیبت که اول با توجیه حلالش (!) میکنند بعد مرتکبش میشوند!

از جمله مواطنی که میتوان در آن ارزش آدمها را محک زد، موطن گناه است. اگر کسی حاضر شد در قبال گرفتن یک خانه، گناه کند و حقی را پایمال کند، ارزش او بقدر همان یک خانه است. آدم نوکرصفت حاضر است به خیلی کمتر از خانه و فقط در قبال تایید اربابش و برای تقریب پیش او دست به خیلی کارها بزند. البته شهوت مردم مختلف است و همه اسیر بشقاب پلو نیستند و لذتی که در دست بوسی است خیلی بیشتر از لذتی است که در بشقاب پلوست و رندان میدانند که ارزش یک مرید احمق از چند پارچه آبادی بیشتر است. لذا امثال ما سلاطین شریعت و طریقت (!)، اسیر دست بوسی اند و حاضرند آخرتشان را بفروشند به رضای مریدین. پناه بر خدا! در هرحال هرکسی را معیصتی است لایق خود و فسقی است لایق خود.

گناه و معصیت اولین کاری که با آدم میکند این است که لذت عبادت را از آدم میگیرد؛ سپس قلب آدم را قسی میکند؛ سپس توفیق طاعت منجمله عبادت حق و خدمت به خلق را از انسان میگیرد. البته اولش عبادت میکند اما از روی محبت نیست و خدمت میکند اما از

روی خلوص نیست. بعدتر توفیق خود عبادت و خدمت هم از او سلب میگردد. در مرحله بعد دعایش دیگر مستجاب نمیشود. در مرحله بعد توفیق دعا را از دست میدهد. در مرحله بعد میل به گناه در دل انسان رشد میکند و وسوسه در او زبانه میکشد. مرحله بعد دوستی با مومنان را از دست میدهد و با فاسقان انس میگیرد. مرحله بعد همراه فاسقان میشود. مرحله بعد ایمان در دلش آب میروود و ذره ذره کم میشود. مرحله بعد از ایمان فرار میکند و در مرحله بعد، دشمن ایمان میشود.

به موازات این تغییرات، روزی حلال او هم کم میشود و برکت از رزقش میروود و زندگی اش هم مستعد بالای ناگهانی و رسوابی و کوتاهی عمر و اندوه و تسلط ستمگران میشود. حالا اگر آدم گناه کرد، چه کند تا اثر آن گناه پاک شود و گربیانگیر او نگردد؟ گناه را باید با حسنہ ای مثل نماز یا صدقه یا حل مشکل مردم یا استغفار جبران نمود و از گناه روی گناه بشدت پرهیز نمود. در این صورت نه تنها اثر سوء سیئه برطرف میشود بلکه به حسنہ بدل میگردد: **مَنْ تَابَ وَأَمَّنَ وَعَمِلَ عَمَّا لَا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدَّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ** [سوره الفرقان : ۷۰] توبه و ایمان و عمل صالح باعث میشود سیئات به حسنات بدل گردد. مثل آب زباله که در باعچه تبدیل به گل میگردد.

عبارت **هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ** را مضمون برخی روایت به طینت انسان نسبت داده اند که خمیر مایه طبع اوست. البته در برخی روایات هست که جایگاه طینت و سرشت در صلب است و نور در پیشانی.

راجع به "لمم" تقاسیر جالبی در روایات یافت میشود؛ مثلا:

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هیچ گناهی نیست جز اینکه مومنی هست که با اینکه دوست ندارد اما به آن خو گرفته و هر بار آنرا برای مدتی ترک میکند اما باز نمیتواند در برابرش مقاومت کند و بر خلاف میلش به آن آلوده میگردد؛ اینها لمم است. گوییم مطابق این روایت لمم که بخشوده میشود گناهانی است که انسان از آن منزجر است و نجات از آنرا میخواهد اما به آن عادت کرده و معتاد شده و قدرت ترک آن را ندارد. این روایت دقیقترين تعبیر راجع به لمم است.

علل الشرایع از امام باقر(ع) روایت میکند که لمم گناهانی است که مومن آنها را نمیخواسته و قصد او نبود اما در آنها افتاده.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که لمم گناهانی است که بلا فاصله با توبه تدارک شوند. و امام اضافه میکند: و اسباب نجات بسیارند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که لمم گناهان مقطعي است که مدت کوتاهی مومن به آنها دچار بوده.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که لمم گناهانی است که طبع مومن با آنها همراه نیست.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که کیست که به لمم دچار نباشد؟ پایان روایات راجع به لمم.

ثواب الأعمال از امام باقر(ع) روایت میکند که بدترین کبائر شرب خمر است چون گناهان زیادی از آن بر میخیزد. چنانکه درخت انگور بر درختان دیگر سلطه پیدا میکند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که گناهان کبیره هفت تاست: کفر، قتل، عقوق، ربا بدون دلیل و برهان یعنی ربایی که قطعی باشد، خوردن مال یتیم، فرار از جنگ، بازگشتن به فرهنگ جاهلی و زندگی مومنانه. راوی میپرسد پس ترک نماز چه شد؟ امام پاسخ میدهد ترک نماز همان کفر است که اول گفتم.

راجع به عبارت "لا تزکوا انفسکم"، معانی الأخبار از امام صادق(ع) روایت میکند که آنها که دائم میگویند نماز نافله خواندیم و روزه گرفتیم مصدق این آیه اند. حال آنکه علی(ع) میگفت شب و روز را میخوابم و اگر بینشان فرصتی پیدا کنم، باز میخوابم.

علل الشرایع از امام باقر(ع) روایت میکند که خودستایی خودش نوعی "لمم" است.

نهج البلاغة از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که اگر خدا از خودستایی نهی نکرده بود فضایل زیادی از خود بر میشمردم.

تحف العقول از امام صادق(ع) روایت میکند که خود ستایی بد است مگر اینکه انسان بدان مضطرب شود مثل یوسف که گفت: خزانه های زمین را بدست من بسپار که من نگاهبان و کاکاردامن(یوسف: ۵۵).

صبح الشریعه به امام صادق(ع) منسوب میکند که فرمود: برای متواضعان چهره های مخصوصی است که ملائکه آسمان و اهل معرفت زمین آنها را میشناسند. سپس آیه شریفه "لاتزکوا انفسکم..." را قرائت فرمود.

این بخش از سوره بازخوانی مطالبی از صحف موسی و ابراهیم است. بخصوص از این حیث که از کتاب ابراهیم چیزی جز همین بخش که در قرآن ذکر شده باقی نمانده، بسیار حائز اهمیت است و جالب است که از ناب ترین آیات قرآن است که توحید در آن موج میزند:

آفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى (۳۳)

دیدی آنرا که از راه خدا روی برتاافت؟
وَأَغْطَى قَلِيلًا وَأَكْثَرَى (۳۴)

کمی اعطا کرد و بعد، دست کشید.

"کدیه" زمین سفتی است که در آن گیاه نروید. بنابراین "اکدی" یعنی بخل ورزید و در بخشش، سفتی بخرج داد.

از این آیه برمیاید که دست کشیدن از خیراتی که توفیقش نصیب آدم شده، ستوده نیست. از سیاق این آیات به نظر میاید که مطلبی کلی نبوده و دارای شان نزولی خاص است. از میان شان نزولهایی که مفسرین به این آیات نسبت داده اند این یکی قابل قبول تر است: یکی از اصحاب پیامبر(ص) را که گاها از دیگران دستگیری و بدانها بخشش مینمود، دوستانش تحذیر کردند که مبادا در اثر انفاق فقیر شوی! آنقدر زیر پایش نشستند تا در انفاق سست شد و به بخل گرایید. بخصوص به او میگفتند اینها که فقیر شده اند بخاطر گناهان خودشان است و به تو چه که اینها را که در نکبت خدایی هستند اینقدر مورد لطف قرار میدهی! برای

همین در ادامه خداوند میگوید "لا تزر وازرة وزر اخري" يعني بار گناه کسی بر دوش ديگري نیست.

توجه بفرمایید که قرآن در نقل تواریخ، به اسم افراد کاری ندارد و تاکیدش روی روحیه افراد است و افرادی با روحیه های مثبت و منفی را ذکر میکند تا عبرت آیندگان شود.

اعنده علم الغیب فَهُوَ يَرَى (۳۵)

آیا او علم غیب دارد و باطن همه چیز را میبیند؟!

يعنى ميفهمد که به چه کسی باید کمک کرد و به چه کسی نباید کمک کرد. چون از زبان پیامبر(ص) هست که : لَا أَمْلِكُ لِغَيْبِيْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْثُرُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَنَّيَ السُّوءُ [سورة الأعراف : ۱۸۸] حتى نفع و ضرر دست خودم نیست، جز آقدر که خدا بخواهد و اگر غیب میدانستم سود بیشتری برای خود میاندوختم و هرگز ضرری به من نمیرسید. در این آیه و نیز آیه سوره نجم که الان مد نظر ماست، منظور از غیب، بخشی از غیب است که از آن، دلیل باطنی آنچه سر آدمها میابد معلوم میشود. اینکه فرد در سنت رحمت است یا سنت عذاب، و آنچه امروز سرش آمده بخاطر کدام عمل دیروز بوده. این بخش از غیب بخشی از سر قدر الهی است که حتی از نبی مكرم اسلام(ص) پوشیده است. پس، باید به همه به دیده رحمت نگریست و به ایشان کمک کرد و اگر این سر قدر را خدا برای کسی معلوم میکرد باب فضیلت اتفاق و تعالی ناشی از آن بر او مسدود میشد چون ميفهمید که هرکه هرچه سرش میآید بخاطر چیست و گره کار کجاست و دیگر نمیتوانست به راحتی به او کمک کند. البته به خودش هم شری نمیرسید چون ميفهمید فلاں کارش موجب وبال و مقت خزنه است و سریع آنرا با توبه تدارک میکرد و ميفهمید فلاں کارش را خدا قبول کرده و همان را تکرار میکرد و در مسیری حرکت میکرد که خیلی چیزها را تجربه نمیکرد. چنین علمی بساط امتحان الهی را بی اثر میکرد و آدم ناپخته میماند و تجربیاتی را که خدا میخواهد در هبوط، آدم کسب کند، کسب نمیکرد.

پس علم به اسرار و باطن تقدیراتی که سر آدمها میآید در این دنیا بدرد آدم نمیخورد و خدا آنرا از همه به عمد مخفی کرده تا ندانند و خوبی کنند. این خوبی را خدا خیلی دوست دارد این

خوبی است که سبب کمال آدمها میشود. مثلا هیچ کس نمیداند بلاایی که در آن گرفتار شده چقدر بطول میانجامد و همین که نسبت به آن تسلیم و آنرا به خدا تقویض میکند حقیقت صبر در او متبلور میگردد اما اگر بداند این مریضی تا دو هفته است و بعدش خود بخود خوب میشود، آن تسلیم و تقویض در او شکل نمیگیرد و حقیقت صبر در او متبلور نمیگردد. یا اگر بداند این مریض خوب شدنی نیست برایش خرج نمیکند و اگر بداند این ازدواج ته اش طلاق است برایش جهیزیه نمیدهد و اگر بداند این بچه در ده سالگی میمیرد برای آموزش او خودش را به زحمت نمیاندازد و اگر بداند خودش سال بعد زنده نیست دنبال کار نمیرود و اگر بداند این فقیر با این پول شراب میخورد به او پول نمیدهد و اگر بداند در تقدیرش نیست که بچه دار شود دست از دعا کردن و اولاد صالح خواستن میکشد و قس علی هذا. پس نداند بهتر است و اصلا نباید بداند و ندانستنش باعث انفاق و ایشار و دعاست و آخرتش را تامین میکند.

پس تا آدم در دنیاست باید طبق ظاهر، حکم و بدان عمل کند و عمل طبق باطن، موکول است به پس از این دنیا. برای همین گفته اند : نحن نحکم بالظاهر و الله عنده الاسرار. یعنی ما باید به ظاهر حکم کنیم، اسرار نزد خداست و به ما مربوط نیست.

أَمْ لَمْ يُنَبِّأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَى (٣٦)

آیا نخوانده آنچه را که در صحیفه های موسی است؟

وَإِنَّ رَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى (٣٧)

و صحیفه های ابراهیم، همان وفادار به خدا؟

در قرآن ابراهیم را با صفات اواه و حلیم و بصیر و مخلص و قانت و شاکر و صدیق و صادق و قوی و مومن و محسن و خلیل و امام و اسوه و امت و عابد و حنیف و در اینجا وفی ستوده. اینقدر ممدح از کسی سابقه ندارد.

اینکه چرا ابراهیم را با صفت "وفا" ستوده؟ در روایات هست که چون جسمش را به آتش و دلش را به خدا و مالش را به اصدقاء سپرد.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که ابراهیم را به وفا ستد چون صبح و شب، حمد و تسبیح بسیار میکرد.

آل آتشِرُّ وَأَزِرَّةُ وِزْرٌ أُخْرَى (۳۸)

(در آن صحیفه هاست که:) هیچ کس بار گناه دیگری را بدoush نتواند کشید.

این اولین حکمت آن صحف است: گناه فرد گردن خود اوست یعنی نمیشود گناه دیگران را بر گردن گرفت. در شان نزول هست که به آن شخص میگفتند تو به فقراء کمک نکن! اگر این کار اشتباه بود گردن ما!

البته اگر کسی باعث گمراهی دیگران شود، هم خود این کار گناه است، هم گناه آنها را باید او هم مینویسند؛ گرچه آنها هم جزای گناهی را که کرده اند باید بچشند. یعنی یک گناه ممکن است در پرونده چند نفر ثبت شود اما اینکه کسی آنرا بگردن بگیرد و از پرونده دیگران پاک شود، چنین خبری نیست. پس اگر دوستی یا استادی باعث شد گناهی بکنید و حقی به گردن شما بیفتند تقصیر خودتان است.

یک نکته دیگر هم هست: اگر کسی به گناهی راضی باشد در آن شریک است.

یک نکته دیگر: اگر کسی نهی از منکری را که واجب است ترک کند، و بال گناه دامن او را هم خواهد گرفت و خدا گنه کاران را نیز بر او مسلط میکند.

یک نکته دیگر: کسی که نمیتواند از منکر نهی کند اما در دل از آن کراحت دارد، از و بال آن ایمن است.

خلاصه اینکه از گناه و گنه کار باید دور شد تا از وزری که آیه شریفه میگوید دور گشت.

در کتاب احادیث معنوی آورده ام که در حدیث است که گناه نه تنها برای گنه کار، بلکه برای هر کسی که از آن با خبر شود و به دل انکارش نکند، شوم است.

بحار الأنوار جلد هفتاد و شش روایت میکند که در زمان خلیفه دوم زنی زنا کرد و از زنا حامله شد. خلیفه حکم به سنگسار کرد. امیر مؤمنان(ع) فرمود بچه ای که در شکم اوست چه گناهی دارد؟ سپس آیه " لا تزر وازرة وزر اخرى" را قرائت فرمود.

وَأَنَّ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ (۳۹) وَأَنَّ سَعْيَهُ سُوفَ يُرَىٰ (۴۰) ثُمَّ يُجْزِأُهُ الْجَنَّاءُ الْأَوْفَىٰ (۴۱)

(و در آن صحف است که) برای انسان نیست جز آنچه برایش زحمت کشیده. و نتیجه زحمتش بالآخره دیده خواهد شد، و بعدتر - در آخرت - جزای کامل به او داده خواهد شد. غالب است که گفته از انسان تنها "سعی" میخواهیم یعنی انسان ضامن وظیفه است نه نتیجه. مثلاً وقتی کسی تا در مسجد به نیت نماز جماعت برود، به ثواب جماعت میرسد گرچه ببیند که درب مسجد بسته است. وقتی به کسی که ادعای فقر میکند بیخشد، به ثواب انفاق میرسد گرچه آنسخون دروغ گفته باشد. پس قوام سعی به نیت و عمل است نه نتیجه. گاهی هم نتیجه در زمانی طولانی قابل برداشت است مثلاً کسی مدرسه ای میسازد و طی قرنها هرکس در آن درس بخواند ثوابش به حساب آن شخص گذاشته میشود. یا کسی یک امضائی کرده و سنت نیکی نهاده، هرکس از آن منتفع شود نتیجه ای از سعی است. یا کسی بچه اش را درست تربیت کرده؛ هرکار خوبی که آن بچه انجام دهد نتیجه غیر مستقیم سعی است.

این آیات میگویند انسان سر سفره اعمال خودش نشسته و جز آنچه را خود کاشته درو نخواهد کرد. اگر بدی کرده باید جزایش را بکشد(آیه قبل) و اگر انتظار پاداش دارد باید خوبی کرده باشد(این آیه).

این آیه البته یک قانون عام است و شامل همه آدمها میشود. منتها سعی و تلاش و زحمت بعضیها برای دنیاست، و بعضیها برای خدا:

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا مَذْحُورًا وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لِهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيَهُمْ مَشْكُورًا [سوره الإسراء : ۱۹] هرکس دنیا را بخواهد، بخشی از آنرا آنقدر که بخواهیم جلوی او میاندازیم اما سرانجام او جهنم است که مذموم و مذبور بدانجا خواهد سوت. و هرکس آخرت را بخواهد و برای آن تلاش کند درحالیکه مومن باشد، تلاش ایشان مشکور خواهد بود.

گروه اول مشمول این آیه اند: **الَّذِينَ حَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسِنُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا** [سورة الکھف : ۱۰۴] تلاشان صرف دنیا شد درحالیکه به غلط فکر میکردند راه درستی دارند میروند.

پس هرکس در هر راهی بود و در هر زمینی هرچه بکارد، مطابق همانچه کاشته، درو خواهد کرد. خداوند انسان را آزاد گذاشت که بخواهد، هرچه خواست همان را یا بخشی از همان را به او خواهد داد. این سنت امداد خداست: **كُلًا نُمِدْ هَؤُلَاءِ وَهُؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا** [سورة الإسراء : ۲۰] هر دو گروه را خدا در مسیری که انتخاب کرده اند پیش میکشد و داد خدا را مانعی نیست.

تقصیر گروه اول است که چیز پوچ و پوک را میخواهند، تقصیر خدا نیست. خدا اینطور مقرر کرده که هرکس به هر سویی میدود به همان سو نزدیک گردد. بخشی از ثمرات و نتایج زحمتش را هم عاجلاً خواهد دید و برخورداری از ثمرات و نتایج کامل موکول به عوالم بعد است.

جلد هفتاد بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که مدح کسی خوشحال نکند و ذم کسی تو را محزون نسازد چرا که مردم جز آب پست منی چیزی نیستند و تنها کسی به سعادت میرسد که در نیکی سابق باشد و "لیس للانسان الا ما سعی".

اما لی از امام صادق(ع) روایت میکند که پس از مرگ هم انسان از صدقه جاریه و سنت نیکی که نهاده و فرزند صالحی که برایش استغفار کند بهره میبرد.

راجع به عبارت "جزاء الاولی"، مستدرک الوسائل از رسول خدا(ص) روایت میکند که جز ای اوی در گرو نماز جماعت و جمعه است.

وَأَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى (۴۲)

(و در آن صحف است که) ته همه چیز به خدا ختم میگردد. یعنی فاعل در وجود خداست؛ موثر در وجود خداست؛ حول و قوه ای جز بخدا نیست؛ لیس فی الدار غیره دیار.

این آیه از قله های توحید قرآن است که از کتب ابراهیم و موسی نقل شده و برخی مصاديقش در آیات بعد آمده.

وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَأَبَكَيْ (٤٣) وَأَنَّهُ هُوَ أَمَاثَ وَأَحْبَيَا (٤٤)

یعنی اوست که میخنداند و میگریاند؛ میمیراند و زنده میکنند.

خنده و گریه آدمیان از واقعی است که خدا بر ایشان حاکم میکند. پس، در پس خنده ها و گریه ها، خداست. مرگ و تولد آدمیان نیز مطلقاً فعل الله است. خداوند در این آیات نخواسته بگوید اینطور است! خواسته بگوید "جدان کنید" که اینطور است! یعنی قصدش تشویق و تحریض مومنین به شهود خداوند در پس پرده وقایع و حوادث پیرامون ایشان است. کسی که خدا را در ورای تطورات دنیا وجدان کند، دل از تطورات بر کند و بر مدبر آنها دل نهد و هر حادثه ای او را به خدا وصل و از می وصال مست کند. امام حسین(ع) در دعای عرفه به این مضمون گوید: خدایا از رفت و آمد حوادث و گونه گون شدن احوال دانستم که مراد تو این است که تو را در پس پرده آنها بشناسیم و بس. پس خدایا مرا از آثار، بخود مشغول کن که تردد من در آنها باعث دوری از تو شده اند.

گر رنج پیش تو آرد و گر راحت ای حکیم

نسبت به غیر ممکن که اینها خدا کند

در آیه این نکته هم مستتر است که برای قدرت خداوند گریاندن و خنداندن، میراندن و زنده کردن یکسان است و فرقی ندارد. خنده و گریه دست خداست گاهی با یک حرف یا عمل ممکن است عده ای بخندند ولی عده ای دیگر گریه کنند.

علی بن ابراهیم در تفسیرش عبارت "اضحك و ابکي" را با باران تطبیق کرده که گریه آسمان و خنده زمین است.

وَأَنَّهُ خَلَقَ النَّرْ وَجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنْثَى (٤٥) مِنْ نُطْفَةٍ إِذَا تُمْنَى (٤٦) وَأَنَّ عَلَيْهِ النَّشَاءُ الْأُخْرَى (٤٧)

هموست که از نطفه ای افکنده در رحم، زن و مرد پدید میآورد؛ همو هم بوقتش عالمی دیگر پدید خواهد آورد.

وَأَنَّهُ هُوَ أَغْنَىٰ وَأَقْنَىٰ (٤٨)

هموست که ثروت و رضایت را تقسیم میکند.
غنى ثروت است و قنية خرسندي ناشي از آن. ممکن است کسی غنى باشد اما راضی نباشد و
ممکن است کسی فقیر باشد اما بدلیل قناعت، رضایتمند باشد. غنى وسعت توانگری کسی
است و قنية عمق خرسندي ناشي از آن. هر دو را خدا میدهد و هر دو را از خدا باید خواست.
و البته بدنبال هر دو باید بود چون هر دو خیر و سبب ساز خیر اند.

از امیرمؤمنان(ع) در تفسیر این آیه در تفسیر قمی روایت شده که اوست کسی که به هر کس
مالی داد و او را به همان مال قانع کرد.

بعضی هم "اقنی" را به معنای فقیر کردن گرفته اند: خدادست که عده ای را غنى و عده ای را
فقیر کرده.

وَأَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشَّعْرِيٍ (٤٩)

همین خدادست که ستاره ای مثل شعری را آفریده.
گویا ستاره شعری را در ثروت دخیل میدانستند. خدا میفرماید شعری مربوب و مخلوق ماست.
یعنی از ستاره ها تمثیل ثروت نداشته باشید.

علی بن ابراهیم در تفسیرش گفته شعری توسط برخی قبایل عرب پرستیده میشد.

وَأَنَّهُ أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَىٰ (٥٠) وَثُمُودَ فَمَا أَقْنَىٰ (٥١)

و همین خدادست که عادیان نخستین را هلاک نمود و پس از ایشان از ثمود چیزی باقی
نگذاشت.

وَقَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلٍ إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْغَىٰ (٥٢)

و پیشتر، قوم نوح را که ظالم تر و طاغی تر بودند غرق نمود.
از این آیه بر میآید که بدترین قوم روی زمین قوم نوح بوده اند که البته با عظیم ترین عذاب
هم نایبود شدند.

وَالْمُؤْتَفَكَةَ أَهْوَىٰ (٥٣) فَخَسَّاهَا مَا غَشَّىٰ (٥٤)

و شهرهای زیر و رو شده لوط را خداوند در هم کوپید. و با عذابی شدید احاطه شان کرد.

فِيَأَيِّ الَّاءِ رَبَّكَ تَسْمَارِي (۵۵)

در کدامیک از شاهکارهای خدا شک داری؟

آلاء در اینجا به قرینه مقام، نعمت معنا نمیدهد و اعم از آن است و فعل الله معنی میدهد؛ چون مقام، مقام بیان توحید حق تعالی در فاعلیت در جهان هستی است. فاعلیتی که خیلی هایش رحمت و جمال نیست بلکه نزول عذاب و جلوه جلال است.

کافی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که "مریة" مرحله اول شک است، پس از آن هوس میاید و بعد دو دلی و بعد تسليم باطل شدن.

هَذَا نَذِيرٌ مِّنَ النُّذُرِ الْأُولَى (۵۶)

اینک، محمد نیز نذیری مثل نذیران گذشته است. برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که محمد(ص) عالم ذر نیز انذار میکرده لذا گفته "نذر اولی".

أَرِفَتِ الْأَرْفَةَ (۵۷) يَسِّرْ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ كَاشِفَةً (۵۸)

قيامت نزدیک و نزدیکتر میشود و جز خدا چه کسی میتواند جلودار آن باشد؟ یا چه کسی میتواند مانع سختی های آن شود؛ چون اصل وقوع قیامت و عده حتمی خداست. همین الان اگر نفس ما قطع شود، وارد برزخ میشویم و قیامت ما آغاز میشود. پس قیامت خیلی به ما نزدیک است. چهارده بار در قرآن راجع به مرگ "بغتة" آمده یعنی یک لقمه را که خوردیم، لقمه دیگر ممکن است در گلوی ما گیر کند و وارد دالان قیامت شویم.

أَفَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ (۵۹) وَتَضْحَكُونَ وَلَا تَتَكَوَّنَ (۶۰) وَأَنْتُمْ سَامِدُونَ (۶۱)

آیا از حرف قرآن تعجب میکنید؟ و بجای اینکه بگریید، میخندید؟ آنهم با گردن کلفتی یا با بدمستی؟!

کلمه "سامدون" همین یکبار در قرآن بکار رفته؛ برای فهم معنای چنین کلماتی نمیتوان به آراء لغویون اعتماد و بر آن تکیه کرد و بیشتر باید از سیاق به معنای آنها بپرسد. به گمان حقیر این کلمات در لغت عرب نیز غریب اند و قول لغویون در آنها اجتهادی و مبتنی بر برداشتستان از خود آیه و لهذا قابل خدشه است.

علی بن ابراهیم در تفسیرش سامدون را سرگردان معنی کرده.

فَاسْجُدُوا لِلّٰهِ وَاعْبُدُوا (۶۲)

کار درست (بجای خنده و غفلت) این است که در برابر خدا سجده کنید و او را بپرستید.

این آیه یکی از چهار آیه در سراسر قرآن است که حین خواندن یا شنیدنش باید سجده کرد یعنی سجده واجب دارد. به این آیات میگویند آیات عزائم. به چهار سوره سجده و فصلت و نجم و علق هم به تبع داشتن آیات عزائم، سور عزائم گویند. این آیه بدليل اینکه سجده واجب دارد کمتر خوانده و شنیده میشود ولذا مهجور شده، حال آنکه خلاصه تعالیم اسلام است که در کوتاهترین عبارت بیان شده.

سجده، ظاهرش نهایت کرنش بدن در برابر خالق است و باطنش خود را در برابر خالق فروریختن و از اراده و خواست خود گذشتن و خود را زیر حول و قوه او انداختن. این است که حقیقت سجده تسلیم است.

اینکه گفته برای خدا سجده کنید و او را عبادت کنید برای این است که سجده مانند رکوع، مانند طواف، مانند روزه، مانند دعا و مناجات، مانند ذکر و قرائت، وسیله ای برای عبادت پروردگار است.

البته انسان باید در تمام لحظات زندگی اش و در تمام کارهایش عبد خدا باشد. نام این عبد بودن عبودیت است. عبد برای خدا میخوابد و برمیخیزد و حرکت میکند و ساکن میشود. اما عبد برای تحکیم این عبودیت به کارهایی هم نیاز دارد که در ضمن آنها "فقط" به خدا توجه کند. نام این کارها عبادت است. عبادت توقیفی است یعنی باید صرفاً آنطور بجا آورده شود که خدا خودش دستور داده و قابل اختراع نیست. وقتی خدا گفت بر آدم سجده کنید شیطان ابا کرد و گفت چرا آدم را سجده کنم؟! مثل گذشته خودت را سجده میکنم! بقول جهله صوفیه از شدت توحید(!!) گفت غیر تو را هرگز سجده نمیکنم! - البته این حرف غلط است و توحید کجا و نفس پرستی کجا؟ - در هر حال، خدا فرمود: خیر! عبادت آنطور است که من میخواهم نه آنطور که خودت میخواهی.

خداآوند در اسلام سجده را عبادت اصلی قرار داده و نماز مقدمه ای برای سجده های آن است.

از کثرت عبادت روح عبودیت در آدم بوجود میآید و وقتی اینطور شد همه زندگی انسان برای خدا میشود و آدم رنگ و بوی خدایی میگیرد.

سوره نجم از عزائم قرآن است یعنی سجده واجب دارد. هر چهار تای عزم از عظیم ترین سوره های قرآن میباشند. سوره نجم با داستان معراج آغاز میشود سپس سخن را به تفاوت بین علم الهی و توهمات بشری میکشاند و از بشر میخواهد که از زندگی طبق خیال و خواست دست بردارد و به دین خدا چنگ زند. بخش پایانی سوره گزارشی از صحف ابراهیم و موسی است و توحید مغض در آن موج میزند و خدا در آن فریاد برآورده که پشت حوادث اطراف شما دست قدرت من است و بس! پایان سوره و نتیجه عملی آن فرمان به عبادت و بخصوص سجده است.

سوره قمر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره قمر، قمر قرآن است و از زیبایی سجع مثل ماه بدر تمام، میدرخشد. تقریبا تمام سوره ذکر عذاب امتهای هم که به عذاب جمعی یعنی استیصال، ریشه کن شده اند به ترتیب

و تقریبا از تمام امتهایی هم که به عذاب جمعی یعنی استیصال، ریشه کن شده اند به ترتیب نام میبرد. در نتیجه این سوره "مجموع العذاب" است و ترجیع بند "فكيف كان عذابي و نذر" هم بارها در آن تکرار میشود.

البته در سطر آخر، سیاق بیان به یکباره چرخیده و به نجات "متقین" از این فرجام شوم و مقام امن ایشان اشاره میکند.

[سوره القمر : ۱] اَفْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَ الْقَمَرُ

قيامت بسیار نزدیک شده و ماه شکافته!

"اقتراب" مبالغه ای برای قرب است، همانطور که اقتدار مبالغه ای برای قدرت است. پس "اَفْتَرَبَتِ السَّاعَةُ" یعنی قیامت خیلی به ما نزدیک شده.

"شق القمر" از متشابهات قرآن است یعنی معنای آن درست معلوم نیست. اکثر مفسرین آنرا معجزه ای میدانند که در روز چهاردهم ذی حجه یکی از سالهای اقامت رسول مکرم اسلام(ص) در مکه، پیش از آنکه به مدینه هجرت کند، برای تنی چند از کفار که درخواست معجزه ای آشکار کرده بودند، بدست ایشان، به اذن خدا، جاری شده. اینگونه که ماه شب چهاردهم از وسط دو نیم شده و پس از حیرت مشاهده کنندگان، باز به هم پیوسته.

این معجزه به فرض وقوع باید آثارش اکنون در ماه هوبدا باشد که تا آنجا که من تحقیق کرده ام، چنین نیست و هیچیک از شواهد علمی فعلی تأیید نمیکنند که ماه زمانی به دو تکه تقسیم شده و پس از آن، دوباره به هم وصل شده باشد. دانشمندان ماه شناس چاکهای پوسته ماه را مربوط به کوچک شدن ماه بر اثر سرد شدن آن در طول زمان میدانند. آنها معتقدند در گذشته نه چندان دور زمین‌شناسی، ماه به‌طور سراسری کوچک شده است؛

درنتیجه ترکهای پراکندهای که گاهی طول آنها به چند صد کیلومتر می‌رسد، در سطح ماه پدید آمده است. البته این انفاق مربوط به میلیونها سال پیش است و عمر این ترکها با دقت بالا قابل تخمين است.

پس در واقعه شق القمر چند احتمال هست؛ یکی اینکه - چنانکه برخی گفته اند - تصرفی در چشمان کافران صورت گرفته. دوم اینکه اصولاً چنین واقعه ای رخ نداده و این آیات - آنطور که عده ای دیگر گفته اند - مربوط به نزدیکیهای قیامت است و در آینده رخ خواهد داد. البته احتمال سومی هم هست - که کسی نگفته - و آن اینکه لفظ "شق القمر" در اینجا مجاز باشد و به عنوان اصطلاحی برای وقوع یک اتفاق عظیم که همان بعثت خاتم النبیین(ص) است، بکار رفته باشد. یعنی میخواهد بگوید قیامت نزدیک شده و اتفاقی عجیبی - که بعثت پیامبر خاتم است - رخ داده. والله عالم.

از شواهد استبعاد تاریخی "دو پاره شدن ماه" این است که قرآن خودش صدور معجزه ای را که خارق عادت باشد، مثل آنچه انبیاء پیشین داشتند، نسبت به پیامبر خاتم(ص) رد میکند.

مثالا:

وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُزِّلَ بِالآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوْلُونَ [سوره الإسراء : ٥٩] آنچه باعث شد ما معجزه ای نفرستیم این بود که پیشینیان شما آن معجزات را تکذیب کردند. وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِّنْ رَّبِّهِ [سوره الأنعام : ٣٧] گفتند پس چرا معجزه ای با او نازل نشده؟!

وَإِذَا جَاءَنَّهُمْ آيَةً قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّىٰ تُؤْتَنِي مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ [سوره الأنعام : ١٢٤] هرچقدر هم برایشان نشانه بیاوری میگویند ما مثل معجزات پیامبران قبل میخواهیم. وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِّنْ رَّبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلَكُلُّ قَوْمٍ هَادٍ [سوره الرعد : ٧] کافران میگویند چرا معجزه ای با او نازل نشده بگو من تنها بیم میدهم و هدایت هر قومی با خداست.

وَقَالُوا لَوْلَا يَأْتِنَا بِآيَةٍ مِّنْ رَّبِّهِ أَوْلَمْ تَأْتِنَّهُمْ بَيْنَهُ مَا فِي الصُّحْفِ الْأُولَى [سوره طه : ١٣٣] میگویند چرا برای ما معجزه نمیآورد؟ معجزات بینانی است که از کتب پیشینیان نقل کرده.

از مجموع این آیات، و نیز سنت قطعیه و قدر متین تاریخ بر می‌آید که پیامبر خاتم(ص) معجزات مقطوعی - مانند اژدها کردن عصا یا زنده کردن مردگان یا خلق کردن شتر از جبل - نداشته و خواست خدا نسبت به ایشان چنین بود که معجزه ای همیشه جاوید که با گذشت زمان نشود انکارش کرد - یعنی قرآن - داشته باشد. البته خیلی از پیامبران چنین معجزات مقطوعی نداشته اند و اصولاً نزول معجزات مادی، گهگاه در تاریخ نبوت رخ داده و یک اصل نیست چنانکه مشروحاً به عرض خواهیم رساند.

البته در برخی اخبار خوارق عادتی به پیامبر اسلام(ص) نسبت داده شده و برخی از آنها در کتبی گردآوری شده اما همگی خبر واحد اند و به تحقق آنها نمیتوان یقین کرد و نیازی هم به قبول آنها نیست.

راجع به خود شق القمر و معجزه بودن آن در کتب روایی هم مطلب متقنی بدست نمی‌آید. دو روایت در تفسیر برهان هست که یکی از ابن عباس نقل شده و به معصوم منتهی نمیگردد و دیگری که به معصوم نسبت داده شده بشدت مضطرب و دارای اشکالات متمنی است. یک روایت هم در تفسیر نورالثقلین هست که باز سند ندارد. تنها روایت قابل اعتماد از حیث متن اینست که تفسیر قمی آورده اما معجزه به این بزرگی با تنها یکی دو خبر واحد قابل اثبات نیست. بخصوص که در برخی اخبار تصریح شده که انشقاق قمر بعدها و در طلیعه ظهور رخ خواهد داد(مثالاً در کمال الدین و مجلد پنجاه و سوم بحارالأنوار).

راجع به کلیت معجزه لازم است در اینجا مطلبی عرض کنیم:

لفظ «معجزه» در ادبیات اولیه شیعه نیامده است. اهل سنت گفته‌اند که پیامبر باید معجزه داشته باشد، یعنی باید خرق عادت کند و کاری کند که دیگران از انجام آن عاجز باشند. اشکال می‌شود که افراد دیگری هم خرق عادت می‌کنند. مجذد خرق عادت، حجّت دعوای کسی نیست. چنانکه حجّت صدق دعوای سامری نبود(که وقتی موسی به طور رفت، گوسله‌ای ساخت که صدا می‌کرد). جواب می‌دهند که فرق است بین معجزه با سحر. در سحر، همان کارها از نفوس خبیثه ظاهر می‌شود، اماً معجزه از نفسی طیب و پاک است. سؤال می‌شود که ما از کجا خباثت و طبیت باطن افراد را تشخیص دهیم؟ در اینجا می‌مانند و در آخر، با بیان قاعدة لطف خودشان را راحت می‌کنند: لطف خدا اقتضا می‌کند که کذب ساحر مدعی - نبوت را آشکار کند تا مردم گمراه نشوند.

در هر حال، مطلب این قدر پیچیده نیست. آنچه در قرآن و حدیث آمده این است که پیامبر باید آیه و بینه داشته باشد و آیه و بینه همان «علم و قدرت وَهُبَيْ الْهَيْ» است. آن هم به اندازه‌ای که مطلب را اثبات کند. توجه کنید که لازم نیست همه انبیاء به همه علوم عالم احاطه داشته باشند یا از عهدۀ هر کاری برآیند.

هر پیامبری نسبت به مخاطبانش و اوضاع زمانی و مکانی‌اش، باید مقداری لازم از علم و قدرت را آشکار کند. مقصود از وهبي هم این است که خود این آدم در گرفتن و دستیابی به این دارایی، نقشی نداشته، زحمتی نکشیده، فنی نزدۀ از بشری نگرفته و عوامل مادی در آن دخالت نداشته است. در تمامی موارد، حتی این فرد خود نمی‌خواسته است که پیامبر شود و اصلاً، به فکرش هم خطور نمی‌کرده و چنین گمانی هم نداشته است. اصلاً خودش را قابل این حرف‌ها نمی‌دیده است (و این خود، رمزی از رموز است). رحمت خدا، وَهْبَا، کسی را برمی‌گیریند که خودش را احرق و تقصیرکارتر از همه می‌داند و همه را از خودش بهتر. این یک تفاوت مهم سلوك حقیقی با سلوك صناعی عرفانهای کاذب است؛ اینان خود را لایق می‌دانند و دائم دست و پا می‌زنند و می‌گویند پس چرا نشد، چرا نشد؟ اما آنان اصلاً چیزی نمی‌خواهند. در گوشۀ‌ای به یاد خدا مشغول شده‌اند و بی‌چشم داشت به دنیا و مافیها و مرید و پول و ... در فکر کار خود هستند.

علم پیامبر وهبي است، یعنی در رشتۀ علل و اسباب داخل نیست. پیامبر استاد ندیده و از کتابی اقتباس نکرده است. قدرت پیامبر هم وهبي است و از راه ریاضت و ذکر و فشار بر نفس به دست نیامده است. (در سلوك ریاضتی، حبس نفس مهم است. اصلاً مهم نیست ذکر چه باشد. اگر به جای هزار بار علی-علی، هزار بار چیز دیگر بگویی، عیناً همان نتیجه حاصل می-شود. این یک رمز است؛ سری است که اگر پرده برداشته شود و بعد از آن فاش شود، دگان خیلی از این به اصطلاح اهل ذکر بسته می-شود. این سلوك بر روی فاعلیت نفس بنا شده است و تفاوت بسیار دارد با سلوکی که روی افعال نفس در برابر جلال خدا بنا شده است؛ کسی که این نکته را بفهمد خیلی از راه را رفته است. تفاوت دیگر اینکه سلوك ریاضتی بر روی این هدف بنا شده است که فرد با تقریب و جلب نیروی غیب، به قدرت شخصی دست یابد، اما متدين می‌خواهد با عبادت و خدمت رضایت خدای غیب را به دست آورد).

در بحث معجزه باید به نکته‌ای دیگر هم توجه داشت و آن اینکه این گونه نیست که معجزه فصل الخطاب و طریق الانحصار برای اثبات دعوت نبی باشد. معجزه راهی عام برای اثبات نبوت است و به همین قیاس، مخاطبان آن هم عوام مردم هستند؛ کسانی که با دیدن ازدها شدن عصای موسی به او ایمان آورند، همان کسانی بودند که با شنیدن صدای گوساله به دنبال سامری رفتند.

فطرت است که انسان را از انحراف مصون نگه می‌دارد. باید کمی از عوامی درآمد و فطرت را بیدار کرد، آن‌گاه به محض دیدن موسای دوران، می‌توان او را شناخت و نیازی به عصا و ید بیضا نیست. آدمی که فطرتش بیدار شده باشد، با صدای گوسله‌ای از دین بیرون نمی‌رود و دنبال سامری نمی‌افتد.

حال آنچه گفتیم را درباره پیامبر خودمان بررسی می‌کنیم. توجه کنید که به اثبات پیامبری غیر از پیامبر آخرالزمان نیاز نداریم، زیرا اگر پیامبری این آخرین پیامبر اثبات شود و کتاب او از جانب خدا باشد، خود این کتاب به پیامبر بودن موسی و عیسی و ابراهیم(ع) و ... دلالت دارد. مضارب بر اینکه اثبات پیامبر بودن آن پیامران قبلی اصلاً ممکن نیست، چون بینات آنان در زمان و مکان خودشان بوده است و در مشهد(در برای ما) ما اجرا نشده و در محضر ما اکنون حاضر نیست. اخبار به آنان هم خبر واحد و همچون افسانه است.

آنچه را پیامبر اکرم(ص) عرضه کردند (و هم‌اکنون هم عرضه می‌کنند) آیات مبارکات الهی بود که در سرزمین مگه، که ادبیات مادرزادی و فطري رواج داشت، به عنوان آیه و بینه الهی بسیار جلوه کرد و درخشید و اثر گذاشت.

محمد بن عبدالله(ص) تا چهل سالگی بین آن مردم زندگی می‌کرد و با گوسفندانش در کوهها و دزه‌ها می‌گشت. همه او را می‌شناختند. زندگی اش روشن بود. آنچا نه معلمی بود، نه مدرسۀ‌ای و نه ملا و اعظی. خدا و معارف الهی جای نداشت. اسم «رحمن» که بر زبان می‌آمد، می‌گفتند: «رحمن چیست؟». آن وقت از همین آدم که بین خودشان بود، یک مرتبه جمله‌ای را می‌شنیدند که از حيث معنا فوق العاده بود و در عین حال، در لباس بسیار ظرفی سجع و به لسان عربی مبین بود. قرآن هم می‌فرماید: «ما کنت تدری ما الکتاب و لا الايمان» (پیش از این نه کتابی می‌شناخی، نه ایمان داشتی). آن وقت، همین آدم امّی بی‌سواد به پامی خیزد و مأمور هدایت قوم خود و اصلاح جامعه از فسادهای دینی و اخلاقی و پاک کردن خانه خدا از بتان و دل‌های آدمیان از خدایان دروغین می‌شود: «قم فائز و ربک فکبر» (برخیز و اندزار ده و خدایت را بزرگ‌دار).

اکنون هم علوم پیامبر اکرم(ص) جهان را پر کرده است. تمام عالمان اسلام علمشان رشحه‌ای از رشحات علم ایشان است. ائمه(ع) نیز از او اخذ کرده‌اند. تمام این علوم به یک عرب درس ناخوانده و مکتب‌نرفته و استادنده‌یه برمی‌گردد. حتی تمام بزرگان عرفان و فلسفه بشر و امداد ایشان هستند. درباره نشیه سابقه، عالم قبلی، خلقت اشباح و اظلال و انوار، کیفیت خلقت و عوالم ارواح، طبقات مخلوقات، عالم عقبي از بزرخ و موجودات بزرخی و حالات و کیفیات آنها، عالم قیامت کبری و ماوراء آن و میزان و حساب و جنت و نار، خواص موجودات و علم الاشياء و آثار وضعی اعمال و آداب

زندگی و اخلاق و اجتماع و سیاست آنقدر آن حضرت مطلب دارند که حتی فهرست آنها محیرالعقلون است، چه رسد به خود آنها. تازه اینها همه یک طرف و «معرفت‌الله» که هدف اصلی بعثت ایشان بوده است یک طرف. اسماء و صفات و افعال حق و ارتباط او با ما و ما با او که شریف‌ترین علم‌هast است؛ همه اینها را آدمی بی‌سواند و بدون استاد و کتاب آورده است، آیا این بینه نیست؟

البته پیامبر حدود چندصد بینه قدرتی نیز داشته‌اند که در تاریخ بشکل خبر واحد ضبط شده، اما قرآن که بینه علمی ایشان است، جاوید است و برای همه نسل‌هاست.

نتیجه آنکه صدق گفته مدعی باید با عقل سنجیده شود. عقل باید بسنجد که "محتوای" دعوت او حق است یا باطل و صاحب دعوت شایسته رسالت هست یا نه؟ پاسخ این دو پرسش درباره پیامبر ما با تدبیر در آیات قرآن و حیرانی در عمق معارف آن و با ناتوانی در آوردن نظیر برای آن و تعمق در اخلاق و سیره و پیشینه آورنده آن به خوبی روشن می‌شود.

این یک قاعده کلی است که دعوت انبیا و مدعاوین معنویت، آنچه حرف اول را می‌زند، نه معجزه و آیت و خوارق عادات و کرامات، بلکه «متن دعوت» ایشان است. مضمون دعوت به مثاله نشانه‌ای واضح و آشکار از هدایت ایشان خبر می‌دهد. در تاریخ هم، شیرینی و حلاوت دعوت پیامبر بوده است که بیش از هر چیز، مردم را به خود جذب می‌کرده. آتش کلام انبیا که در کسی در می‌گرفته است، به وی نوراتیت و سبکی و فراخی و شرح صدر می‌بخشیده و به او می‌فهمانده که سرچشمۀ آن کلام نیز خود منبعی روشن و فراخ و رهاست. مصاحبان انبیا این احوالات را احساس و تجربه می‌کردند؛ یکی از معانی مهم «هدایت» همین است.

اغلب انبیا هم این‌گونه بوده‌اند که درس نخوانده و از تعلیم بی‌بهره بوده‌اند و حتی از حال هم خبر نداشته‌اند. حالا یک چنین کلمات کیمیا‌گونه‌ای که نیاموخته از ایشان صادر شده است، نشان می‌دهد که ناگزیر، باید به مبدأ و منبع واحدی متصل باشند.

وَإِنْ يَرْفُو أَيَّةً يُغْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌ [سوره القمر : ۲]

(با آنکه قیامت بس نزدیک شده و واقعه ای عظیم رخ داده، کافران) هر آیه ای ببینند، پشت میکنند و می‌گویند سحری است که می‌گذرد.

عبارت "سحر مستمر" یعنی سحر گذرا؛ این عبارت دلالت بر باوری دارد که سحر را امری گذرا میدانند که به مرور باطل می‌شود و حق هم همین است چون تاثیر سحر مقطوعی است. در واقع می‌گفتند محمد سحری کرده و بزودی می‌گذرد و زمان اقبال مردم به آن تمام می‌شود.

اما خب، نه قرآن سحر است و نه محمد(ص) ساحر.

وَكَذَّبُوا وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ وَكُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌ [سوره القمر : ۳]

تکذیب کردند و در پی هوشهای خوبیش رفتند در حالیکه دنیا حساب و کتاب دارد.

عبارت "كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌ" که ترجمه تحت اللفظی اش میشود "هرچیزی درجای خود قرار میگیرد" اشاره به حساب و کتاب و نظم و انضباط در هستی دارد. یعنی هرکس ایمان آورد و خوبی کرد، نتیجه خوب خواهد گرفت و هرکس کفرورزید و بدی کرد، نتیجه بد خواهد گرفت. هرکاری به نتیجه مخصوصوش ختم خواهد شد و هستی طبق قانونی که خدا معین کرده و "قرار" داده پیش میرود.

وَلَئِنْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَئْتِيَ مَا فِيهِ مُرْدَجٌ [سوره القمر : ۴]

البته اخباری که مقتضای عبرت باشد به گوششان خورده.

"مزجر" یعنی توقف کردن و بازداشته شدن. مقصود از "انباء" هم اخبار و سرگذشت شوم کافران دهر است. خداوند آنچه را با آنان کرده، سینه به سینه و نسل به نسل و کتاب به کتاب، از گذشتگان به آیندگان رسانده تا "آینتی" باشد و موجب زجر، یعنی بازداشت ایشان از کارهایی باشد که بالاجبار و طبق قانون مستقر الهی نتیجه اش هلاکت است.

حِكْمَةٌ بِالْغَيْثَةِ فَمَا تُغْنِي التُّنُرُ [سوره القمر : ۵]

چه پنهاهای رسایی! اما هشدارها سودمند نیافتاد!

فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلَى شَيْءٍ نُكَرٍ [سوره القمر : ۶]

پس از ایشان رو بگردان و منتظر روزی باش که داعی، ایشان را به چیزی دهشتناک فرامیخواند.

"داعی" یا احضارکننده را با عزرائیل یا اسرافیل یا خزنه جهنم تطبیق داده اند و شاید غیر از همه اینها باشد. امر دهشتناک و غیرمنتظره ای هم که کافران را روزی بدان میخوانند میتواند مرگ، زنده شدن برای محکمه، یا کشیده شدن بسوی جهنم باشد و شاید چیزی باشد غیر از همه اینها.

خُشَّعًا أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ [سوره القمر : ۷]

در آنروز ترس و خواری در چشمانشان موج میزند؛ از گورها بر میخیزند؛ مانند ملخهای آشته. این آیه یکی از آیاتی است که به جسمانی بودن معاد و تعلق ارواح بربخی به کالبدهای جسمانی شان، بخوبی دلالت دارد؛ مگر اینکه بخواهیم آنرا تاویل کنیم و از ظاهر بیاندازیم.

مُهْتَعِينٌ إِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكَافِرُونَ هَذَا يَوْمُ عَسِيرٌ [سورة القمر : ٨]

از گور که درآمدند بسوی آن احضارکننده میشتاپند و کافران میگویند امروز روز سختی است. سختیهای کافران در قیامت یکی دو تا نیست و آنها با انواع سختیها مواجه اند؛ منجمله: معطلي طولانی، گرسنگی و تشنگی، همچواران نااهل، حسرت، رسوایی، ازدحام، سختی حساب، تحقیر، تنها بی و بی یاوری، فقر و بی توشگی، ظلمت و بی نوری و سرگشتنگی، شاکیان بسیار، ...

در حالی که بر اهل ایمان، در آن روز نه خوفی و ترسی از گذشته است و نه حزن و هراسی بر آینده: «لا خوف عليهم ولا هم يحزنون»

این چند بخش که در زیر بترتیب خواهد آمد، "ابiae" اقوام نوح و عاد و ثمود و لوط و فرعون است و همگی با "کذب" شروع میشود و نشان میدهد که تکذیب چقدر خطناک و بدفرجام و شوم است:

كَذَبْتُ قَنَّاْلُهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَبُوا عَنْدَنَا وَقَالُوا مَجْنُونٌ وَأَزْدُجَرٌ [سورة القمر : ٩]

قبل از ایشان، قوم نوح نیز تکذیب کردند، آری عبد ما نوح را تکذیب کردند و گفتند دیوانه است و اینگونه(نوح) آزار داده شد.

اینکه نخستین لقبی که به نوح داده، "عبدنا" است خیلی قابل تأمل است و نشان میدهد که اصولا ارزش انسان به بندگی اوست نه چیزی دیگر. در سلام نمازها هم میگوییم "السلام عليك ايها النبي و رحمة الله و بركته" و صفت بندگی پیامبر(ص) را مقدم بر رسالت او مینشانیم.

فَدَعَارَبَةً أَنَّيْ مَغْلُوبٌ فَإِنْتَصِرْ [سورة القمر : ١٠]

پس (سرانجام) بدرگاه خدا دست بدعا برداشت؛ که من دیگر درمانده شده ام، به فریادم
برس!

البته نوح پیش از این دعا، نهصد و پنجاه سال صبر کرد؛ کلمه "ف" در اول آیه به این نهصد و
اندی سال دلالت دارد و گویا طولانی ترین "فاء" قرآن است.

در اینجا نوح "مغلوبی" است بحق؛ اما متسافنه مردم، ملاک اصلی شان برای حقانیت کسی
غلبه اوست و اگر کسی مغلوب و مظلوم بود گمان حقی در او نمیدهنند و این باعث میشود که
اولیاء خدا را نشناسند و از دست بدھند. چون اولیاء خدا نوعاً در خفایای ارض و گوشه کنار
آبادیها افتاده اند و به کار خوبی مشغولند و غلبه و کر و فرزی ندارند.

این دعا از زیباترین دعاهای قرآن است چون خداوند هم در جوابش گفته به زیباترین نحو آنرا
پاسخ دادیم: **وَلَقَدْ نَادَا نُوحٌ فَلَنِئِمُ الْمُجِيْبُونَ** [سوره الصفات : ۷۵]. کلام دعاهایی که از زبان
انبياء و اولیاء در قرآن آمده بسیار زیبا و آموزنده است و سر و کار انسان در زندگی زیاد به آنها
میافتد و خوب است در حافظه انسان باشند و اصلاً برای همین در قرآن ذکر شده اند. ذکر
سختیهایی که بر صالحین گذشته به انسان صبر یاد میدهد و ذکر اینکه در سختیها به دعا
پناه میرده اند به انسان توکل و فرار بسوی خدا یاد میدهد. نکته دیگر اینکه استجابت دعا
معمول و قلت رخ میدهد که سختی به نهایت رسیده و آدمی از جز خدا مایوس شده؛ همه
اینها در عبادت **"أَنَّى مَغْلُوبٌ"** و حال نوح حين چنین دعایی مشهود است.

فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِقَاءٍ مُنْهَمِّي [سوره القمر : ۱۱]

پس درهای آسمان را به روی طوفانی سیل آسا گشودیم.

گویا بین دعای نوح و طوفان نوح هم چند ده سال فاصله بوده، پس "فاء" اول این آیه هم کم
زمانی نیست و همه اینها برای آدم که از عجله ساخته شده و زود دعا و نفرین میکند و زود
استجابت آنها را میخواهد، عبرت است.

"انهمار" در لغت به فروریختن ناگهانی اشک هم اطلاق میشود، در اینصورت باران نوح به
اشک آسمان تشییه شده که تشییه‌ی زیباست. باران که وسیله رحمت است، از جنود خدادست
و به امر خدا، اگر بیشتر ببارد وسیله و اسباب عذاب میگردد. پس "مقدار" چیزی در رحمت یا

عذاب بودنش موثر است. این است که هرچیز را خدا به "قدر" مشخص آفریده. انسان هم باید کارهایش روی مقدار مشخص و متعادل باشد تا ممدوح باشد و بیش و کم کار، میتواند آنرا مذموم سازد.

وَفَجَرْتَ الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْقَمَاءَ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِّرَ [سوره القمر : ۱۲]

و چشمehای فراوانی از زمین جوشاندیم تا اینکه آبهای زمین و آسمان بقدرتی که باید، رسید. عبارت "قدْ قُدِّر" نشان میدهد که عذاب از حیث وسعت و مقدار و اینکه چه کسی را در خود غرق کند، کاملاً مشخص و حساب شده است. رحمت نیز چنین است. همه چیز چنین است چنانکه در آیه چهل و نه همین سوره خواهد آمد که **إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدْرٍ**.

وَحَمْلَنَاهُ عَلَى ذَاتِ الْوَاحِدِيَّةِ [سوره القمر : ۱۳]

او رابر کشتی ساخته شده از الوار و میخ سوار کردیم.

اینکه کشتی نوح را با آن همه عظمت، توده ای چوب و میخ نامیده شاید برای این باشد که نخواسته "کشتی" در این میان، بزرگ شود و جلب نظر کند؛ خواسته نظرها را ببرد سمت اراده خدا. کشتی وسیله تحقق اراده خدا برای نجات مومنین است و خودش موضوعیت ندارد. به اذن خدا پاره هایی چوب و تعدادی میخ وسیله نجات مومنان و حیوانات شدند.

تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا جَرَاءً لِمَنْ كَانَ كُفَّارٌ [سوره القمر : ۱۴]

کشتی زیر نظر ما میرفت. این پاداش پیامبری بود که باورش نکردند.

عبارت "تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا" از عبارتهای زیبای قرآن است که به مومنین قوت قلب میدهد. نوح کشتی را هم که میساخت زیر نظر حمایت و رحمت و حفاظت خدا بود: **وَاصْبِعِ الْفَلَكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيَنَا** [سوره هود : ۳۷] کشتی را بساز جلوی خود ما و طبق نقشه ما.

خداؤند به پیامبر ما نیز دلگرمی میدهد که: **وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا وَسَيِّخْ بِحَمْدِ رَبِّكَ** حین تَقْوُم [سوره الطور : ۴۸]. یعنی صبور باش که تو زیر نظر مایی و با حمد، پروردگارت را تسپیح کن بخصوص وقتی برمیخیزی. از این آیه برمیاید که برخورداری از این رحمت خاص - یعنی "بِأَعْيُنِنَا" - یک کلید خاص هم دارد که عبارتست از شبخیزی و تسپیح به علاوه صبر. این معنا در جای دیگر هم آمده: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِنُو بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ** [سوره

البقرة : ۱۵۳] ای مومنان از صبر و نماز کمک بگیرید. نوح هم که از این رحمت خاص برخوردار بود، هم به اندازه چند صد سال صبوری کرد، هم صاحب اللیل بود. دلیل اینکه صاحب اللیل و از اصحاب شب بود آن است که در سوره اسراء خداوند او را عبد شکور معرفی میکند و از ائمّه مصاديق چنین وصفی کسی است که خلوت شبانه با خالق داشته باشد. چنانکه وقتی عایشه از پیامبر(ص) پرسید چرا خود را با نماز شب - به زعم عایشه - رنجه میکنی؟ فرمود: آیا بنده ای شکرگزار نباشم؟!

این آیه از موارد جزاء و پاداش در دنیاست؛ چون همه ثواب و نیز همه عقاب، موكول به آخرت نیست و بخشی از آن در همین دنیا به مومنان و کافران میرسد.

وَلَقَدْ تَرَكُناهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مُذَكَّرٍ [سوره القمر : ۱۵]

و بقایای آن کشته را به عنوان آیتی در تاریخ باقی گذاشتیم، کسی هست که به خود آید؟ ترجیع بند "فَهَلْ مِنْ مُذَكَّرٍ" شش بار در این سوره تکرار میگردد و گویا بقایای کشته نوح در کوه های آرارات در ترکیه امروزی باقی است (تحقیقات نیم قرن اخیر در این زمینه را جستجو کنید).

البته ممکن است مقصود، "داستان کشته" باشد که در اذهان مردم همه دورانها باقی مانده نه بقایای کشته.

فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَثُنُدِ [سوره القمر : ۱۶]

چگونه است هشدارها و عذاب من؟ این عبارت چهار بار در این سوره تکرار شده است.

وَلَقَدْ يَسِّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذَّاكِرِ فَهَلْ مِنْ مُذَكَّرٍ [سوره القمر : ۱۷]

به تحقیق که قرآن را آسان کردیم تا بشود از آن پند گرفت؛ کسی هست که به خود آید؟ این آیه بطور کامل چهاربار در این سوره پس از ذکر عذابهای نوح و عاد و ثمود و لوط تکرار شده است.

در این آیه به بزرگترین رسالت قرآن یعنی بیدارگری اشاره شده. قرآن بیدارگر است چون: به لسان عربی مبین است؛ از لحاظ لفظ بسیار زیبا و آهنگین است؛ برای قرائت و حفظ روان

است؛ پر از مثل است؛ پر از قصه است؛ پر از تذکر است؛ بر فطرت مینشینند؛ آسانگو است؛ معلوم است از آدم چه میخواهد؛ عجیب و بی مانند و جالب توجه است؛ عظیم و خاشع کننده دل است؛ پر از بشارت و انذار است؛ و غیره. لذا عامل بیداری و ذکر است و برای پند آسان شده و موجب هدایت و نور و سرور و حفظ و قرار و شفای دل است.

در قرآن کلا روى تذکر و عبرت تاکيد شده و از انسان خواسته هم از آيات تکوينی یعنی آنچه پیرامونش میگذرد، و هم از آیات تشریعی یعنی کلام الله و سخنان انبیاء، عبرت بگیرد یعنی با شنیدن آنها تغییر کند و خدابی شود.

البته عبارت "فَهُلْ مِنْ مُّذَكَّرٍ" یک نکته کلیدی هم درش مستتر است و آن اینکه تنها اهل "ذکر" میتوانند از سفره قرآن بهره برند.

از اعظم آیات حقائیقت دین اسلام این است که اساس قرآن تذکر به عقل است و مجرایش بر فطرت مطابقت دارد. جمیع ارکان معارف قرآن از معرفت الله و معرفت النفس گرفته تا معرفة معایش الخلق(چگونگی زندگی مردم) و معادهم(بازگشت آنها بهسوی خدا) همه بر فطرت استوار است؛ آن هم بدون اتخاذ طریقی خاص و اصطلاحی مخصوص. این است که این دین، دین قیم است.

اساس علوم قرآن تذکر به نور عقل است تا حقایق ظلمانیه به نور عقل روشن شود. پس از اینکه مستمع متذکر شد که واجد نوری بهنام عقل است، نوری که کاشف-بالذات است، به حقائیقت مذکر (تذکردهنده) به عقل و هادی به نور عقل و ممیز بین حق و باطل، یعنی پیامبر پی‌می‌برد. مثًل نور عقل در میان مردم مانند چراغی است که مردم همه اشیا را با نور آن می‌بینند، گرچه حین دیدن اشیا از خود آن نور غافل‌اند. قرآن کاری نمی‌کند جز آنکه احکام عقل را یادآوری می‌کند؛ احکامی چون وجوب شکر منعم و قبح کفران، وجوب تعظیم و قبح استخفاف، وجوب انتقام و قبح اهانت، وجوب تسلیم و قبح استکبار، وجوب اذعان و قبح استنکاف، وجوب ایمان و قبح کفر. و نیز قرآن آنان را که متابعت از عقول خود نمی‌کنند تقویح و تهدید می‌کند : «و يجعل الرجس على الذين لا يعقلون»(ناپاکی بر آنان که نمی‌اندیشنند)، «شر الدواب عند الله الصم البكم الذين لا يعقلون»(بدترین مخلوق نزد

خدا آن کس است که نمی-اندیشد)، «لو کنا نسمع او نعقل ما کنا من اصحاب السعير» (اگر می-شنیدیم یا می-اندیشیدیم اهل آتش نبودیم). تمام چیزهایی که در قرآن است با نور عقل و جدانشدنی است؛ حتی فرائض و سنن. گرچه امثال فرائض و سنن فقط برای عاقلِ کامل و جدانپذیر است. اگر نور عقل قوی شود جید و ردی (کوچکترین پاکی و ناپاکی) را نیز از هم خواهد شناخت. شناخت حجت خدا نیز با عقل است. عن الصادق(ع): «الحجۃ علی الْخَلْقِ، الْعُقْلُ. تَعْرِفُ بِهِ الصَّادِقُ عَلَی اللَّهِ عَنِ الْكَاذِبِ عَلَی اللَّهِ فَتَكَذِّبُهُ» (حجت بر خلق عقل است که با آن راستگو و دروغزن بر خدا شناخته می-شود). در روایات به صراحت هست که نور عقل وقتی کمال یافت، جزئیات نیز درک می-شود.

كَذَبْتُ عَادٌ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذُرِ [سوره القمر : ۱۸]

عاد تکذیب کردند؛ طعام عذاب و انذارهای مرا چشیدند؟

إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَارًا فِي يَوْمٍ نَحْسِ مُسْتَمِرٍ [سوره القمر : ۱۹]

ما بر سرشان تندبادی سرد مسلط ساختیم، در روزی نحس مستمر.

"نحس" ایامی است که نابودی اشخاص و پیوندها و پریشانحالی ایشان - که باید صورت بگیرد - معمولاً در آن صورت میگیرد.

درست مثل فصل زمستان که هر باید سرمابخورد، معمولاً در آن سرما میخورد. یا دهه هفتمن عمر که اکثر مرگها در آن رخ میدهد.

توضیح اینکه تمام مخلوقات هستی سه مرحله ایجاد و رشد و مرگ را به ترتیب باید تجربه کنند. ساخت و ایجاد امری ذاتاً سعد است و مرگ و تلاشی، امری ذاتاً نحس است. نحس است نه اینکه بد باشد. اتفاقاً در مرگ برکات بسیار است و مرگ بجا و درست و خوب، مثل شکفتان گل درخت زندگی است. کسی که یک عمر خوب زندگی کند خداوند چنین مرگی را به او هدیه میکند. اما اگر آنطور که خدا خواسته رشد و تعالیٰ پیدا نکند، زمستان منتظر به ثمر رسیدن او نخواهد ماند و بوقتیش بوته را خشک و درو خواهد کرد، چه ثمر داده باشد چه بی ثمر مانده باشد.

پس مرگ فرآیندی نحس است. طلاق فرآیندی نحس است. گستن آدمها و قراردادها و دلدادگی‌ها و ساختارها، صرف نظر از خوب یا بد بودن آنها، فرآیندی نحس است. فرآیندهای نحس در اوقات نحس بیشتر مقتضی به جریان افتادن اند و فرآیندهای سعد در اوقات سعد بیشتر چنین اقتضائی دارند.

اگر نحس "مستمر" باشد نابسامانی ای که ایجاد میکند اثر طولانی مدت یا دائمی خواهد داشت. مثلاً اگر نحوست عادی باعث یک دعوا در زندگی شود، نحوست مستمر باعث طلاق خواهد شد. ساعتی که هر ماه، قمر در صورت فلکی(نه برج) عقرب است، اقتضاء نحوست مستمر دارد به همین دلیل در روایات معتبر اسلامی از کارهایی مثل عقود در آن ساعات نهی شده است.

سعد و نحس ایام از منظر قرآن امری یقینی است و غیر از این آیه، آیه شانزدهم سوره فصلت بال لفظ "ایام نحسات" هم به آن دلالت دارد. مضاف بر آنکه چند صد روایت مستقیماً به این مطلب اشاره کرده اند.

از بازیمنی این چندصد حدیث راجع به اوقات و سعد و نحس آنها، چند قدر متیقّن بدست میآید از جمله:

- اصل وجود سعد و نحس در ایام و تاثیر آن در زندگی فردی و اجتماعی.
- نحوست قمر در عقرب به نحو "مستمر" و توصیه به عدم برقراری عقود و منازعه و ترجیحاً سفر و مقابله در آنوقت.
- نحوست چهارشنبه‌ها، خصوصاً چهارشنبه وسط و بالاخص چهارشنبه آخر ماه که آنهم از مصادیق نحس مستمر دانسته شده که عذاب اقوام گذشته همه در آن واقع شده و توصیه به پرهیز از منازعه در آنروز.
- دفع نحوست یکراه بیشتر ندارد و آن استمداد از خدا و پناه بردن به اوست. وسیله هایی که برای این استعاده، شریعت پیش پای ما گذاشته یکی قرائت قرآن است بطور مطلق و بخشهایی از آن بطور خاص منجمله معوذین و توحید و قدر و آیت الکرسی. دوم صدقه بطور مطلق و به همین قصد بطور خاص. سوم روزه به این

قصد که بخصوص برای دفع نحوست چهارشنبه توصیه شده. چهارم نماز به این
قصد. پنجم دعا کردن و از خدا پناه خواستن که راحت ترین کار است منتها دعا
باید خالصانه و متضرعانه باشد.

- همانطور که ایامی نحس است ایامی هم سعد است؛ مثلاً رمضان بخصوص
شباهای آن و بخصوص شباهای قدر، روز عرفه، اعياد ثلاثة، شب و روز جمعه، سحر
پنج شنبه خصوصاً پنج شنبه آخر ماه، روز اول ماه قمری و نیز برج شمسی، روز
نیروز، ...

- در ایام سعد هم شریعت توصیه کرده به دریافت این ایام و فراغت در آنها برای دعا
و ذکر و عبادت و حسنات و انقطاع الی الله و کسب علم دین.

از میان احادیث نحوست ایام، چند حدیث را باید توضیح دهیم:
ابن الشیخ در کتاب مجالس از قول راوی از امام عسکری (ع) نقل کرده که در ضمن حدیثی
گفته است: من به آن حضرت عرضه داشتم: ای سید من در بیشتر این ایام به خاطر آن
نحوستها که دارند، و برای دفع وحشتی که انسان از این روزها دارد، و این نحوست و وحشت
نمی‌گذارد انسان به مقاصد خود برسد، چه کند؟ لطفاً مرا به چیزی که رفع این نگرانی کند
دلالت بفرما، برای اینکه گاهی حاجتی ضروری پیش می‌آید، که باید فوراً در رفع آن اقدام
کرد، و وحشت از نحوست، دست و پا گیر آدم است، چه باید کرد؟ به من فرمود: ای
سهول! شیعیان ما همان ولایتی که از ما در دل دارند حرز و حصنشان است، آنها اگر در لجه
دریاهای بی‌کران و یا وسط بیابانهای بی‌سر و ته و یا در بین درندگان و گرگان و دشمنان
جنی و انسی قرار گیرند از خطر آنها ایمنند، به خاطر اینکه ولایت ما را در دل دارند، پس بر تو
باد که به خدای عز و جل اعتماد کنی و ولایت خود را نسبت به امامان طاهرینت خالص
گردانی، آن وقت هر جا که خواستی برو، و هر چه خواستی بکن. سپس در آخر او را دستور
می‌دهد به خواندن مقداری از قرآن و دعا، تا به این وسیله نحوست و شومی را از خود دفع
نموده، به دنبال هر هدفی می‌خواهد برود.

گوییم: پس نحوست ایام بر مومنان بغايت کم اثر است. بخصوص وقتی اهل ذکر و تذکر باشند.

حال از محمد بن احمد دقاق روایت کرده که گفت: نامه‌ای به امام ابوالحسن دوم (ع) نوشتم، و از مسافرت در روز چهارشنبه آخر ماه پرسیدم، در پاسخ نوشتند: کسی که در چهارشنبه آخر ماه علی رغم اهل طیره مسافرت کند، از هر آفتنی ایمن خواهد بود، و از هر گزندی محفوظ مانده، خدا حاجتش را هم بر می‌آورد.

گوییم: اعتقاد به نحوست ایام موجب تطییر میگردد و اثری که این طیره یا فال بد میگذارد بمراتب بیش از اثر نحوست است لذا در برخی احادیث دستور داده اند که به نحوست ایام توجه نکرده و بدان طیره نزنید و به هر چه میخواهید با توکل بخدا اقدام کنید. در واقع "توکلی" که در نادیده گرفتن نحوست ایام نهفته است خودش موجب "محافظت از نحوست ایام" میگردد نه اینکه نحوست ایام حقیقت نداشته باشد چرا که روایات متواتر به آن دلالت دارد.

در تحف العقول آمده، که حسین بن مسعود گفت: روزی خواستم به حضور ابیالحسن امام هادی (ع) شرفیاب شوم، در آن روز هم انگشتیم به سنگ خورد، و هم سواره‌ای به سرعت از من گذشت، و به شانه‌ام زد و شانه‌ام صدمه دید، و هم اینکه وقتی میخواستم وارد شوم از بس شلوغ بود لباسم را پاره کردند، با خود گفتم: خدا مرا از شرт حفظ کند چه روز شومی هستی، و چون شرفیاب شدم حضرت فرمود: ای حسن این چه پنداری است؟ تو که همواره با ما همدم و از علم ما بپره مندی نباید گناهت را گردن کسی که بیگناه است بیاندازی. ای حسن روزها چه گناهی دارند که شما هر وقت به کیفر اعمالتان می‌رسید آن ناراحتی را به گردن روز گذشته انداخته و آن روز را روزی شوم می‌خوانید؟ این خدای تعالی است که ثواب و عقاب در دست او است، و اوست که ثواب و عقاب بعضی از کارها را فوری و در همین دنیا داده، و ثواب و عقاب بعضی دیگر را در آخرت می‌دهد.

گوییم این حدیث نیز به نوعی متمم بحث است چون میگوید اینطور نیست که هر روزی که برای شما بلا و عسر بود، روز نحسی باشد و این اتفاقات معمولاً بدليل کارهای بدی است که

خود شما مرتکب شده اید. روزهای نحس معلوم و مشخص اند. از آنها تعداد نکنید و میان آنچه از نحسی روز واقع میشود و آنهم در اصل بخاراطر ترک ذکر و غفلت در آنروز است، با آنچه از نحسی و عاقبت کارهای گذشته خودتان واقع میشود فرق بگذارید. این وجهی بود که برای جمع این چند حدیث با احادیث بسیاری که بر نحوضت ایام دلات دارند به ذهن حقیر رسید.

نکته آخر اینکه: آنچه از علم تنجیم یعنی تاثیر ایام و موقعیت اجرام سماوی بر حوادث زمینی بدرد میخورد گویا همین امهات است که در روایات آمده و بیش از این نه تنها مفید نیست بلکه اتلاف عمر است چنانکه در چند مورد در احادیث هست که معصومین (ع) فرموده اند این علم، حق است ولی کاملش پیش کسی نیست و ناقصش هم بدرد نمیخورد پس بی آن نروید. در برخی روایات هم هست که فقط نزد دو کس است یکی خاندانی در هند و دیگر نزد ما.

تَنْرِيْعُ النَّاسَ كَانَفِهِ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِّيْ [سوره القمر : ۲۰]

(تندباد عاد) مردمان را از جا میکند و به هوا پرت میکرد، انگار تنہ های نخل بی ریشه اند. هم از تشبیه بکار رفته در این آیه، هم از آنچه در روایات هست بر میآید که عادیان درشت اندام تر از انسانهای امروزی بوده اند. آنان قصرهای مستحکم و مجسمه های بسیار برای خود ساخته بودند و بدليل قدرت بدنی بالا بر دیگر مردمان ستمگری و جباری میکردند(شعراء: ۱۳۰). اما با تندباد سردی که هفت روز و هشت شب بطول انجامید نابود شدند(حaque: ۷). تعبیری که در اینجا بکار رفته و تشبیهی که از صحنه مرگ ایشان کرده به اینکه: باد ایشان را چون خسی از جا بر میکند و بر زمین میکوافت؛ نهایت حقارت انسان در برابر قدرت الهی به نمایش گذاشته شده.

ما در اینجا کلمه "نحس مستمر" را یک اصطلاح خاص معنا کردیم اما برخی مفسرین گفته اند چون این باد بموجب آنچه در سوره حاقة آمده، هفت شب و هشت روز "استمرار" داشت، نحس مستمر نامیده شده، این قول هم بی وجه نیست.

در اینجا نیز همان باد که به تعبیر سوره حجر، لفاح دهنده و رویاننده بود، به اذن الله و با کیفیت خاص، عامل ریزش و مرگ شده.

فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنَذْرِ [سورة القمر : ٢١]

هان ببینید عذاب و پندهای من چگونه است.

وَلَقَدْ يَسَرَّنَا الْقُرْآنُ لِلَّذِكْرِ فَهُلْ مِنْ مُذَكَّرٍ [سورة القمر : ٢٢]

براستی قرآن را آسان نمودیم که بشود از آن پند گرفت؛ کسی مرد میدان هست؟! خدا در کتابش بر بندگانش، به نوعی خاص، تجلی کرده و با انشاء الفاظ با آنان ارتباط برقرار کرده است تا آنها را متنذکر خود کند. پس قرآن «ذکر» است و باید بگونه ای قرآن را خواند که گویی خدا با ما سخن میگوید. در روایات هم هست که بگونه ای قرآن بخوانید که گویا خدا دارد به خود شما وحی میکند. در چنین حالتی حق "ذکر" بودن قرآن ادا شده و انسان به ندای "هل مِنْ مُذَكَّرٍ" لبیک گفته است.

كَذَبْتُ ثَمُودَ بِالْثُّدُرِ [سورة القمر : ٢٣]

شمودیان پیامبران را تکذیب کردند.

"نذر" میتواند بجای جمع متذر، جمع انذار هم باشد در این صورت معنای آیه میشود: شمودیان انذارهای پیامبران صالح را تکذیب کردند.

فَقَالُوا أَبْشِرَا مِنَا وَاحِدًا نَتَبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَقَيْ صَلَالٍ وَسُعْرٍ [سورة القمر : ٢٤]

و گفتند آیا از بشری یکه و تنها که یکی از خود ماست اطاعت کنیم؟ در اینصورت سخت گمراه و احمقیم!

"سُعْر" جمع سعر به فتح سین به معنای جنون و خلی ناشی از آن است.

اینکه تعجب کرده اند که باید از یک نفر تبعیت کنند، نشان میدهد که یا بنیان متابعت در ایشان ضعیف بوده یا از "جمع" متابعت میکردنند. یعنی یا هرج و مرج در میان ایشان حاکم بوده یا به رای عمومی یا رای نخبگان رجوع میکرده اند. این، کهن ترین سبقه دموکراسی در بشر است. خلاصه اینکه متابعت از یک شخص را برنمیتابفتند و آنرا دیوانگی میدانستند. از

دقت در وقایعی که به کشتن شتر صالح منجر شد برمی‌آید که مجمعی داشته اند و آن مجمع تصمیم گیر بوده است و برای اجرای تصمیمات آن مجمع هم گروهی داطلب می‌شده اند یا اجرای کار به آنها تفویض می‌شده.

البته مقصود ما تمجید مطلق، از حکومت یک فرد بر کل جامعه نیست، زیرا مثال نقضش در مورد "فرعون" در همین سوره آمده. اما اینکه تقليد و تبعیت از یک نفر، به صرف اینکه یک نفر است، مذموم باشد چنین خبری نیست و انبیاء و اوصیای انبیاء تکنفراتی بودند که مردم همگی موظف به اطاعت از ایشان بودند.

بصائر الدرجات از راوی روایت می‌کند که کعبه را طواف می‌کردم که امام روافض عصر بن محمد(ع) آمد. با خود گفتم این همان کسی است که مردم از او متابعت می‌کنند. به من رسید و گفت: "قالُوا أَبْشِرَا مِنَا وَاحِدًا نَتَبَعِهُ إِنَّا إِذَا لَفِي ضَلَالٍ وَسُرُرٍ". یعنی تو هم حرف کافران قوم ثمود را می‌زنی؟

عيون اخبار الرضا از راوی روایت می‌کند که پس از درگذشت امام کاظم(ع) در مساله امامت متوقف بودم. پس عزم حج کردم. در حج به علی بن موسی الرضا(ع) برخوردم. در دلم گذشت اصلاً چرا ما باید بشری چون خود را امام و واجب الطاعه بدانیم؟ به من نگاهی کرد و فرمود بخدا قسم من همانم که بر شما واجب است از او متابعت کنید مگر اینکه مانند کفاری باشید که می‌گفتند "قالُوا أَبْشِرَا مِنَا وَاحِدًا نَتَبَعِهُ إِنَّا إِذَا لَفِي ضَلَالٍ وَسُرُرٍ".

کشف الغمه از راوی روایت می‌کند که من زیدی مذهب بودم. سالی در بغداد دیدم که مردم اجتماع کرده اند. گفتند ابن الرضا -یعنی امام جواد(ع)- می‌گذرد. دیدم سوار بر قاطری می‌آید. با خود گفتم چرا باید مطیع بشری بود؟ به من رسید و فرمود: "قالُوا أَبْشِرَا مِنَا وَاحِدًا نَتَبَعِهُ إِنَّا إِذَا لَفِي ضَلَالٍ وَسُرُرٍ". یعنی تو هم حرف کافران قوم ثمود را می‌زنی؟

این روایات و نیز سیره قاطع تمامی انبیاء و امامان و نص قرآن نشان میدهد که بشر باید تابع معلم الهی باشد. یعنی همان واحد!

اللَّهُمَّ اذْكُرْ عَلَيْهِ مِنْ يَنْبِئُنَا بِلْ هُوَ كَذَابٌ أَشِرٌ [سوره القمر : ٢٥]

چطور از میان ما تنها به او وحی شده؟! اینطور نیست و او بس دروغگو و خودشیفته است.

"أشِرُّ" یعنی خودشیفته و معمولاً کسانی که مدعی مقامات و رسالات باشند اگر واقعاً نبی نباشند، خودشیفته اند و خودشیفتگی تظاهر بیرونی اش مدح خویش و منفعت طلبی برای خویش است. این اتهام واردترین اتهامی است که به مدعی نبوت می‌شود زد و هر کس هم که مدعی معنویت است باید نخست بتواند این اتهام را از خودش رفع کند. و رفع این اتهام هم به این سادگیها نیست و چنانچه می‌بینیم در مورد صالح، خداوند شتری از کوه برای اثبات برائش خارج کرد. و جالب اینکه این خودخواهی و خودشیفتگی را همه، حتیٰ کافران بد میدانند؛ به همین دلیل آنرا به پیامبر نسبت میدادند. یعنی وجودان و فطرت انسان - که دین آنرا عقل نامیده - دلالت بر قبح "asher" دارد.

از نکات جالب دیگر این آیه، توسعه ای است که در مفهوم "ذکر" بکار برده و هرآنچه بر انبیاء نازل شده را ذکر دانسته. البته در جاهای دیگر، خداوند قرآن را مصدق ذکر دانسته، اما این آیه نشان میدهد که سایر کتب آسمانی حقیقی و کلمات انبیاء پیشین، همگی ذکر اند. یعنی می‌شود با آنها معامله ذکر کرد و از طریق آنها متوجه خدا شد.

[٢٦] سوره القمر : الشَّيْعَلُمُونَ غَدَّا مِنِ الْكَذَابِ الْأَشِرِ

بزودی خواهند دانست که چه کسی لافزن و خودشیفته است. کلا بنای قرآن، جواب دادن به شباهات و اشکالات و حتی تهمت هاست؛ لذا آنها که معتقدند "الشبیهة اذا لم تقل تمت" یعنی به شباهات پاسخ ندهید تا فراموش شوند، چندان مشربشان قرآنی نیست. البته قرآن هرگز برای پاسخ به ادعاهای کافران - برخلاف راهی که متکلمین رفته اند - به سراغ منطق ارسطوی و فلسفه افلاطونی نمیرود؛ بلکه دل ایشان را مخاطب قرار داده و به ایشان "تذکر" میدهد. "تذکر" مطلبی است که تمام آیات این سوره دارد حول آن می‌چرخد.

پس باید به اشکالات پاسخ داد؛ اما پاسخ باید تذکری به فطرت مخاطب باشد. خواست قبول می‌کند، نخواست خیر.

شاید به همین دلیل در برخی روایات از علم کلام به معنای مصطلح، بشدت نهی شده و راه آنرا خلاف راهی که انبیاء رفته اند میداند و تلاش متکلمین را هدر رفته می‌شمارد. در کتب

روایی ابوابی به این عنوان اختصاص دارد، هر که خواست رجوع کند. روش اهل بیت(ع) هم در بحث، روش متکلمین نبوده که فی المثل بخواهند خدا را اثبات کنند و برهان بیاورند، بلکه "تذکر" بوده و مخاطب ایشان ذهن فلسفی شنونده نبوده بلکه قلب فطری او بوده. همانچیزی که ما به تبع قرآن و حدیث به آن میگوییم عقل، ولی فلاسفه این کلمه را دزدیده اند و برده اند و مع الاسف بر ذهن اطلاق کرده اند. بگذریم... هر که خواست به کتاب "معرفت نفس" حقیر مراجعه کند. گوشه از آن کتاب را من اینجا میآورم:

مراء (جز و بحث) و مجادله را باید کنار گذاشت. تا مستمع گوش و قلب نداشته باشد، القاء معارف به او بی-فایده است. گوش و قلب را هم خداوند می-دهد، از قدرت ما بیرون است. علامت این عنایت هم آن است که وقتی فرد حقیقت را شنید، باید مثل هیزم آماده، مشتعل شود. اگر نشد، رهایش می-کنند. اگر تکذیب کرد، دست نگه می-دارند و بیشتر نمی-گویند. ما هم در القاء معارف باید همین اصل را رعایت کنیم. نباید مراء کنیم؛ یعنی این طور نباشد که او بگوید، ما بگوییم، باز او جواب دهد، ما جواب دهیم، و همین طور تا آخر همچنین، قبل از شروع صحبت، باید بسم الله بگوییم و با همه وجود خود را به خداوند بسپاریم. تمام وجود خود را به خدا بدھیم تا لسان الله شویم.

یک روش مهم اولیای خدا در گفتگوی علمی با دیگران، این بوده است که نخست، در مقام مُنکر می-نشینند تا طرف مقابل، مدعی بشود. بعد، قهره‌اً هرچه را که مدعی ادعا می‌کند، باید ثابت کند؛ آن هم با دلائل قطعی، که البته نمی‌تواند. آن‌ها در ابتدا، فقط گوش می-کرند و در عوض، طرف بسیار زحمت می‌کشید و سخن- می‌گفت و خسته می‌شد. نتیجه این بود که طرف هر چه داشت، می‌گفت. نتیجه اول این بود که خلع سلاح می-شد. مهم‌تر اینکه نفس او آرام می-گرفت. در این هنگام نوبت به آنان می‌رسید، پس تذکر می-داده‌اند؛ فقط تذکر. چه با اشاره و کنایه، چه مستقیم. و در هر حال، خطاب آنان فطرت فرد بوده است، نه ذهن شگاک او.

شنونده نیز باید در بی این باشد که گوش درایتی او باز شود، نه روایتی. اگر دیدند که به وجود آنها نمی-دهد، وجود آن را از او می-گیرند. و اگر به وجود آنها داد، کم کم آرامش و

سکون و طمأنینه پیدا می‌کند که آثار عمیق شدن ایمان در وجود وی است، آثار قرب به خداوند.

این طریق معرفت‌شناسی با طریق فلسفه بشری تفاوت بنیادین دارد. در آنجا خداوند را مشکوک می‌دانند، سپس به اثبات او می‌پردازند، آن هم چه اثباتی؟ همه سر و کار آنها با صور ذهنیه و خیالیه است؛ با القاء الفاظ یک سری اصطلاحات و مفاهیم ذهنی را به عنوان وجه خدا معرفی می‌کنند؛ خدایی هم که عرضه می‌کنند خدایی متوجه و شبیه شده است که به درد خودشان می‌خورد. آنها خدای ساختگی ذهنشان را با خدای واقعی اشتباه گرفته‌اند. اما در طریق انبیا، که روشی است متفاوت با روش فلسفه‌های بشری، تذکر مهم است. زیرا فرض بر این است که معارف همه در درون انسان‌ها جریان دارد و فقط باید به آنها توجه کرد. فرض بر این است که خداوند غائب نیست، بلکه حاضر است؛ این ما هستیم که غایب هستیم. بنابراین انبیا مشوق و مذکور هستند به حضور؛ مبادا که هدف فراموش شود و به لعب و بازی اوقات تلف شود. در این طریق، هدف به وجود آوردن آدم است. نخست اینکه خودش را بیابد. «من» را که فراموش کرده است، باز کشف کند. نتیجه این است که در همان وجود آن، وجود آن قیوم هم حاصل می‌شود: «هو معكم أينما كنتم» (خدا با شماست هرجا که باشید). هرجا که خود به درستی شناخته شود، معیت قیومیه نیز همراه آن شناخته می‌شود. لذا وقتی خود را وجود می‌کنیم، او را هم وجود می‌کنیم. حتی در وجود خود، که عین وجود اوست، وجود او اول است. با یک وجود است که خداوند و همه اوصافش را وجود می‌کنیم. وحدت و بی‌همتایی (احدیت) و یکتایی (واحدیت) او را نیز با همان وجود، وجود می‌کنیم. این معنای بسیط بودن معرفت، و حرف واحد بودن آن است که امیر المؤمنین (ع) فرمود: علم یک نقطه است، جاهلان آن را زیاد کرده‌اند (العلم نقطة كثرة الجاهلون).

اگر کسی به همین یک نقطه، یعنی توجه به خدا، پردازد از مساوی خدا بینیاز گردد. احادیث، صمدیت را در پی دارد.

اما دعوت نبی، دعوت به خدایی خارجی است که خودش را بالفطره به همه معرفی فرموده است. او از طریق تذکر دادن خلق به آیات خدا دعوت می‌کند؛ خدایی که آیة‌الله‌العظمای او خود انسان است، زیرا انسان مظہر موجودی قادر و مختار است: «خلقنا الانسان فنعم الحالقون» (انسان را خلق کردیم، چه خوب خلق-کردیم) و افراد به خود تذکر داده می‌شوند: «و في انفسكم افلا تبصرون» (آیات او در درون شمامست، پس آیا نمی-بینید؟). این است که تمام انبیا یکنواخت سخن گفته‌اند و اختلافی بین آنان نیست. طریق، وجدان است که آن هم در عالم یکی است.

آن‌گاه، پیامبر به آیات خارجی (سموات، ارضین، جبال، بحر و...) که هر یک آیات عظمت خداست، تذکر می‌دهد: «و آیة لهم الارض الميّة احيناها و اخرجنا منها حبًّا فمنه يأكلون» (و نشانه-ای برای ایشان زمین مرده است که زنده-اش می-کنیم و از آن دانه می‌رویانیم و از آن می-خورید). از این آیات مردم را به وجودان ذوالآیات، که خداست، می‌آورند. انبیا خدا را اثبات نمی‌کنند، بلکه به خدای ثابت شده در فطرت، تذکر می‌دهند: «فِي اللَّهِ شَكْ فَاطِر السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» (آیا در خدا شک می-کنید که آفریننده آسمان‌ها و زمین است؟).

سپس پیغمبر به نخستین واجب ذاتی، که آن هم معروف بالفطره است، تذکر می‌دهد و آن پرستش است. عبودیت(پرستش) به معنای خضوع و خشوع و محوشدن در مقابل عظمت او و از خود بی‌اراده بودن است. تسليم امر او شدن و وسوسه و ریب و شک نسبت به او در نفس خود نیاوردند؛ این اولین واجب است.

نخستین کلمه‌ای که پیامبر(ص) گفت «الله اکبر» بود. «يا ايهما المدتر قم فانذر ثيابك فطهر و ربک فکبر» (ای جامه به خود پیچیده، برخیز و مردم را هشدار ده، جامه-ات را پاک کن و پروردگارت را تکبیر گو). این حرف او معجزه و آیه و بینه‌ای نمی‌خواهد، چونکه او ادعایی نکرده است. چیزی راجع به خودش نگفته است، فقط به خدای فطري تذکر داده است. دومین کلمه ایشان هم «اتقوا الله» بود. این کلمه نیز که «ما بالذات-واجبات» عالم است،

فطري است و گفتار پيامبر فقط تذکر به فطرت و حكم عقل است که اين هم يينه نمي خواهد.

البته تذکر پيامبر به اين دو کلمه، با تذکر من و شما تفاوت دارد. چون پيامبر از خودش تهي شده بود و لسانش الهي بود، خودش تحت تربیت الهي به وجودان آمده بود، ايمان داشت و خدای خودش را می یافت و غرق در خدای خودش بود و زبانش زبان خدا شده بود. اين بود که با يك «الله» گفتن پيامبر، آن معرفت بسيط که در حجاب است، احیا می شود.

درباره کلمه اول، تذکر به اين نكته ضروري است که انبيا - بر خلاف سائر بشر که با وضع اصطلاحات فكري انديشه هاي خود را تبيين مي کنند - مردم را به لافكري (به معني بي-ذهني و نفي خواتر) مي کشانند، زира خود فكر يكي از حجب است. باید در لافكري افتاد تا حقیقت اشیا را دریافت کرد. تمام صور فكري حجاب است و ما را از حقیقت حنیفیت خارج مي کند، زира فكر - به معنای مصطلح - سبب پيدايش مفهوم مي شود و مفهوم، توهمي مشترك است که با استفاده از زبان بيان مي شود. در واقع، بيش از آنکه حقیقت را بيان کند، آن را به بند توصیف مي کشد و تحديد مي کند. و آنچه پيامبر به آن دعوت مي کند، وجودان حقیقت خارجیه اشیاست وراء طور (عالیم) و هم.

نهایت کلمه دوم هم «فنا» است. فنا يعني اينکه اراده هات را سلب کني و از روی اختيار خودت را زير حول و قوه خدا بیندازي و فرمان او را در وجود خودت نافذتر از اراده خودت بدانی. به هر حال، اين دو کلمه، بي نياز از دليل و اثبات و کاملاً فطري و عقلی است. به عبارت ديگر، برهان آنها نيز با خودشان اقامه شده است: «له دعوه الحق، لقد جائزكم برهان من ربکم» (دعوت خدا حق است، به راستي برهاني از جانب خدا برای شما آمده است).

اما مرحله سوم اين است که پيامبر شروع مي کند به دستور دادن و حكم صادر کردن که اين کار را بکن، آن کار را نکن. شروع مي کند به تعیین مصاديق عبودیت و مدعی مي شود که فرمان و خواست تشریعي خدا چنین است و چنان است. شروع مي کند به بيان صغراهای آن کبرای فطري (يعني تعبد در برابر خدا). شروع مي کند به اينکه طريق عبادت جعل- کند (قرار دهد) و حق و حقوق انسان را با خود و خدا و ديگران مشخص کند، آن هم به فرمان خدا و

طبق فرمان او، نه بر اساس هوا و هوس خودش. حالا او بیان چیزی را شروع کرده است که دیگر صحت و سقم آن واضح و روشن نیست؛ چون فطری نیست. پس کلمات پیامبر نیز در این قسم از دعوتش تذکر نیست، تأسیس است. او برای اینکه مردم را در مسیر معرفت تکمیلی بیندازد، راه ارائه می‌دهد و مدعی است که این راه عملی را خدا به او الهام کرده است. اینجاست که قبول دعوت او نیاز به آیه و بیانه و نشانه دارد.

به بیان دیگر، وحی می‌رسید که «قل هو الله احد» پیامبر هم می‌فرمود: «قل هو الله احد»؛ حتی «قل» را نمی‌انداخت. هر چه هست اوست. در رگ و پی او حول و قوهٔ خداست. پیامبر مثل «نی» است که نفس «نای» را از خود بیرون می‌داد. مردم را به الله (ال، الا: آن حیران‌کننده) دعوت می‌کرد؛ فنا به همین معناست.

علی (ع) در رحلت پیامبر(ص) فرمود: «اللَّهُمَّ إِنْ هَذَا لَكَ وَمِنْكَ وَبِكَ وَإِلَيْكَ». معنای جمله آن است که پیامبر اصلاً «خودی» نداشت. به اراده خودش خدا را در تمام وجودش جاری و ساری کرده بود. لذا «الله اکبر» و «لا الله الا الله» می‌فرمود و به سوی او دعوت می‌کرد. این دعوت، آیه و بیانه نمی‌خواهد، چون هیچ‌گونه خودی اظهار نشده است. رمز آن همین است: چون خودیتی ابراز نشده. عرضه آیه و بیانه از زمانی شروع می‌شود که فرمودند: «آنی رسول الله الیکم جمیعاً» (من پیامبر خدا به سوی همهٔ شما هستم). دعوی رسالت، بیانه لازم دارد، اما دعوت به خدا بیانه نمی‌خواهد.

إِنَّا مُنْسِلُو النَّاقَةِ فِتْنَةً لَهُمْ فَأَرْتَبْلُهُمْ وَاصْطَبِرْ [سوره القمر : ۲۷]

ما ماده شتر صالح را برای آزمون ایشان فرستادیم؛ پس منتظر فرجامشان باشد و بر آزارشان صبر کن.

تمودیان که وارث سرزمین عاد شده و پس از آنها در آنجا سکنی گزیده بودند، در دشتها، کاخها و از دل کوه ها برای خود خانه های زیبا ساخته بودند. معجزه خدا هم از دل کوه بر ایشان خارج گشت.

عبارت "فَإِذْقَبْهُمْ وَاصْطَبِرْ" دو وظیفه اصلی مری را گوشزد میکند: یکی دائم مراقب متربیان خود باشد و دیگر اینکه صبوری بخرج دهد. کسی که با غبانی یا دامداری کرده باشد بخوبی این دو خصلت را یادمیگیرد.

وَبَتَّهُمْ أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ يَنْهَمُ كُلُّ شَرَبٍ مُحْتَضَرٍ [سورة القمر : ۲۸]

و به ایشان اعلام کن که آب میان ایشان و شتر تقسیم شود، هر یک حقابه مشخصی دارند. این مطلب در سوره شعراء چنین آمده: **قَالَ هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَكُلُّمٌ شِرْبٌ يَوْمٌ مَعْلُومٍ**. یعنی یکروز آب سهم ناقه است و یکروز سهم مردم. که البته این امر را برنتافتند و ناقه را که معجزه صالح بود کشتند و در امتحان الهی رفواز شدند.

وجه امتحان این بود که آن ناقه آنچنان مهیب و بزرگ بود که هر بار که بر سر آبشخور میرفت تمام جیره آب آنروز را میخورد و در عمل، تنها یکروز در میان عادیان حقابه داشتند. البته این ناقه غیر از اینکه آیه خدا باشد وجه رحمت ملموسی هم داشت و آن اینکه شیرش یکروز مال بچه اش بود و یکروز مال همه مردم، بگونه ای که همه مردم را سیر میکرد. یعنی خدا گرچه یکروز در میان، آب مردم را گرفته بود اما بجایش به آنها شیر میداد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که شتر به درخواست خودشان از کوهی که آنرا میپرستیدند و هرسال پیايش قربانی میکردند خارج شد. گفتند شتری باشد ده ماهه حامله. خدا هم همانچه را طلب کرده بودند برایشان نازل کرد. سپس به صالح وحی کرد به ایشان بگو آب یکروز مال شما یکروز مال شتر. آنروز هم که شما سهمی از آب ندارید شیر شتر بر شما حلال است. شتر هم آنچنان شیر میداد که همه را سیر مینمود. مدتی بر این منوال بود تا وسوسه شدن و بناگذاشتند شتر را بکشند پس زتاباده ای قدار نام را در قبال پول و وعده به این کار واداشتند. قاتل کمین کرد و ناگاه بر شتر ضربه ای زد شتر به پهلو افتاد و آنگاه همگی بر سرش ریختند و هر کس ضربه ای به او زد و با هم او را از پای درآوردند و سپس گوشتش را میان خود تقسیم کردند و همه از گوشتش خوردنند. بچه شتر هم با مرگ مادرش به کوهستان گریخت و پیوسته شیون میکرد. خداوند به صالح وحی کرد به قومت بگو شتر به درخواست خودتان نازل شد و نه تنها برای شما زیانی نداشت بلکه منفعت داشت. حالا که

شتر را کشتید تا سه روز فرصت دارید توبه کنید و الا عذاب من بر شما نازل میشود. صالح این پیام را بدیشان رساند اما اعتنا نکردند و منتظر عذاب شدند. حتی وقتی اشراط عذاب هویدا شد کفن پوشیدند و منتظر مرگ شدند اما از سر لجاجت ایمان نیاوردند و توبه ننمودند.

فَنَادُواْ صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَى فَعَقَرَ [سوره القمر : ٢٩]

پس ثمودیان رفیق خود را صدا زدند پس دست بکار شد و ناقه را پی کرد. در تفاسیر آمده که زنی یکی از اشرار را که قدر نام داشت به طمع وصلت با دخترش بر کشتن شتر تحریض کرد و قدر هفت تن را با خود همراه کرد و همگی در راه شتر کمین کردند. پس شتر را که از آبخخور بسوی مامنش بازمیگشت نخست تیرباران کردند، سپس دست و پا بریدند و در آخر با شمشیر سینه اش را شکافتند.

با اینکه کشنه ناقه یک نفر بیشتر نبوده، ولی در آیات دیگر آنرا به همه مردم نسبت داده و گفته «فعروها» یا «فعقرعوا الناقة» که به فرموده روایات به دلیل هم فکری و رضایت دیگران بر کار قاتل بوده و این گناه به حساب آنان تیز محاسبه می شود. به همین دلیل همه هلاک شدند نه فقط قاتل یا قاتلین.

الغارات از امیرمؤمنان(ع) پس از آنکه ضربت خورد روایت میکند که همه آن قوم بخارط رضایت به فعل پی کننده ناقه مستحق عذاب شدند و اکنون میگوییم هر کس فکر کند که قاتل من مومن است او هم در خون من شریک است.

آری، خداوند همیشه و همه جا ریشه مباشر و مسبب و مشاور و معاون و راضی به فعل را - بی تعارف - میکند.

فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذُرِ [سوره القمر : ٣٠]

بنگرید که عذاب و هشدارهای من چگونه است!

إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُواْ كَهْشِيمِ الْمُحْتَظِ [سوره القمر : ٣١]

بر ایشان بانگی سهمگین فرستادیم، پس چون علوفه ای در جا خشک شدند.

در واقع با دادی که خدا سر آنها زد در جا خشک و هلاک شدند. این نحو نابودی در تاریخ بی نظیر است. البته عذاب قوم نوح و لوط و عاد و فرعون نیز در نوع خود شاهکار و بی نظیر است و اصولاً این سوره نمایشگاهی از عذابهای بی نظیر استیصال است.

در اینجا عامل هلاکت ایشان "صیحه" آمده و در جاهای دیگر "رجفه" یعنی لرزه و "صاعقه" یعنی برق. البته همه اینها با هم قابل جمع است.

بینید که با ناشکری، چطور "ارسال" ناقه که رحمت خدا بود به "ارسال" صیحه که نقمت خدا بود بدل شد و همه را کشت.

یک درس بسیار بزرگ در ماجراهای شتر صالح این است که رحمتی را که خداوند با بزرگواری اش در زندگیهای ما جاری میسازد نباید دستکاری کرد و با آن ور رفت. گاهی بهترین کار برای بقای رحمت، دست نزدن به آن است چنانچه صالح به ایشان میگوید: وَيَا قَوْمَ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَلَا تُرْوَهَا تُأْكُلُ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ فَيَا حَذَّرُكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ [سوره هود: ۶۴] یعنی این نشانه خدادست، انگلش! نکنید و بگذارید بحال خودش باشد و دست به آن نزنید که عذاب خواهد رسید. در زندگی همه ما گاهی شتر صالحی پیدا میشود افسوس که چون آبی از جوی زندگی ما میخورد معمولاً بی اش میکنیم و برکت الله را از دست میدهیم و مشمول عذاب میگردیم. این شتر صالح گاهی ملکی است که نصیب ما شده، گاهی بزرگتری است که سایه اش بالاسر ماست، گاهی بچه ناخواسته ای است که سایه ما بر سر اوست، گاهی یک بیماری مضمون است که سهم ما یا خانواده شده، و قس علی هذا. باید بگذاریم باشد و بچرد، چون آیت خدادست. ضامن بقای ما هموست.

وَلَقَدْ يَسَرَّنَا الْقُرْآنُ لِلذِّكْرِ فَهُلْ مِنْ مُدَكِّرٍ [سوره القمر : ۳۲]

و همانا ما قرآن را آسان کردیم تا از آن پند بگیرند؛ پس کجایند کسانی که از آن پند بگیرند. توجه بفرمایید که قرآن تنزیل دارد(ظاهر عبارات آن)، تفسیر دارد(معنا و مفهوم آن ظاهر)، تأویل دارد(واقعیت خارجی که بیانات قرآن به آن دلالت دارد). در عین داشتن ظاهر، اسرار و رموز هم دارد. فهم محاکمات قرآن(یعنی اصول و جوهره آن) که بینه است بر صدق دعوای پیامبر اسلام(ص)، مخصوص طبقه خاصی نیست، بلکه برای همه انسان‌ها فهم پذیر است

و همین فهم حجّت است: «ذکر للعالمين» (قرآن ذکر است برای همه مردم)، «یسّرنا القرآن للذکر هل من مذكر» (قرآن را آسان کردیم تا وسیلهٔ تذکر باشد. آیا تذکر می‌گیرند؟)، «فاقرؤا ما تیسر من القرآن» (هرقدر می‌توانید از قرآن بخوانید)، «یا ایها الناس» (خطاب‌هایی مثل یا ایها الناس دلالت دارد که مخاطب قرآن همین مردم هستند)، «قل لهم...، قل...» (خطاب‌هایی مثل به ایشان بگو دلالت دارد که مخاطب مردم هستند)، «یا ایها الذين آمنوا...» (خطاب‌هایی مثل یا ایها الذين آمنوا دلالت دارد که مخاطب قرآن مؤمنین هستند)،....

اما فهم متشابهات آن (یعنی فروع و جزئیات آن) و نیز تأویل باطن آن که همه در آن به اضطراب و تشتبّت افتاده‌اند و به «الله اعلم» (خدا می‌داند) متوصّل شده‌اند، کار هر کسی نیست. عن الصادق (ع) : «كتاب الله على اربعة اشياء: على العبارة والاشارة واللطائف و الحقائق. فالعبارة للعامّ، والاشارة للخواصّ، واللطائف للأولياء، و الحقائق للأنبياء» (عبارات قرآن از آن عوام، اشارات آن از آن خواص، لطائف آن برای اولیاء و حقایق آن نصیب انبیاست).

فهم حقایق قرآن فقط یک مدعی دارد و آن خود پیامبر (ص) و به تبع او اوصیای (جانشینان) علم او، یعنی ائمه اطهار (ع) هستند.

[کَذَبْتُ قَوْمً لُوطِي بِالنُّذْرِ] سوره القمر : ۳۳

قوم لوط هم هشدارها را دروغ پنداشتند.

[إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا إِلَّا آلُ لُوطِ نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحْرٍ] سوره القمر : ۳۴

ما بر سرشان سنگباد (طوفان سنگ و خاک) فرو فرستادیم، جز آل لوط که سحر نجاتشان دادیم.

سحر از چند دقیقه پیش از اذان صبح آغاز می‌شود تا چند دقیقه پیش از طلوع افتاب. سحر در اینجا وقت فرار ایشان است یعنی در طول سحر که بیش از یک ساعت است طی طریق کرده و از عذاب فردا گریخته اند. بعضی اهل باطن گفته اند "نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحْرٍ" یعنی نجاتشان دادیم

به برکت سحر یعنی چون اهل استفاده از سحر بودند. این مطلب گرچه مراد آیه نیست امری درست است. به استفاده ای که از سحر میشود کرد بزودی اشاره خواهیم کرد.

عامل هلاکت ایشان در اینجا "حاصب" آمده و در جای دیگر "بارانی از سنگ و گل" و "زیر و رو شدن زمین" و در جای دیگر "صیحه" و در جای دیگر "جز" و البته اینها با قابل جمع اند.

نَعْمَةٌ مِّنْ عِنْدِنَا كَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ شَكَرَ [سورة القمر : ۳۵]

این نجات در آن فراختنی عذاب نعمتی بود از جانب ما. آری اینگونه ما هر که را که اهل شکر است پاداش میدهیم.

این آیه نشان میدهد که متابعت از پیامبر زمان، شکر نعمات الهی است و خداوند هم چنین شاکرانی را به شکرانه، در درع حصین خود محافظت مینماید.

تعییر "آل لوط" هم که در آیه پیشین آمده بود تعییری زیاست، باید تلاش کرد تا داخل در آل پیامبر شد؛ آنوقت است که نجات انسان تضمین شده است. در قرآن غیر از آل لوط، سخن از آل عمران، آل ابراهیم، آل موسی، آل هارون، آل یعقوب، و آل داود، و البته بارها سخن از آل فرعون آمده و این نشان میدهد هم حق و هم باطل هوادارانی دارند که آنقدر رنگ آن را میگیرند که داخل در "آل" آن میشنوند. آل کسی یعنی هوادارانی که از حیث متابعت، جزئی از او شده اند.

در تمام عذابهای استیصالی که در این سوره بلکه کل قرآن بدان اشاره شده مثل طوفان نوح، ریح عاد، صیحه ثمود، حاصب لوط و غرق شدن فرعونیان در نیل، به نجات دادن مومنان نیز اشاره شده است. تنها یک مورد است که در آن مومنان با کافران، تر و خشك میسوزند و هلاک میشوند؛ اینکه مومنان وعظ و نهی کافران از بدی را از ترس ایشان یا طمع به دنیا ایشان ترک کرده باشند. چنانکه خداوند در سوره اعراف صریحاً به این مطلب اشاره میکند: **أَنْجَبَنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخْذَنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَيْسِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ [آیه ۱۶۵]** یعنی آنانرا که از بدی نهی میکردند نجات دادیم و ظالمان را بخاطر فسقشان به سختی عذاب نمودیم. در آیه قبلی عده ای، چنین مومنانی را ملامت میکنند که چرا اینها را که گوششان بدھکار نیست پیوسته نهی میکنید؟ جواب مومنان جالب است: **قَالُوا مَعْذِرَةً إِلَى**

رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ [سوره الأعراف : ١٦٤] يعني تا خودمان پیش خدا معذور باشیم و البته شاید وعظ ما در کسی اثر کند. پس ترک وظیفه نهی از منکر در صورت تحقق شرایط و وجوب آن، یکی از مواردی است که سبب شمول عذاب میشود و خشک و تر در آن با هم میسوزند. یک مورد دیگر هم هست و آن دامن زدن به اختلاف داخلی است که به تضعیف جبهه مسلمین در برابر کافرین منجر میگردد و خداوند راجع به آن دقیقا لفظ سوختن خشک و تر با هم را آورده: وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ [سوره الأنفال : ٢٥] بترسیم از فتنه ای که فقط دامن ایجاد کنندگان آنرا نمیگیرد و همه شما را نابود میکند... یعنی همه با هم بکوشید چنین آتشی به خرمن جامعه مسلمین نیافتد.

جز این دو مورد، خشک و تر با هم نمیسوزند و خدا مومنین را پیش از رسیدن عذاب جمعی نجات میدهد.

وَلَئِنْذَرْهُمْ بَطْشَتَنَا فَتَمَارِ وَا بِالنُّذرِ [سوره التمر : ٣٦]

البته لوط(ع) پیشتر "بطش" ما را به ایشان هشدار داده بود؛ اما هشدارها را مایه "مراء" کرده بودند.

عمدا دو واژه "بطش" و "مراء" را ترجمه نکردم تا بیشتر راجع به آنها توضیح دهم. "بطش" عبارتست از گرفتن کسی با شدت و سختی پس از مدت‌ها فرست دادن به او و نومیدی از اصلاح وی و دیدن اصرار او بر خیره سری. در واقع وقتی پس از مدت‌ها صبر، کاسه صبر کسی لبریز میشود و عکس العمل تندی نشان میدهد این لفظ را بکار میبرند.

"مراء" عبارتست از جدل و بحث بیجا که بقصد جستجوی حقیقت نیست بلکه برای خودنمایی یا لجاجت بر رای خود است. لوطیان بجای ترسیدن و پند گرفتن از انذارهای لوط با او جر و بحث میکردند و از این جر و بحث لذت میبرندند. "مراء" که در این آیه به قوم لوط نسبت داده شده، خصلت تمام بی دینان است. با جر و بحث با مومنان میخواهند مرهمی بر زخم خویش بنهند، زخمی که از نداشتن اعتقاد در جان و روحشان پدید آمده.

لوط آنها را از عذابی قریب الوقوع میترساند و وعظ میکرد اما بجای ترسیدن و اتعاظ دائم با او جر و بحث میکردنند.

این آیه و آیات مشابهش نشان میدهد که عذاب هیچ گاه بی مقدمه نمیآید. وقوع عذاب یک روز است اما پیش از آن مندران الهی ده ها سال بیم داده اند. به این مطلب به صراحت در جای دیگری نیز تصریح شده است: **وَمَا كُنَّا مُعْذِّبِينَ حَتَّىٰ تَبَعَّثَ رَسُولًا** [سوره الإسراء : ۱۵] یعنی ما عذاب نمیکنیم مگر اینکه قبلش پیکی بفرستیم و اتمام حجت کنیم.

البته کار انبیاء هم انذار است هم تبشير اما چون اکثر مردم ویژگیهای خاصی دارند، انذار بیشتر از تبشير برای جامعه لازم است و مخاطبیش از حیث عده بیشترند. ویژگی "اکثریت" مردم چیست؟ در قرآن بیش از چهل بار "اکثریت" مردم مذمت شده و به آنها دوازده صفت نسبت داده شده: **أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ؛ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقُلُونَ؛ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ؛ أَكْثَرُهُمْ يَجْهَلُونَ؛ أَكْثَرُهُمْ لَا يَشْكُرُونَ؛ وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ؛ أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ؛ وَمَا يَتَبَعَ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًا؛ أَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ؛ أَكْثَرُهُمْ كَارِهُونَ؛ أَكْثَرُهُمْ كَائِنُونَ؛ أَكْثَرُهُمْ كَالْأَعْنَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَيِّلًا؛...**

البته مومنین هم از این حیث بی نصیب(!) نمانده اند و راجح به آنها هم هست که: **وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ**. یعنی ایمان خیلی از آنها نیم بند است. این آیات انسان دویای واقعی یعنی امثال ما را آنگونه که هست معرفی میکنند. پس بی جا نیست که روح انذار اینقدر کتابهای آسمانی را پر کرد.
وَلَقَدْ رَأَوْدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ قَطْمَسْنَا أَعْيِنَهُمْ فَذَوْقُوا عَذَابِي وَنُذُرْ [سوره القمر : ۳۷]

از او کامگویی از مهمانانش را خواستند، پس چشیدن عذاب مرا و هشدار مرا!

مرادوه با مهمانان در اینجا کنایه از تجاوز جنسی به ایشان است که عادت زشت قوم لوط بود. آنها نخست از کمک و احسان به کاروانهایی که از قراء ایشان میگذشت دست کشیدند، کمی بعد به مسخره کردن کاروانیان و پرتاب زباله به ایشان پرداختند و کمی بعد شروع به دزدی از کاروانیان کردند و کمی بعد به غارت مسافران پرداختند و حتی دیده بانانی در اطراف گماشتند

که کاروانیانی که بخاطر تجربه تلخ گذر از سرزمین آنها مسیر خود را دور میکردند بیابند و غارت کنند. کار به اینجا که رسید شیطان در هیئت پسری زیبا بسراج ایشان آمد و ایشان را به درآمیختن با خود تشویق کرد. لذت این کار را که در کامشان نشاند به کاروانها حمله میکردند تا ضمن غارت اموال از ایشان به عنف کامجویی کنند و کمی بعد چون کاروانیان به آن سو نمیآمدند و از ایشان حذر میکردند به یکدیگر پرداختند و عده ای فاعل و عده ای مفعول گشتند. زنان را هم واگذاشتند و آنها به هم مشغول شدند. بینید بخل و ترک احسان آدم را کم کم به کجا میکشاند.

این بار فرشتگان در هیئت جوانانی زیبا به شهر آنان درآمدند و مهمان لوط شدند، همسر لوط که زنی بدکار بود مردان شهر را خبر کرد و آنها چون گرگانی گرسنه بر در خانه لوط اجتماع کردن و مهمانان را درخواست نمودند.

در این حین فرشتگان هویت واقعی خویش را بر لوط فاش کردند و فاسقانی که بر در سرای لوط اجتماع کرده بودند بیکباره همگی کور شدند و قدرت بینایی خود را از دست دادند. لوط به امر فرشتگان آل خویش را جمع کرد و اوخر شب از شهر خارج شد و صبح فردا عذاب استیصال آغاز گشت.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که چون آن چهارفترشته که یکی از ایشان جبریل بود به هیئت آدم با عمامه نزد لوط آمدند بیرون شهر کشاورزی میکرد. پس چون ایشان را دید که آثار بزرگی از آنها هویداست گفت: بفرمایید منزل. گفتند چشم. پس با آنها بسوی خانه براه افتاد اما در دلش خود را ملامت کرد که اگر قوم بدکار او از حضور این مهمانان باخبر شوند چه خواهد شد. پس به ایشان گفت شما بسوی بدترین خلق خدا روانید. جبریل گفت در تعذیب ایشان عجول مباش. پس مدتی گذشت و دوباره لوط همان جمله را به نحوی دیگر به ایشان گوشزد کرد و جبریل باز همان پاسخ را گفت. تا بار سوم که جبریل به یارانش گفت سه بار اقرار کرد، حالا عذاب در حق ایشان محقق شد. وقتی مهمانان به خانه لوط درآمدند همسر بدکارش مردم را خبر کرد و آنها بسوی خانه لوط سراییز شدند لوط مانع ورود ایشان میشد اما آنها غلبه کردند و در را شکستند. در این حال جبریل فریاد زد: لوط، بگذار داخل

شوند. چون داخل شدند جبریل انگشتیش را بسوی ایشان دراز کرد. پس در دم همگی کور شدند و داد و فریاد برآوردند و کورمال کورمال درحالیکه بدیوار دست میکشیدند آن خانه را ترک کردند. در این حین جبریل خود را معرفی کرد.

داستان ظهور فرشتگان به شکل انسان غیر از اینجا در داستان مریم هم هست. همچنین در تاریخ هست که جبرئیل بارها به شکل دحیه کلبی که یکی از اصحاب نیکوشمایل رسول خدا(ص) بود، بر ایشان ظاهر میگشت و وحی میاورد. دحیه بن خلیفه کلبی، برادر شیری پیامبر و از خویشان او بود و در کودکی از یک دایه شیر خورده اند. دحیه پس از جنگ احزاب ایمان آورد و سفیر محمد(ص) بسوی امپراطور روم بود. در زمان امام مجتبی(ع) حاکم ایشان بر داراب فارس بود و مقبره اش در همانجاست.

نکته دیگری که آیه میتواند تلویحی به آن داشته باشد این است که نظربازی و چشم چرانی، عاقبتیش کوری چشم باطن و طمس عین قلب انسان است.

وَلَدَ صَبَاحُمْ بُنْرَةً عَذَابٌ مُّسْتَقِرٌ [سوره القمر : ۳۸]

الحق که صبحگاه در آغوش عذابی مستقر چشم از خواب گشودند.
عذاب مستقر یعنی عذابی که کاملا نازل شده و فضا را پرکرده و گریزی از آن نیست. زلزله و سنگbad، توaman ریشه آن قوم کثیف را از جا برکند.

استعاره ای زیبا در این آیه بکار رفته و عذاب را به دایه ای تشییه کرده که صبح زود، انسان را از خواب بیدار میکند. شروع صبح با طلوع خورشید است و پیش از آن سحر است و پیش از سحر، شب.

توجه کنید که نجات از صبح یوم العذاب، در سحرگاه حاصل میگردد. پس بباید "اسحار" را دریابیم و جزء "مُسْتَغْرِيْنَ بِالْأَسْحَارِ" باشیم.[سوره آل عمران : ۱۷]

در فرهنگ قرآن شب وقت ذکر و نماز و قرآن است و سحر وقت استغفار. البته در روز هم باید همراه معاش و تلاش و احسان، ذکر بسیار گفت.

فَذُو قُوا عَذَابِي وَنُذرِ [سوره القمر : ۳۹]

پس گوارا باد!! عذاب من و هشدارهای من.

وَلَقَدْ يَسَرَّنَا الْقُرْآنُ لِلذَّكِيرِ فَهُلْ مِنْ مُذَكِّرٍ [سوره القمر : ٤٠]

(خبر رحلت معلم الهی آقا مرتضی تهرانی اکنون به این حقیر واصل گشت. ایشان حق زیادی گردن این حقیر داشت و بجز دعوت باطنی اینجانب به حضرت حق آنهم در سالهای جوانی و تنهایی، سالها از درس فقه خود مرا بهره مند ساخت. خدايا ثواب نوشتن تفسیر سوره قمر را تقدیم میکنم به روح بلند و ملکوتی ایشان و هر خواننده ای که تفسیر این سوره را میخواند مرتضی تهرانی را نیز در ثواب کسب علم و تدبیر در قرآن که از این رهگذر نصیبیش میگردد شریک کند).

من باب تذکر: عن علی(ع): «ان الله تجلّى على عباده في كتابه»(خداؤند در کتابش بر بندهگانش تجلّی می‌کند).

خداؤند در جمله جمله کتابش با مخاطبیش مستقیماً سخن می‌گوید و بر او جلوه می‌کند. آداب قرائت قرآن و مقدمات آن (وضو، سحر، شمرده-خواندن، مساواک، رو به قبله بودن، ...) قلب را آرام و متوجه و در نتیجه، گیرنده و شنونده می‌کند. تجلّی در کلام، علاوه بر معرفی ذات خدا، معرفی افعال و سنن، اسماء و صفات او نیز هست تا کمالات او را ببینند و کیفیت ثواب و عقاب را دریابند و سخط و رضای او را بشناسند.

وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ التُّذْرُ [سوره القمر : ٤١]

نذیران بسوی آل فرعون هم آمدند.

راجع به آل گفتیم که کسانی که همفکر یا تابع کسی باشند آل او محسوب میشوند. حکومت فرعون مثالی باستانی از حکومت یک فرد بر کل جامعه است. عاقبت چنین قدرت بی قید و شرطی میتواند در عمل به ادعای خدایی ختم شود.

چند نکته جالب در این آیه کوتاه هست: اول اینکه نذیران موظفند بسراغ هرکس بروند و او را انذار کنند. وظیفه ما هم قبول انذار ایشان است. دوم اینکه نذیران هم سراغ کله گنده ها میروند هم اتباع او؛ هم فرعون انذار باید بشود هم آل او. سوم اینکه انذار یک فرآیند است و

آنقدر ادامه پیدا میکند تا حجت تمام شود. برای همین تمام انذارهای این سوره به لفظ جمع آمد.

كَذَبُوا بِآيَاتِنَا كُلُّهَا فَأَخْدُنَاهُمْ أَخْذَ عَزِيزٍ مُقتَدِرٍ [سوره القمر : ٤٢]

اما آل فرعون تمام نشانه های ما را انکار کردند، پس آنها را گرفتیم، به سختی و با تمام قدرت.

آنها با تکذیب کل آیات حق، همه درها را بروی خود بستند، لذا مستحق عذاب شدند.
در این آیه تلمیحی هم به این حقیقت هست که مقتدر واقعی خداست و فراعنه قدرتهای پوشالی و مقطوعی و رو به زوال اند.

وقتی کسی راه غلط میرود خداوند به ترتیب با او چنین میکند:

اولش حلم به خرج میدهد و خطاهایش را زیر پر ستاریت خود میگیرد بلکه توبه کند، اگر باز نگشت بلاهای کوچک و بزرگ سرش میاورد بلکه بازگردد این سنت نامش اخذ است، اگر بازنگشت او را مبتلا به تنهایی میکند بلکه باعث گمراهی دیگران نشود، اگر بازنگشت او را فقیر میکند تا با پول و قدرتش کمتر بدی کند اینها هم نوعی اخذ است، اگر بازنگشت که در این مرحله احتمالش خیلی کم است که بازگردد او را طمس میکند یعنی فهمش را میگیرد کلمه طمس در همین آیه هم بود و بعضی آنرا کوری باطنی معنا کرده اند، مرحله بعد مسخ است یعنی ملکوتیش از انسان برミگردد و حیوان میشود، در همین مراحل است که ذریه او هم دیگر فاسد میشوند و لیاقت داشتن نسل پاک را از دست میدهد، مرحله بعد که آخرین مرحله در دنیاست حذف فیزیکی اوست با اخذ ناگهانی به بلایی کشنده.

جلد نود و دو بحوار الأئثار از حضرت حجت(عج) دستوری خطاب به شخصی بنام علوی مصری دارد که پیامبران پیشین هرگاه محنت و شدتی به ایشان روی مینمود، شب جمعه غسل میکردند و پس از فراغ از نماز شب و سجده شکر، سر از سجده برداشته و خدا را اینگونه میخواندند: ان اخذک الیم شدید اخذ عزیز مقتدر، فانک عزیز مقتدر.

این بخش از سوره نتیجه گیری از قصه های عذابی است که نقل شد و خطاب مستقیمیش به کافران زمان پیامبر اکرم(ص) است:

أَكْفَارُكُمْ خَيْرٌ مِّنْ أُولَئِكُمْ أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي النَّارِ [سوره القمر : ٤٣]

اکنون ای کافران زمان پیامبر خاتم، آیا خون شما رنگین تر از خون کافران امتهای پیشین است؟ یا برایتان امان نامه ای در کتابهای آسمانی هست؟

البته کلمه "زبر" که در این آیه آمده به قرینه کاربردش در آیه پنجاه و دوم میتواند به نامه اعمال افراد هم دلالت داشته باشد و نتیجه احتمالی جالبی که از آن گرفته میشود این است که برایت از آتش در نامه اعمال فرد قابل درج است و اگر چنین شود نجات فرد تضمین شده است.

أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُّنْتَصِرٌ [سوره القمر : ٤٤]

یا شاید میگویند ما با هم متحد میشویم تا جلوی عذاب را بگیریم، یا با هم متحدیم تا جلوی پیشرفت اسلام را بگیریم.

سَيِّهْنَمُ الْجَمْعُ وَيُؤْلُونَ الدُّبْرَ [سوره القمر : ٤٥]

جمعیت ایشان بزودی متحمل شکست خواهد شد و پشت کرده و میگیریزند. برخی مفسرین جنگ بدر را که نخستین پیروزی مسلمین بود از مصاديق پیشگویی این آیه دانسته اند. البته این آیه یک سنت عام را بیان میکند که پراکندگی تدریجی کافران بدليل خودخواهی و خودپرستی ایشان است. هیچگاه جمع متشکل از خودخواهان، دوام و بقاء ندارد. رمز اتحاد، دیگرخواهی و ایثار است که کافران معمولاً فاقدند.

بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ أَدْهَى وَأَمَّرٌ [سوره القمر : ٤٦]

البته شکست اصلی در قیامت است؛ قیامت است که مصیبت بار تر و تلخ تر است.

إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعُّرٍ [سوره القمر : ٤٧]

حقیقتنا که مجرمین راه بهشت را گم کرده و در جهنم خواهند افتاد. همانطور که میبینید در این آیه کفر عین جرم دانسته شده و کافران مغورو در این دنیا، خوارشوندگان دنیای دیگراند.

ظلال را بهتر است در اینجا سرگشتنگی معنا کنیم نه گمراهی مصطلح که مربوط به این دنیا و پیش از استبصر ناشی از مرگ است. چون در آن دنیا گمراهی به معنای نفهمیدن حق، معنا ندارد. اما گمراهان این دنیا در آنجا در عقبات بزرخ و حدّت صراط و تاریکی محشر میمانند و نه توان رفتن دارند نه راهبری که یاری شان کند.

يَوْمَ يُسْجَبُونَ فِي النَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ دُوْقُوا مَسَّ سَقَرَ [سورة القمر : ۴۸]

روزی که آنها را برو افتاده در آتش به اینسو و آنسو میکشانند؛ بچشید سوزش تماس با آتش را.

إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَا بِقَدْرٍ [سورة القمر : ۴۹]

اصولاً ما هرچیزی را به اندازه آفریدیم.

یعنی اینکه هر موجودی کی پا به عرصه وجود بگذارد و در کدام عالم زندگی کند و چه شکلی باشد و چه توانایی هایی داشته باشد و چه بخورد و چه بفهمد و چقدر زندگی کند و چه وقت بمیرد، همگی تقدیر شده و طبق همان تقدیر پیاده میگردد. گرچه دست خدا باز است و تغییراتی در آینده میتواند بددهد مثلاً رزق فردای فلان موجود را فرون کند یا اجلش را به تعویق بیاندازد. اما این تغییرات هم خودش طبق اندازه و تقدیر جدید است.

خلاصه اینکه همه چیز طبق "قدر" است و هیچ موجودی از کتابچه قدرش نمیتواند تخطی کند؛ گرچه با دعا و احسان میتواند نظر نویسنده قدر را جلب کند تا تقدیر بهتری برای بعدش بنویسد.

وَمَا أَمْرَنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلْمَعٍ بِالْبَصَرِ [سورة القمر : ۵۰] وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاعَكُمْ فَهُلْ مِنْ مُذَكَّرٍ [سورة القمر : ۵۱]

کار ما در آفرینش موجودات فقط به یک اشاره چشم است؛ چنانکه امثال شما را نیست و نابود کردیم، کسی هست که عبرت بگیرد؟!

"لمح بصر" میتواند به سرعت کارهای الهی هم دلالت داشته باشد که آنهم بازگشتنش به قدرت است.

تفسیر برهان ضمن حديث از امیر مؤمنان (ع) از مصادیق لمح بصر را پاسخ سریع خداوند به دعای انبیاء و سوالات ایشان میداند.

[وَكُلُّ شَيْءٍ قَعْدَةٌ فِي الرُّبْرِ] سوره القمر : ۵۲ [وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ] سوره القمر : ۵۳ و هرچه کرده اند در نامه عملشان ثبت است؛ آری هر کار کوچک و بزرگی، منظم نوشته میشود.

"رب" جمع زبور است به معنای کتاب یا دفتر، چون در گذشته کتاب چاپ نمیشد بلکه دفتری که با دست نوشته میشد، بعداً کتاب نامیده میشد.

این آیه به محکمه قیامت بر اساس مدارک مكتوب دلالت دارد. البته در آنجا اقرار شخص علیه خودش و شهادت شهود هم هست. جالب است که این نامه را میدهنند تا خودش بخواند و خودش حکم کند: اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا [سوره الإسراء : ۱۴]

[إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ] سوره القمر : ۵۴ [فِي مَقْعِدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ] سوره القمر : ۵۵

بدرستیکه متقدین در بهشت های پرآب اند؛ در مقام صدق اند؛ نزد خدایی که فرمانروا و مقتدر است.

به این ترتیب سوره ای که سراسر انذار بود با بشارت به پایان میرسد. چه حسن ختم زیبایی! در این آیه ارزش واقعی بهشت را همنشینی با بهشت آفرین عنوان کرده و از این حیث از آیات برجسته راجع به فرجام متقدین است.

اینکه در "مقعد صدق" اند هم میتواند وصف مقام ایشان باشد که مقام "راستی" است و اعم از راستگویی است و راستگویی شعبه ای از آن است؛ و هم میتواند وصف منزلت ایشان باشد که قرب محض و حضور مدام و انس مطلق است. مقام حالت خود شخص است و منزلت، نسبت اوست با خدا.

ملیک صیغه مبالغه است یعنی پادشاهی که قدرت بی منازع باشد.

"مقدتر" یعنی قادر مطلق؛ خداوند هم در قهر مقتدر است چنانچه در آیات قبل دیدیم، و هم در مهر و محبت چنانکه در اینجاست؛ یعنی در دشمنی و دوستی، رو دست ندارد.

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد
بوالعجب من عاشق این هر دو ضد

جلد ششم بحارالأنوار از امام رضا(ع) روایت میکند که این آیه در شان زوار امام حسین(ع) است.

به اسناد گوناگون و طرق بسیار در کتب روایی شیعه روایت است که مصدق واقعی این آیه شیعیان اند.

جلد چهل و پنج بحارالأنوار از امام حسین(ع) روایت میکند که من پس از شهادت به "مقدعد صدق عنده ملیک مقتدر" نزد پیامبر خواهم رفت و از آنها که خود را امت پیامبر مینامند اما با من چنین کردند شکایت خواهم کرد.

این روایات نشان میدهد که "مَقْدَدٌ صِدْقٌ عَنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ" در اصل جایگاه پیامبر اکرم(ص) و سیدالشهداء(ع) و به تبع ایشان جای شیعیان واقعی آنهاست. اما رحمت و فضل خدا اقتضاء میکند که زوار ایشان را نیز به این دو طایفه ملحق ساخته و بدان جایگاه درآورد.
بیخود نیست لقب امام حسین(ع) "رحمۃ اللہ الواسعہ" است.

سوره قمر، قمر القرآن و از زیباترین سوره های آن و در عین حال، پرمها بت ترین ایشان است. این سوره عذاب استیصال بسیاری از اقوام پیشین را یک به یک شرح میدهد و جا به جا میگوید: آیا مایه عبرت شما شد؟

ختام سوره بشارت به متین است و اشاره به مقام ایشان نزد خدا.
به مناسبت این مقام، مقالی زیبا راجع به "تفوی" در تفسیر نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت شده که تقدیم حضور میشود:

رسول خدا(ص) فرمود: اگر میخواهی یقینت فزون شود، از خدا خجالت بکش همانطور که از همسایه خود خجالت میکشی. همه نصیحت و سفارش خدا به گذشتگان و آیندگان یک

كلمه بوده است و آن تقوى است. چنانچه خودش در قرآن فرموده: وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا
الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِنَّا كُمْ أَنِ انْقُوا اللَّهُ [سورة النساء : ١٣١] يعني به آنها که پیش از شما
كتاب دادیم و خود شما وصیت میکنیم به تقوى. تمام عبادات و صالحات در تقوى جمع
است و تنها بوسیله تقوى میتوان به درجات عالی و مراتب نهایی رسید و حیات طیبه و انس
 دائم با خدا تنها در پناه تقوى میسر است. چنانچه خدا میفرماید: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَمَهَرٍ
فِي مَقْعِدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ.

سوره الرَّحْمَن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره الرَّحْمَن - بر اساس فرمایشی که از رسول اکرم(ص) رسیده - ملقب است به عروس قرآن. این سوره با کلمه "الرحمن" آغاز میشود که مشهورترین صفت پروردگار است و در آغاز تمام سوره های قرآن در عبارت "بسم الله الرحمن الرحيم" آمده است. خداوند نسبت به تمام مخلوقات "رحمن" است و نسبت به مومنین، غیر از "رحمن"، "رحيم" نیز هست. یعنی "رحمانیت" خدا اشاره به وسعت رحمت او و غلبه آن بر غضبیش دارد و از این صفت است که خوان بیدریغ رحمتش همه جا در دنیا گستردۀ شده و دوست و دشمن وظیفه خور این خوان شاهی اند. اما این پدر مهربان، لطف و عنایت ویژه ای هم نسبت به فرزندان صالح و حرف شنوایش که مومنین متقدی اند دارد؛ که از آن تعبیر میشود به "رحیمیت" او.

سوره با بیان رحمانیت که رحمت عام حق است آغاز میشود و در اواسط سوره نائره سخن به رحیمیت حق کشانده میشود و تا آخر سوره یکدم وصف بهشت متقین است که تجلی رحیمیت اوست.

در نتیجه این سوره فی الواقع وصف "الرحمن الرحيم" ته بسم الله است و به همین مناسبت سبقه رحمت در آن کاملا غالب است و بخلاف سوره قمر که جز یک بند، رحمت نداشت؛ این سوره جز یک بند، عذاب ندارد که در اواسط سوره است و ایستگاهی است که مجرمین را در آن پیاده میکند و به جهنم میفرستد و باز بسوی سرزمین رحمت ابدی یعنی بهشت رهسپار میگردد و در آنجا آرام میگیرد.

ترجیع بند "فِيَأَيِّ الَّاءِ رَبُّكُمَا تُكَدِّبَانِ" سی و یکبار در این سوره تکرار میگردد و پس از "بسم الله الرحمن الرحيم" که صد و چهارده بار در کل قرآن تکرار شده، بیشترین آیه ای است که در قرآن تکرار شده. یعنی در این سوره ضمن تذکر مدام به مصادیق رحمانیت و رحیمیت حق، خداوند دائم میفرماید: خب، کدامیک از نعمتهای خدا را میتوانید انکار کنید؟! کفعمی در مصباح از رسول خدا(ص) روایت میکند که مداومت بر این سوره، توفیق شکر نصیب آدم میکند.

الرَّحْمَنُ (۱)

اوست خدای رحمن.

اگر از حروف مقطعه در اول برخی سور، بدلیل مجھول المعنی بودن، صرفنظر کنیم، این آیه به زعم حقیر کوتاهترین آیه قرآن است. کوتاهترین آیه و در عین حال پرمغزترين آیه. البته اقوال دیگری راجع به کوتاهترین آیه قرآن هست که در ذیل آیه شصت و چهارم همین سوره خواهد آمد.

توجه بفرمایید که رحمن را حتیما باید بدون الف نوشت تا اسم خدا باشد و آنوقت با این رسم الخط، بر غیر او اطلاق نمیشود و نامیدن غیر او به "رحمن" در فرهنگ اسلامی مذمت شده است.

ترجمه های زیادی برای "رحمن" شده، از جمله: بخشنده، بزرگوار، مهرگستر، بخشاینده، بسیار بخشنده، بخشایشگر، روزی دهنده، مهربان، ... اما هیچ کدام معنایی را که این کلمه در فرهنگ قرآن میدهد نمیرسانند، پس بهتر است بجای ترجمه این کلمه، آنرا "فهمیم" و خودش را استعمال کنیم. همانطور که معرض داشتیم "رحمن" که حدود صد و هفتاد بار در قرآن استعمال شده، مشهورترین صفت خداوند است و در مواردی حتی بجای کلمه الله بکار رفته. "رحمن" اشاره به گسترگی رحمت حق و وسعت و عمومیت آن دارند. با همین رحمت

است که بساط خلقت پهنه شده و خزانه غیب گشوده شده:

ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری

خداوند همیشه هم "رحمن" است هم "رحیم". اینکه ما مشمول کدام باشیم به استعداد و آمادگی و خواست واقعی خود ما برمیگردد:

خداوند بر حسب رحمانیتش هستی را خلق کرد و از کتم عدم بیرون کشید و برای هر موجودی رزقی مهیا کرد و هریک را بسوی رشد و تعالی که متنقضی اش بود تکوینا هدایت

کرد و نصرت نمود. با ارسال رسول هم ایشان را به دوستی با خود و اطاعت از فرمانهای سعادتسازش دعوت نمود؛ اینها همه رحمانیت اوست.

در این بین آنها بی را که با عمل بر طبق رضای او و خواندن مدام او، در بی دوستی و محبت اویند، به خود نزدیک و از نعمات خاصی برخوردار می‌سازد؛ این رحیمیت اوست.

البته آنها بی را هم که ناشکری و نافرمانی و کفران می‌کنند نه تنها شامل رحیمیت خود نمی‌کنند بلکه کم کم از سر سفره رحمانیت خود هم میراند و عقب میزند؛ این عدالت اوست. گاهی هم کسی را در حال سقوط و رانده شدن است، نظر به "نقطه قوتی" که دارد دستگیری می‌کند و باز شامل رحمت خود می‌سازد؛ این شفاعت اوست که شعبه‌ای از رحیمیت اوست.

در آخرت البته مومنان متقی را کاملاً از رحیمیت خود برخوردار می‌سازد و کافران فاسق را طبق عدالت خویش حتی از رحمانیت خویش کاملاً بی بهره می‌سازد و آنها را رها می‌کند تا در ظلمات نفس و ظلمت جهنم معذب باشند.

به بیان دیگر، "رحمن" موجودات را به کمالات اولیه ایشان میرساند و از دنیا بهره مند می‌سازد و "رحیم" آنها را به آسمان پرواز میدهد و به کمالات ثانویه میرساند و از عوالم عقبی بهره مند می‌سازد.

همین سیر را که ما در اینجا معرض داشتیم در آیات بعدی سوره میتوان با کمی دقت دید.

عَلَّمَ الْقُرْآنَ (۲) خَلَقَ الْإِنْسَانَ (۳) عَلَّمَهُ الْبَيَانَ (۴)

(او رحمن است زیرا که) قرآن را به شما درس داد؛ آدم را آفرید؛ به او یاد داد حرف بزند. درست این بود که "عَلَّمَ الْقُرْآنَ" را بعد از خلقت انسان و تعلیم نطق به او می‌آورد، اما اول آورد تا بگوید غایت خلقت انسان، نشاندن او پای درس قرآن است. یعنی اینکه انسان را آفرید و به او یاد داد مقدمه‌ای است برای همین. قرآن بزرگترین نعمت رحمانیت حق است برای همین در این سوره، اول از همه آمده.

آنطور که در آیات بعد آمده، خلقت هستی مقدمه چینی خلقت انسان است و خلقت انسان مقدمه چینی تعلیم او با قرآن. خدا می‌خواسته خلیفه و جانشین برای خودش درست کند. لذا اول مدرسه را خلق کرده بعد بچه را خلق کرده بعد بزرگش کرده تا بتواند یاد بگیرد. بعد کتاب

پیش روی او قرار داده و معلم استخدام کرد. همه اینها هم روی مدار رحمت بوده چنانکه هم کتاب را رَحْمَةً لِلْمُؤْمِنِينَ [سوره یونس : ۵۷] میداند هم معلم را: وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ [سوره الأنبياء : ۱۰۷]. البته معلم اصلی چنانکه در همین آیات میبینید خود اوست و شرط برخورداری از تعلیم یا شرط تحصیل در مدرسه خدا هم تقواست: وَأَنْتُمُ اللَّهُ أَعْلَمُ كُمْ اللَّهُ [سوره البقرة : ۲۸۲] تقوی داشته باشد تا خدا خودش به شما درس دهد.

حالا ببینید چه حالی میشود وقتی میبینند این بچه چموش و بازیگوش اصلا علاقه ای به این درس و مدرسه ندارد و فقط دنبال بازیهای بچگانه خودش است. فرصت اگر گذشت و آنچه او باید برای زندگی و ابدیتش یاد میگرفت نگرفت، چه بر سر او خواهد آمد؟! زمستان عمر و گردنۀ های برزخ و عقبات قیامت در راه است؛ اگر توشه ای برنداشت - چون اصلا باور نداشت سفری در پیش است و نمیدانست توشه لازم چیست و به لعب و لهو روزگار را مستهلک نمود - چه خواهد کرد؟!

امیرمؤمنان(ع) گوید: آه مِنْ قَلْةِ الرَّادِ، وَ طُولِ الظَّرِيقِ، وَ بُعْدِ السَّفَرِ، وَ عَظِيمِ الْمَؤْرِدِ. آه از کمی توشه و سختی راه و درازی سفر و خطرات بزرگ.

قرآن کتابچه آشنایی با این سفر و نقشه راه و سیاهه توشه است. سفری که مدت‌هاست آغاز شده و ما در میانه راه در کاروانسرایی غافل از رحلت عنقریب، سیاه مست شده و به قمار توشه خود نشسته ایم و هلهله میکنیم که خر برفت و خر برفت و خر برفت! به این حکایت مثنوی مراجعه بفرمایید که حکایت زیبایی است!

یک نکته باقی ماند: منظور از "عَلَمُهُ الْبَيَانَ" چیست؟

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که "بیان" اسم اعظم خدادست که با آن تعلیم میدهد. برخی "خط" را منظور آن دانسته اند اما درست تر آنست که مراد از آن "زبان" باشد. چون فصل ممیز انسان کنونی از حیوانات و نیز از انسانهای نخستین، زبان و کلام است. انسان حیوانی است که میتواند با همنوعش به معنای واقعی کلمه "سخن" بگوید. لازم است در اینجا اشاره ای به تاریخ پیدایش انسان فعلی در زمین کنیم:

تاریخ تمدن انسان در این کره خاکی به روایت اندیشه‌ی دینی از هبوط آدم که ابوالبشر است آغاز می‌شود. اینکه قبل از هبوط آدم و حوا، آدمیان یا شبه‌آدمیانی در زمین بوده باشند بعد نیست و یافته‌های انسان‌شناسی از وجود موجوداتی دویا، آدم‌نما یا کاملاً آدم همچو ما در اعصاری بسیاری پیش‌تر از آنچه مربوط به نسل فعلی بشر (از آدم ابوالبشر) است خبر می‌دهد؛ به گونه‌ای که برای محقق تردیدناپذیر است که اگر بخواهیم آدم ابوالبشر را نخستین انسان بدانیم چاره‌ای نداریم جز آن که او را نخستین انسان نسل کنونی بدانیم. در برخی روایات اسلامی نیز پیشینه‌ی اعتراض ملائکه بر خدا حین خلقت آدم(ع) از آنجاست که قبل از آن موجوداتی در زمین بوده‌اند نسناس نام و بسیار خون ریز. شاهد دیگر بر وجود موجودات آدمگون، پیش از هبوط آدم ابوالبشر در زمین، بازمانده‌ی برخی قبائل بَدوی است در غرب آفریقای میانی و نیز استرالیا، که نه تنها با فرهنگ همسایگان تمدن خویش هنوز نتوانسته‌اند رابطه‌ای برقرار کنند، بلکه حتی استخوان‌بندی آنان آنگونه با دیگر آدمیان متفاوت است که محققان در اطلاق لفظ «انسان» بر آنان در تردیدند. و شاید اینان بازمانده‌ی نسل‌های گذشته‌ای باشند که پیش از هبوط آدم ابوالبشر صدها هزار سال زیسته‌اند و دست آخر در آخرین عصر بخندان منقرض گشته‌اند؛ و آنگاه آدم ابوالبشر به زمین هبوط کرده است و فرزندان او همه جا در زمین پراکنده گشته‌اند و تا به امروز در زمین غالب‌اند.

و این اتفاق (= هبوط) را حداکثر ده هزار سال قبل از میلاد مسیح یعنی دوازده هزار سال پیش باید انتظار داشت نه قبل تر از آن. زیرا آثار بجامانده از «تمدن»، لغطی که نه تنها نسبت به این نسل فعلی از آدمیان بکار می‌رود، از این تاریخ پیشتر نمی‌رود؛ و قبل از آن هر چه هست، زندگی حیوانی است نه تمدن بشری. منتها حیواناتی که دسته‌جمعی چون بوزینگان پیشرفته‌تر، در غارها می‌زایند و در دشت‌ها به گُشتن و دریدن سایر حیوانات یا یکدیگر، مشغولند و نه چیزی بیشتر از این.

انسان غارنشین کمی کوتاه‌قدتر اما کمی عضلانی‌تر بوده است. بخصوص ماهیچه‌های گردن و کتفه‌ایش آقدر بزرگ بوده که حالتی کول مانند به او میداده. این انسان البته آتش را می‌شناخته و در حد اشارات و فریادها با هم قبیله‌هایش سخن می‌گفته، ابزارهای ابتدایی را از

سنگ و استخوان میساخته و با آن شکار میکرده. "زبان" و خط و کشاورزی و دامداری و روستاسازی همگی مربوط به نسل ماست نه انسان غارنشین؛ و سبقه‌ای ده الی دوازده هزار ساله دارد.

"زبان" وسیله "بیان" هست‌ها و خواسته‌ها و آرزوهاست و موجب پیدایش فرهنگ و تمدن میگردد. فرهنگ با "خط" که وسیله ثبت زبان است به مکانهای دور دست و نسلهای آینده منتقل میشود. با همین "زبان" یا "لسان" است که خداوند هم میتواند با بشر سخن بگوید و خواسته‌هایش را "بیان" کند و به انسان حقایقی را راجع به هستی تذکر دهد.

صرفنظر از زبانهای گوناگون، خود قدرت "بیان" است که اهمیت دارد و زبان تنها وسیله آن است و قدرت بیان در قالب هر زبانی که باشد، جلوه رحمت الهی و نعمت خدا به انسان است، لذا بجا آوردن شکرش واجب است. برای بجا آوردن شکرش باید آنرا بدرستی بکار بست. سخن درست از نظر قرآن سخنی است که :

- درست و مستدل باشد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا [سوره الأحزاب : ٧٠]

- محترمانه باشد: فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرْضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا [سوره الأحزاب : ٣٢]

- نرم باشد: فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيْئًا لَعَلَّهُ يَنْدَكُرُ أَوْ يَخْشَى [سوره طه : ٤٤]

- روشن باشد: قُلْ لَهُمْ فِي أَنفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا [سوره النساء : ٦٣]

- با ادب باشد: فَلَا تَقْلُ لَهُمَا أُفْ وَلَا تَتَهْرِهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا [سوره الإسراء : ٢٣]

- با زبان خوش باشد: وَإِذَا أَخْذُنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهُ وَبِالْوَالِدِينِ إِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ ثُمَّ تَوَلَّتُمُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْكُمْ وَأَنْتُمْ مُعْرِضُونَ [سوره البقرة : ٨٣]

- بهترین صورت بیان شود: وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَتَرَّعَّ يَتَنَاهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مِيَّنًا [سوره الإسراء : ٥٣]

من باب یادآوری عرض میکنیم که در این آیات، معلم قرآن خود خدا معرفی شده یعنی هرگاه پای کتاب او مینشینیم خودش با من حرف میزند و خودش فهم آنرا برای ما ممکن و میسور میکند.

بنازم به بزم محبت که آنجا
گدایی به شاهی مقابل نشیند.

و ریشه این کتاب و این تعلیم از باب رحمت است. پس معلمی در اصل نه تنها کار انبیاء بلکه کار خدادست و اساس تعلیم و تربیت باید بر محبت و رحمت استوار باشد، چنانچه خدا چنین کرده. کاش این حقیقت سرلوحه آموزش و پرورش ما میشد و بجای اقتباس از سیستمهای تربیتی غرب و شرق، اصول تربیت را در کتاب مربی و رب بشر جستجو میکردیم.

الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ (۵) وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدَانِ (۶)

(خلقت خدای رحمان را ببین که) خورشید و ماه به حسابی مشخص (در گردش و مشغول انجام وظیفه) اند. ستاره و درخت پیوسته در سجده اند.

احوال و حرکات خورشید و ماه آنقدر به حساب و دقیق است که میتوان موضع آنها را در آسمان و نیز خسوف و کسوفشان را برای صدها سال آینده بدقت تعیین نمود. عبادات روزانه در اسلام بر حسب موضع خورشید در آسمان و عبادات سالانه مثل روزه و حج، بر اساس موضع قمر تعیین میگردد.

بدلیل کلمه "شجر" در این آیه، خیلی ها "نجم" را بوته معنا کرده اند. البته شاید هم میشد بدلیل کلمه "نجم" به معنای ستاره، "شجر" را نقش و نگار آسمان یا همان صور فلکی معنا کرد. شاید هم همانطور که ما ترجمه کردیم "نجم" ستاره آسمانی و "شجر" درخت زمینی مراد باشد. یعنی از ثری تا ثریا و از سمک تا سمک، همه در برابر رب العرش به سجده افتاده اند و تشریعاً به زبان خاص خویش ذکر سجده میگویند. آنها که نجم و شجر را بوته و درخت دانسته اند گفته اند حیات و رویش آنها مرهون شمس و قمر است که در آیه پیش آمده. برخی هم گفته اند "سجده" ایشان، تسلیم در برابر نظم و "حسبانی" است که خداوند در تکوین مقدّر کرده.

از نکات جالب این آیه این است که "سجده" را نه به حالتی خاص در جسم و جسد، بلکه به حالتی خاص در روح و روان موجودات معنا کرده. یعنی باطن سجده، تحقق حالت تواضع و فنا در پیشگاه خدای ذوالجلال است و مادامیکه آدم آن حالت را حفظ کند، باطننا و حقیقتنا در سجده است. چنانکه اکثر موجودات پیوسته چنان اند.

بصائرالدرجات از امام کاظم(ع) ذیل این آیه روایت میکند که امام در زمین مانند ماه در آسمان است که نور خدا را باز میتاباند و بواسطه جایی که قرار گرفته از بسیاری از وقایع زمینی مطلع است.

علی بن ابراهیم میگوید سجده نجم و شجر، عبادت کردن ایشان است مر خدای را.
 وَ السَّمَاءَ رَفَعَهَا وَ وَضَعَ الْمِيزَانَ (۷) أَلَّا تَطْغُوا فِي الْمِيزَانِ (۸) وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ (۹)

آسمان را بلند ساخت و در زمین میزان نهاد. بهوش که در میزان خدشه نکنید! وزن را بدقت محاسبه کنید و در میزان کم فروشی مکنید.

در اینجا هم از آسمان، التفات به زمین کرده و این نشان میدهد که معنایی که ما در آیه قبل آورديم درست است.

جالب است که عبارتی که راجع به "وزن" بکار برده "اقیموا" است یعنی همان عبارتی که در جاهای دیگر راجع به نماز بکار برده و گفته "اقیموا الصلاة". یعنی میزان را عین نماز باید در جامعه پیا داشت.

مقصود نخست از "میزان" به قرینه عبارت بعدش ترازوست اما واضح است که معنا در ترازو منحصر نیست. ترازو میزان وزن است، متر هم میزان سطح است و ساعت هم میزان زمان است و میزان خیلی چیزها هم تعداد است و میزان بعضی چیزها هم کیفیت است. مثلاً اتومبیل را بر اساس وزنش خرید و فروش نمیکنند و میزان در آن مطابقت با کیفیت و محل ساخت و امکانات آن است. بطوريکه اگر کسی خلاف قرار، اتومبیلی با امکانات کمتر در اختیار خریدار بگذارد، در میزان طغيان کرده است.

البته آیه شریفه باز در اقتصاد دنیا بی منحصر نیست و دین و آین و اعتقاد هم میزانی دارند که باید طبق آن سنجیده شوند تا ارزش داشته باشند. کسی که بدروغ مدعی پیشوایی شریعت یا راهبری طریقت میشود، او هم در میزان طغیان کرده است و البته گناهش خیلی بیشتر از جو فروش گندم نمای بازار علاف هاست چون اگر آن به الاغ مردم خیانت میکند، این به روح مردم خیانت میکند.

میزان صحت اعمال و عقاید، کتاب و عترت است و باید با آن سنجیده شود. پس این فقره از سوره الرحمن یک دنیا حرف درش خواهید و تمام حکمت، به نوعی در آن منطوى است. باید ترازوی هرچیز را یافت و هرچیز را با ترازوی مخصوص خودش به عدالت سنجید تا نه سرمان کلاه برود نه سر مردم - دانسته یا ندانسته؛ خواسته یا ناخواسته - کلاه بگذاریم.

بی توجهی به میزان باعث کم فروشی میشود و کم فروشی وقتی برای آدم عادت شد او را به فجور میکشاند و فجور انسان را به تکذیب میکشاند. این مطلب در اول سوره "مطففين" به صراحة و با همین ترتیب آمد.

در این سوره صحبت از قرآن بود و میزان، در سوره حید هم ایندو در کنار هم و با هم ذکر شده اند: **لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا إِلَيْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ** [سوره الحید : ۲۵] ما رسولانمان را با بینات فرستادیم و با آنها دو چیز نازل کردیم: کتاب آسمانی و میزان. گویا همراه آوردن ایندو اشاره به لزوم با هم بودن علم و عدالت برای اصلاح فرد و جامعه است. البته راه تحصیل عدالت، انصاف و عمل به قرآن است. پس برای تعالی فرد و جامعه، قرآن لازم است و انصاف و عمل منصفانه به قرآن. البته شمشیر هم بعدا لازم میشود که در ادامه آیه سوره حید آورده.

یک نکته هم در عبارت "السَّمَاءُ رَعَهَا وَ وَضَعَ الْمِيزَانَ" برخی استنباط کرده اند و گفته اند مقصود از میزان، نظام تکوین است که روی حساب و کتاب و عدالت است. لذا انسان هم باید در تشریع یعنی افعال اختیاری اش میزانی را که خدا گفته رعایت کند: **"أَلَا تَطْغَوْا فِي**

الْمِيزَانِ" چون عدل و میزان هم در آسمانها و تکوین عامل ثبات و پایداری است هم در زمین و هم در جامعه.

برخی هم حد میان "لَا تَطْغُوا" و "لَا تُخْسِرُوا" را میزان عدالت دانسته اند و گفته اند اولی زیادفروشی و ظلم به خود است و دومی کم فروشی و ظلم به مردم.

تفسیر قمی از امام رضا(ع) روایت میکند که هرچیز میزانی دارد و میزان هدایت امام است و "لَا تَطْغُوا فِي الْمِيزَانِ" یعنی از امام تخلف نکنید.

وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ (۱۰)

و زمین را آفرید تا ساکنیش در آن زندگی کنند.

مقصود از آنام هر ذی روحی است که در کره زمین است. پس زمین فقط مال انس و جن نیست و مال بقیه موجودات ذی روح هم هست. پس حشرات و خزندگان و ماهی ها و پرندگان و وحوش هم در آن سهم دارند و استفاده ما نباید به نحوی باشد که ظلم به ایشان شود، چون خدا زمین را مال همه ما قرار داده. آب و خاک و جنگل و مرتع و رود و دریا مال همه است.

فِيهَا فَاكِهَةٌ وَ النَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ (۱۱) وَالْحَبْ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ (۱۲)

در زمین انواع میوه مثلا نخلهایی با خوشه های غلافدار و انواع دانه های سبوسدار و گیاهان معطر پدید آورد.

اینکه "نخل" را با عبارت "ذَاتُ الْأَكْمَامِ" وصف کرده به این دلیل است که میوه آن نخست به شکل خوشه ای داخل غلافی تشکیل میشود، سپس میشکافد و هویدا میگردد. اینکه خرما را خصوصا ذکر کرده نشان دهنده اهمیت آن در تغذیه انسان است. خرما علاوه بر تامین انرژی، بدلیل سرشاری از ویتامینها و فلزات کمیاب در تعادل روان آدمی و حصول آرامش در او نقش دارد. این مطلب در علم طب کاملا اثبات شده است و اینجانب عنوان کسی که سالها تحصیل طب کرده بر این مطلب صحه میگذارم. اما غیر از آثار جسمی و روانی، از روایات زیادی بر میآید که خرما مانند انار موجب بیداری فطرت و پاکی طینت و نورانیت باطن انسان میگردد. روایات در این معنا در حد تواترند و این حقیر به عنوان کسی که سالها تدریس

و تالیف حدیث کرده بر آن صحه میگذارم. اتفاقاً کمی جلوتر در همین سوره در وصف بهشت بطور مشخص از این دو میوه نام برده شده و از این حیث این دو میوه منحصر بفرد و ممتازند. تکمله‌ای هم هست که در آنجا عرض میرسانم.

"ریحان" گیاه معطر است. گیاهان معطر معمولاً خاصیت دارویی دارند و تنظیم کننده فعالیت ارگانهای مختلف بدن میباشند.

"حب" یا دانه، غذای اصلی بشر است و عمدۀ انرژی بدن انسان از دانه‌ها تأمین میشود. انسان در اصل دانه خوار است نه گوشتخوار. و دانه‌ها علاوه بر اینکه مهمترین منبع سوخت بدن اند، درصد اصلی نیاز آن به پروتئین و چربی را هم برآورده میسازند. جالب است که در اینجا به غلاف دور دانه‌ها اشاره شده و طب امروز هم به فواید سبوس و پوسته‌ها بی برده. متاسفانه با جدا کردن دانه‌ها از پوسته آنها که امروز رایج است بخش قابل اعتنایی از خواص ویتامینی و شفابخش آنها از بین میورده گرچه کالری آنها حفظ میشود و موجب افزایش وزن ناخواسته میگردد.

"میوه‌ها" علاوه بر رساندن قند به بدن، سرشار از ویتامین و املاح اند. پس در تعذیب گیاهی صحیح، به این هر سه قسم، نیازمندیم؛ چون هرکدام بخشی از نیازهای ما را تأمین میکنند.

اینکه این نعمات را برای جن و انس ذکر کرده نشان میدهد که جنیان نیز از این نعمتها بهره میبرند.

فَبِأَيِّ الَّاءِ رَبَّكُمَا تُكَذِّبَانَ (۱۳)

بنابراین، کدامیک از نعمتها خدا را قبول ندارید.
"آلاء" جمع "الی" به کسر الف و سکون لام و یاء به معنی نعمت است. اینکه "تُكَذِّبَان" را تثنیه اورده یعنی دو نفر را مخاطب ساخته چون انس و جن مراد این آیات اند. البته تمام قرآن خطاب به انس و جن است اما در اینجا سوال را مستقیماً از هر دو پرسیده و انگار هر دو گروه را توقیف کرده و گفته هر دو با هم به این سوال من پاسخ دهید: کدام نعمت خدا را میتوانید انکار کنید؟ بیش از سی بار هم سوال را تکرار کرده!

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَلْفَخَارٍ (۱۴) وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ (۱۵)

انسان را از گل و لای خشکی که مثل سفال بود آفرید و جن را از زبانه ای از آتش.

"صلصال" گل خشک است و همان گل وقتی در کوره میپزد "فخار" میشود. کلمه "جان" اسم جمع "جن" است یا اسم جنس آن یا نام پدر ایشان. "مارج" زبانه آتش است یا آنطور که دیگر مفسرین گفته اند: اخگر آتش یا آتش بی دود یا آتش رنگارنگ یا آتش پریشان یا چیزی در این وضع.

از این آیات برخی نتیجه گرفته اند که عنصر غالب در انسان خاک و آب است و در جن، آتش و باد. البته نظریه خلقت چهارعنصری، اصلش یونانی است و از آنجا به الهیات اسلامی و حتی برخی روایات راه یافته و نباید آنرا خیلی جدی گرفت. طب سنتی ما هم روی همین چهارچوب ذهنی بنا شده و گرچه در وادی تندرستی اجمالاً مفید است اما در وادی درمان بشدت کم اثر است و باید به طب جدید مراجعه کرد. به کتاب "تندرست نامه" از این حقیر مراجعه بفرمایید.

راجع به جن در "سوره جن" مفصل سخن گفته ایم؛ خلاصتاً: جنیان پیش از انسان در زمین خلق شده اند و همچون انسان؛ مؤمن و مذکر، مومن و مؤنث، توالد و تناسل، علم و شور و قدرت تشخیص حق از باطل را دارند و قادر به انجام کارهایی هستند که از عهدہ بشر خارج است و همچنین مرگ و رستاخیز و کیفر و پاداش دارند.

توجه بفرمایید که جن موجودی زمینی و مادی و مانند انسان ساکن همین کره خاکی است اما ملائکه موجوداتی ملکوتی و غیر مادی اند. البته اینکه دقیقاً ماده چیست و تفاوت آن با ماوراء ماده چیست محل مناقشه است.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که "مارج" نام ابوالجن است مثل آدم که نام ابوالبشر است. خداوند برای او همسری بنام مارجه آفرید و از آندو جان متولد گردید. سپس جان فرزندی بدنیا آورد که آنرا جن نامید. قبایل جن از او منشعب شده و جنیان بسیار زاده شدند که یکی از آنها ابلیس است.

فِيَأَيِّ الَّاءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۱۶)

ترجمه و تفسیر این آیه را دیگر تکرار نمیکنیم و به آوردن خود آیه بسنده میکنیم. اینکه این آیه اینقدر تکرار شده، اهمیت تکرار تذکر را در تربیت انسان میرساند. اصولاً انسان از نسیان و فراموشی است و ذکر بسیار برای حرکت او بسوی تعالی و حفظ او در مسیر لازم است. برای همین به فاصله هرچند ساعت چند رکعت نماز برای او واجب شده و علاوه بر آن توصیه به ذکر مدام و انس با قران و کلمات معصومین و دیدار با اولیاء خدا شده. همه اینها من باب تذکر است تا راه گم نشود.

در قرآن هم گاهی عبارتی در سوره ای تکرار میگردد. این تکرارها برای توجه به اهمیت مفهوم آن عبارت به عنوان محور سخن است تا توجه به آن جلب شود و در ذهن خواننده نهادینه شود و بخشی از فرهنگ مسلمین گردد و حجت بر ایشان تمام گردد و فصل الخطاب سخن و به منزله پایان نامه آن سوره باشد.

در حدیث می خواهیم: کسی که سوره مبارکه الرحمن را می خواند، هر بار که به آیه «فبایِ آلَّا إِنَّ رَبَّكُمَا تَكْنِبَانَ» می رسد، بگوید: «الابشِي ۝ مِنَ الَّائِكَ رَبُّ ۝ إِكْذِبَ» یعنی ای پروردگار من! هنیچ یک از نعمت های تو را تکذیب نمی کنم.

رَبُّ الْمُشْرِقَيْنَ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنَ (۱۷)

پروردگار دو مشرق و دو غرب است.

مشرق و غرب ماه و مشرق و غرب خورشید گویا مد نظر است یا - چنانچه در چند روایت است - مشرق و غرب تابستانی و زمستانی خورشید. یا مشارق و مغارب هر روزه خورشید. چون هر روز خورشید از جایی غیر جای دیروز طلوع میکند و در غربی غیر از غرب دیروز غروب میکند و مشرق و غرب آن به روز سال شمسی مربوط است. شاید هم ضبط صحیح آیه "مشرقین" و "مغربین" به جمع باشد یعنی مشارق و مغارب که سه جا در قرآن آمده. شاید هم نه مکان طلوع و غروب، بلکه زمان آنها و یا خود فعل طلوع و غروب مد نظر بوده و تعظیم شده. شاید هم مشرق و غرب دنیا و آخرت مد نظر است چون شرق کنایه از دنیاست و غرب کنایه از آخرت. یا شاید مشرق و غرب عالم انس و جن مد نظر باشد و احتمالات دیگر. در هر حال این آیه از متشابهات است و ظاهر و باطنش بر ما مجھول است. البته اهل باطن

و نیز مدعیان اهل باطن تاویلاتی در آن کرده اند که مبتنی بر ذوق و بی دلیل است، لذا قابل نقل نیست.

اما پیامی که آیه دارد تذکر به خداوند به عنوان مدبر نظام ایام و توالی شب و روز و حوادث است و اینکه طلوع هر خورشید و ماهی، منشا برکت و از آلاء رب است؛ و نیز غروب آن. یعنی غروب از حیث نعمت بودن کم از طلوع ندارد.

فِيَأَيِّ الَّاءِ رَبُّكُمَا تَكَذِّبَانِ (۱۸)

ابن شهرآشوب در مناقب روایت میکند که پیامبر(ص) این آیه را برای مردم تلاوت کرد، ساکت شدند و چیزی نگفتند. رسول خدا(ص) فرمود جنیان در جواب دادن از شما بهترند. وقتی این آیه را شنیدند گفتند "لا بشیء من آلاء ربنا نکذب" یعنی هیچ کدام از آیات پروردگارمان را تکذیب نمیکنیم.

مَرْجَ الْبَحْرِ يَنِيْتَقِيَانِ (۱۹) يَنِيْتَهُمَا بَرَزَخٌ لَا يَنِيْقِيَانِ (۲۰)

دو دریا موج میزنند و به هم میرسند. بینشان حاجبی است که به هم غالب نمیگردند. این آیات هم از مشابهات قرآن است و معنای آن درست معلوم نیست. گفته اند دو دریا شور و شیرین و مخلوط نشدن آنها با هم مد نظر است. اما ما نفهمیدیم این دریا شیرین کجاست؟ و مخلوط نشدنش با دریا شور یعنی چه؟ بعضی گفته اند مصب رودهای عظیم و محل ریختن آنها به دریا مد نظر است اما چنین نظری درست نمینماید چون رودها هم که به دریا میریزند، با هم مخلوط و مغلوب دریا و شور میشوند. حتی بعضی مفسرین از تجربیات شخصی خود یا گزارشات جهانگردان مطالبی افسانه وار از جای ناشناخته در زمین نقل کرده اند که به ادعای شهود، دو دریا در کنار هم بی آنکه ممزوج شوند قرار گرفته اند. اما این اخبار عجیب نمیتواند درست باشد یا لااقل مراد از این آیات باشد. البته در چند نقطه در زمین مثل تنگه جبل الطارق و تنگه ای در شمال دانمارک دو جریان اقیانوسی با شوری متفاوت با هم تلاقی و برخورد میکنند اما هر دو بالاخره شورند و هم در آن نقاط در حال امتزاج مستمر با هم اند و بعيد است مراد از این آیات باشند.

برای فهم آیات فوق از آیه‌ای از سوره فرقان باید کمک گرفت: وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبُ فَرَأَتُ وَهَذَا مُلْحُ أَجَاجُ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَجِحْرًا مَحْجُورًا [سوره الفرقان : ۵۳]. اوست کسی که دو دریا را به تلاطم انداخت و این یکی آب‌شیرین است و آن یکی شور. و بین آنها بزرخی و حائلی محکم قرار داد. این آیه به چرخه آب شیرین و جریان آن در کنار اقیانوسهای شور دلالت دارد و مراد از بحر شیرین، مجموعه آبهای شیرین خشکیهای است که در چرخه ای از اقیانوس شور تبخیر شده و در خشکیها باریده و به شکل منبع زیرزمینی از زمین می‌جوشند و با تشکیل نهرها و رودها دوباره به اقیانوس بازمی‌گردند. و اینگونه مجموعه آبهای شیرین و شور طبیعت بی‌آنکه به هم تعدی کنند هر یک در مداری جریان دارند و هریک ساکنان و موجوداتی مخصوص خود دارد. واژه بحر هم الزاماً دریای مصطلح معنا نمیدهد و به هر فراخی و وسعت در لغت عرب "بحر" گفته می‌شود گرچه صحرا باشد. یعنی کلمه بحر برای دلالت بر عظمت وضع شده و بر مجموعه عظیم اکوسیستم آب شیرین کاملاً قابل تطبیق است و اصلاً مراد آیه شریفه همین است.

آری، دو مجموعه آب شیرین و شور هریک موج می‌زنند و جریان می‌یابد (مرج البحرين) و آخرش به هم می‌رسند (یلتقیان) اما در واقع هیچ یک مزاحمتی برای دیگری ایجاد نمی‌کند و به دیگری تعدی نمینماید (لا یلقیان). حجایی هم که بین این دو اکوسیستم است هوا و خاک است. وسیله جدایی آب شیرین از آب شور هم تبخیر ناشی از انرژی خورشید است. و عامل بازگشت دریای شیرین به شور، سنگینی و تقلیل زمین است که رودها را بسوی دریا به جریان می‌اندازد.

فِيَأَيِّ الَّاءِ رَبَّكُنَا تَكَذَّبَنِ (۲۱)

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که بزرگترین آلاء و نعمات، ولایت است.

يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ (۲۲)

از هر دو مجموعه آبهای شیرین و شور، مروارید و مرجان خارج می‌شود. لولو و مرجان مثالی از منافعی است که از این منابع آبی قابل استخراج است. امروزه بدليل افزایش جمعیت، بیش از لولو و مرجان، این دریاها منبع تامین عذای مردم اند.

اشکال کرده اند که لولو و مرجان فقط از دریای شور خارج میشود. البته در تحقیقی که اینجانب انجام دادم لولو آب شیرین فراوان است و مرجانی خاصی هم در آب شیرین به عمل میاید. البته لفظ مرجان گاها بر مروارید رنگی و کوچک هم اطلاق میشود. اما پاسخ بهتری که به این اشکال داده شده این است که چون دو دریا بهم وصل اند، یک دریا حساب میشود و از بعض آن اگر چیزی خارج شود از هر دو خارج شده چنانچه گفته "وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَ نُورًا" با اینکه قمر در یکی از آسمانهاست و همچنین میفرماید "يَا مَعَشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسَ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنْنَا" با اینکه رسول از انس اند نه جن.

تفسیر کنز الدقائق گوید علی (ع) این آیه را تلاوت فرمود پس یکی از مستمعان اشکال کرد که پس چرا شما چنین زاهدانه زندگی میکنید و از این زینتها که خدا برای مردم خلق کرده استفاده نمیکنید؟ امام (ع) فرمود: خداوند بر هبران عادل واجب کرده که زندگی خود را چنان ساده و تنگ بگیرند که فقر بر فقرا سخت نباشد.

تفسیر قمی از امام صادق (ع) روایت میکند که علی و فاطمه (ع) دو دریایی عمیق اند که هیچ یک بر دیگر تجاوز نمی کند و از این دو دریا، لؤلؤ و مرجانی چون حسن و حسین (ع) خارج می شود. روایات زیادی بر این معنا به عنوان تاویل آیه یا استخدامی از آن دلالت دارند.

فَبِأَيِّ آلَّا رَبُّكُمَا تَمَكَّنَّ بِهِنَّ (۲۳)

وَلَهُ الْجَوَارُ الْمُنْشَأُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ (۲۴)

مال اوست آنچه در دریا ایجاد شده و میرود. مانند اعلام.

تفسیرین با تطبیق این آیه بر کشتی های غول پیکر بادبانی خود را راحت کرده اند و گفته اند در این آیه ساخته های دست بشر چون به الهام و قوه خدا بوده به خدا نسبت داده شده. اما این آیه هم مانند اکثر آیات نخست سوره الرحمن از متشابهات است و براحتی نمیشود معنای قطعی برایش فرض کرد.

"جوار" جمع جاریه به معنای آنچه روان و جاری است. میتواند مقصود موجودات دریایی باشد. حتی میتواند امواج مراد باشد.

"منشات" یعنی آنچه انشاء و ایجاد شده. این لفظ نیز هم به کشتی هم به موجودات هم به امواج دلالت دارد.

"اعلام" هم یعنی علم ها و نشانه ها. ممکن است "کالاعلام" به معنی کوه پیکر و وصفی برای کشتی یا موج باشد. شاید هم مقصود حیوانات شناخته شده و معروف بحر باشد مثل نهنگ و دلفین و کوسه و امثالهم که اعلام بحر اند. مقصود آیه هرچه باشد فرقی نمیکند و اصل حرف در همان کلمه اول آیه یعنی "لله" آمده، یعنی همه مال خدا هستند، چه موج و چه حوت و چه کشتی.

توجه بفرمایید که سورة الرحمن دارد این درس را به ما میدهد که هستی تمامش کلاس توحید و خداشناسی است و باید پشت تمام وقایع خدا را دید و از خدا تشکر کرد چون دریا و باغ و شمس و قمر و زمین و زمان همه نعمت خداست.

جلد پنجاه و هفتم بحار روایت میکند که امیرمؤمنان(ع) کنار شط فرات بود که یک قایق بسیار بزرگ عبور میکرد. ایشان تلاوت کرد: وَ لَهُ الْجَوَارِ الْمُنْشَاتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ.

فَيَا يَاهُ رَبِّكُنَا تُكَذِّبَانِ (۲۵)

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ (۲۶) وَيَقْتَلُ وَجْهَ رَبَّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ (۲۷)

بر همه چیز فنا چنبره زده. و تنها وجه با شکوه و دستگیر خدادست که میماند.

البته برخی "علیها" را به زمین در چند آیه قبل ارجاع داده اند و گفته اند: هرکه در زمین است نابود میگردد. اما اینطور که ما معنا کرده ایم در واقع "کل نفس علیها فان" است و به نظر بلیغ تر میاید.

آری، وجه خلقی مخلوقات و ماهیات و تشخصات موهم ایشان به مرور استحاله شده و از میان میروند و تنها وجه الهی ایشان که اصل وجود آنهاست، بی پیرایه، میماند و شکوه و جلال در آن موج میزنند.

دو صفت ذوالجلال و ذوالاکرام ظاهرا به وجه رب راجع است نه خود رب؛ وجه رب که چنین بود تکلیف خود رب معلوم است.

وجه الله جلوه الهی در هرچیز است. ظهور خداوند است در مخلوقات.

هرکس از خودی و رنگها و علقه هایش بمیرد، وجه الله میگردد و به تبع خدا، بقاء پیدا میکند. ولی خدا وجه الله و آیت الله و ید الله و عین الله و خلیفه الله است. در دعای ندبه خطاب به حضرت حجت(عج) است که "این وجه الله الذی الیه یتوجه الاولیاء" کجاست آن وجه الهی که حتی اولیاء خدا برای توجه به خدا به او توجه میکنند. اینها قصه نیست. بحر ذخّار معارف الهیه است.

این سوره در مقام بیان نعمتهاست و یکی از همین نعمتها "فناء" است. سالک بمقدار برخورداری از نعمت "فناء" که از اعظم نعمتهاست - ولی فقط اهل معنا و گوهرشناسان عالم طریقت اینرا میفهمند - وجه الله میشود و از نعمت "بقاء" برخوردار میگردد.

نظام دنیا به گونه ای است که همه چیز را در خود حل و مستهلك میسازد و تمام دارایی و اعتبار و اوهام و آرزوها و شخصیت و حتی جسم او را به مرور نابود میسازد. پس در گذر ایام فقط همان قدر که هرکسی وجه الله اکتساب کرده باشد با روح او خواهد ماند و دیگر تعینات او محو و نابود میگردد. البته بسیاری چیزها را به گذر ایام باید سپرد تا نابود شود و برود و از گذر ایام وجه الله کسب کرد که با آدم میماند تا سبکبار به سوی آخرت پرواز کرد. فنا همان موت اختیاری است که پیامبر اسلام(ص) فرمود: موتوا قبل ان تموتوا. از هستی مجازی خود بمیرید پیش از آنکه وقت مردن شما برسد. پس برای مومن، نه تنها این فناء مبارک و از نعم الهیه است بلکه باید بسوی آن بشتابد و با گذر ایام، اوهام و آمال و خواستهای نفسانی و خودخواهی های خویش و تعینات و تشخصات و عوارض خیالی را ره کند تا فانی شوند. اینها که از او ریخت، وجه الله فرصت ظهور مییابد و آینه که طاهر شد انوار حق در آن جلوه میکند و باقی به حق میگردد.

توز هو طلبی، همه هو شده ای
چه نکو شده ای، چه نکو شده ای

البته اینرا هم باید ذکر کنیم که بعضی مفسرین مراد از "وجه الله" را ذات خدا دانسته اند نه جلوه خدا در خلق. آنوقت عبارت "ذوالجلال و الاكرام" وصف خود رب میشود چنانکه در آیه آخر همین سوره هم به همین عنوان بکار رفته است و به قرینه آن آیه به نظر میآید که معنای درست تر همین باشد.

یک نکته هم در همراهی دو صفت "جلال" و "اکرام" هست و آن اینکه هیبت و شکوه و جلال با محبت و دستگیری و جمال همراه شده و اینگونه تمام اسماء را شامل شده است. چون اسماء خدا یا سبقه رفعت و اعتلا و جلال دارند یا سبقه انس و بهاء و جمال. اسماء جلالی، خدا را از اوهام بالا میکشند و از دسترس خارج میکنند و اسماء جمالی او را قریب به افهام کرده و خلق را برای انس و رفاقت با وی ترغیب میکنند. چون خدا نظر به بزرگی اش رفیع و منزه است و نظر به بزرگواری و مهربانی اش انس و قریب. "ذوالجلال و الاكرام" به هر دو قسم از صفاتش استیعاب داد و مستجمع این صفات و در نتیجه نزدیک به اسم اعظم است.

مکارم الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت میکند که دنیا ملعون است و هرچه در اوست ملعون است و هرکه آنرا بخواهد و به آن عشق بورزد ملعون است. دلیلش این آیه از قرآن است: **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ**.

کافی از امام هادی(ع) روایت میکند که خداوند همه چیز را که فانی میکند علوم را هم فانی میکند و تمام علم به خودش باز میگردد.

علی بن ابراهیم گوید "وجه رب" دین اوست.

تفسیر قمی از امام سجاد(ع) روایت میکند "وجه رب" امام است. همچنین مناقب از امام صادق(ع) و نورالثقلین از امام رضا(ع).

این آیه از غرر آیات قرآن و جوامع الكلم آن است.

توضیح اینکه آیات قرآن بک‌گونه و در یک سطح نیستند.

برخی آیات الاحکام‌اند، برخی آیات الاخلاق، برخی آیات السلوک، برخی از آیات معرفتی اند و برخی توحیدی و از آنها برخی بر توحید عقلی(اثبات صانع) و برخی بر توحید وجودی و شهودی(معرفت الله) دال اند.

برخی مربوط به شخص پیامبر می باشند(شخصی)،
برخی فردی، برخی اجتماعی، برخی حکومتی و سلطانی، برخی جهادی،
برخی اخبار از غیب می کنند(پیشگویی)،
برخی در مقام تعجیز مخاطب از فهم و اصطلاحاً روکم کنی! اند(تعجیزی)،
برخی برای تحدی اند،
برخی شفاهی(بی واسطه جبرئیل) بر پیامبر نازل شده اند،
برخی مانند حروف مقطعه پر مزم و راز اند(رمزی)،
برخی مُجمل(نامفهوم) و برخی مُبین اند، برخی متشابه(چند معنی) و برخی محکم(ناتأول بردار)،
برخی ذو وجوده اند، برخی واجد ایهام اند،
برخی صریحاً بر علل احکام دال اند(منصوص المناط)، برخی با اینکه دلیل حکم در آنها ذکر نشده
اما می شود آنرا حدس زد و وجه حکم را دانست(واضح المناط)،
برخی برای ذکر غایات اند و مآل اشخاص و افعال را بیان می کنند(آیات الغایات)،
برخی در مقام لعن و طرد و ابعاد و مُحاق اند و برخی در مقام مدح و ثنا،
برخی برای لعن و نفرین شیطان اند(قوارع القرآن)
برخی برای جلب قلوب عباد(تحبیبی)،
برخی آیات تفسیر مابقی آیات را دارند(تفسیری)،
برخی برای تقریب ذهن اند(تمثیلی)،
برخی آیات القصص اند،
برخی آیات العذاب، برخی آیات النعيم،
برخی در مقام امتنان به بشراند،
برخی واحد و نادر و منحصر به فردند و در جای دیگری از قرآن مثل ندارند(شاذ)، برخی متواتر
المعنى،
در برخی ذکر عجائب خلقت است، در برخی غرائب الامور،
برخی انذاری اند، برخی تبییری، برخی تسکینی،
برخی دارای شأن نزول اند(حدود یک دهم آیات قرآن)،
برخی آیات قسم اند،
برخی مولوی اند و متابعت طلب، برخی ارشادی اند و اندرزگونه،
برخی آیات بسط، برخی قبض،

برخی آیاتِ ولایت،
 برخی در مقام تشویق، برخی توبیخ،
 برخی از ملکوت اشیاء و وقایع خبر می‌دهند(آیات البواطن)،
 برخی آیات خوف، برخی رجاء،
 برخی مُغلَق، برخی مُشكَل،
 برخی مَبْدئی، برخی معادی،
 برخی جلالی، برخی جمالی،
 برخی رحمت، برخی نعمت،
 برخی پرجسته و کلیدی‌اند،
 برخی واجد علم جمعی جُملی(جوامع الكلم)،
 برخی از (غیر آیات)‌اند و به مخّ دین که توحید ناب است می‌پردازند،
 برخی به گونه‌ای بلیغ‌اند که آسان به حافظه سپرده شده به شعار مسلمین بدل شوند،
 برخی مسجّح و کوبنده و آهنگین‌اند،
 برخی موسیقایی خاصی دارند،
 برخی منشأً اثر در کائنات‌اند (مؤثّرات)،
 برخی در مقام فصل حق از باطن‌لند(تفصیلی)،
 برخی توطیلی و برخی اشاره‌ای و کنایه‌ای،
 برخی بیان‌اند،
 برخی دلیل‌اند و رفع حیرت کنند،
 برخی تَحْم حکمت‌اند و برخی مَنَار هدایت،
 برخی بطن برخی دیگراند،
 برخی خصوصاً دل را محکم کنند و بر یقین می‌افزایند(مُثبتات)،
 برخی به ذکر اسماء حق مختص‌اند(آیات الاسماء)،
 برخی بر احاطه و قدرت و قهاریت خدا بر خلق حاکی‌اند(آیات غلبه)،
 برخی همه‌فهم‌اند(میسّرات)،
 برخی خواصی چون حفظ و رزق و شفاء و حَلْ دارند و کلید حل مشکلات‌اند و روایی حاجات (آیات
 الحفظ، آیات الرزق، آیات الشفاء، آیات الحل)، برخی برای ظفریابی‌اند(فتح القرآن)، برای برای
 تعویذاند(مُعَوذات: از جمله دو سوره آخر قرآن که مُعَوذَّین خوانده می‌شوند)،

و برخی فهم و قدر و استفاده‌شان مختص کسانی است که به علوم خفیه و اسرار مطلع‌اند (آیات الاسرار) و اینکه خود این آیات کدامند از اسرار است. چون بدون اطلاع بر علوم خفیه، فهم بواسطه قرآن ممیز نیست.

قِبَّاً يَ آلَّا رَبُّكُمَا تَكَذِّبَانِ (۲۸)

يَسَّالَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأنٍ (۲۹)

هرکه در آسمانها و زمین است از او گدایی میکند. او هم دم به دم در حال افاضه است. این آیه بهترین آیه برای بیان حال ماسوی و رابطه آنها با خداست و خیلی صریح و پوست کنده گفته همه گدای خدایند.

این گدایی هم به زبان حال است هم به زبان قال. همه، چه نیازمندی خود را به زبان آورند. چه نیاورند بی تعارف نیازمند و محتاج خدایند.

اما چه چیز را گدایی میکنند؟ همه چیز را. نخست هستی و وجودشان که عاریه ای است و دم به دم از خدا باید به ایشان افاضه شود و الا به کتم عدم بازمیگردند. دوم حالات وجود و توفیقات و ارزاقشان که لحظه به لحظه باید از جانب حضرت حق افاضه شود. مثلا اگر لحظه ای افاضه علم به ایشان قطع گردد مثل کسی که مبتلا به آزاریمر شده حتی خود را نمیشناسند و اگر لحظه ای افاضه قدرت به ایشان قطع شود مانند کسی که در اغمast بر نفس کشیدنی قادر نیستند. پس از این طرف نیاز مدام و لحظه به لحظه است و از آنطرف فیاضیت مدام و لحظه به لحظه که از آن تعبیر شده به "كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأنٍ".

نکره آمدن "شأن" را برای این دانسته اند تا تنوع و گستردنگی فعل خدا برساند یعنی هر لحظه او در کاری است بدیع و منحصر به فرد غیر از کارهایی که در دیگر لحظات داشته. حکماء عبارت "لا تکرار فی التجلى" را برای بیان این مقصود برگزیده اند.

برهان در تفسیر این آیه از امیر المؤمنان (ع) روایت میکند که هر روز گناهی را می بخشد، غمی را بر طرف می کند، گروهی را بالا و عده ای را فرو می آورد.

قِبَّاً يَ آلَّا رَبُّكُمَا تَكَذِّبَانِ (۳۰)

تا اینجا هرچه بود صحبت از عالم تکوین بود. صحبت از شمس و قمر و نجم و شجر و بحر و حب و ریحان و لولو و مرجان بود. البته سربسته هم اشاره ای به نعمت قرآن و حساب و کتاب هستی و ترازوی آن کرد. در این بخش برای انسان - یا جنی - که غرق در این همه نعمت است اما در میزان، طغیان کرده، همانکس که خورده و پس نداده، خط و نشان ها کشیده و صحبت از داغ و درفش میکند:

سَنْفُرْغُ لَكُمْ أَيُّهَا التَّقْلَانِ (۳۱)

به حساب شما خواهیم رسید ای دو موجود تقلیل.

کلا خطابهای این سوره تثنیه است و انس و جن را توامان مخاطب میسازد. نعمتهایی را هم که بر میشمرد مثل شمس و قمر و لولو و مرجان تثنیه میاورد. صحبت از دو دریا و دو بهشت میکند. وقتی هم که صحبت از عذاب است آنرا جفت میاورد. کلا این سوره، سوره زوج و تثنیه است.

مقصود از "تقلان" جن و انس است چنانکه در آیات بعدی به آن اشاره میکند. و مقصود از "سنفرغ لكم" یعنی فارغ میشویم تا فقط به حساب شما رسیدگی کنیم. این کنایه از دقت در حسابرسی و اهمیت آن است در روز قیامت نه اینکه قبل از آن حسابرسی ای در کار نبوده زیرا فرآیند حسابرسی سنت خدا و یک فرآیند دائم است. و حین مرگ، هر سال در شب قدر، پنج شبیه آخر هر ماه، هر شب جمعه، و حتی هر شب حسابرسی در جریان است و خوب و بد اعمال بایگانی شده و به مرکز ارسال میگردد. و البته میشود با سرعت در توبه و نیکی، نگذاشت در پرونده بمانند و زود پاکشان کرد. حتی در برخی روایات هست که گناهان تا چند ساعت (گمانم تا شب) در پرونده درج نمیشوند تا اگر آن شخص توبه و نیکی کرد اصلاً ثبت نشوند. خلاصه اینکه یک فرآیند مدام و در جریان است.

اینکه جن و انس را "تقلیل" خوانده، مدح ایشان است یا تهدید؟ از سیاق بوی تهدید به مشام میرسد. در این صورت "تقلیل" عظیم معنا نمیدهد بلکه شاخص یا مسئول معنا میدهد. برخی گفته اند ایندو "تقل" اند چون مختار و عاقلنده یا لااقل عقل و اختیارشان بیشتر، و در زمین

زبانزد است. گوییم وجه تهدید هم مسئولیت ناشی از همین نعمت است و هرکه بامش بیش بر فشن بیشتر. چنانکه کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که دقت حسابرسی آنروز بر اساس میزان عقلی است که خدا به هرکس داده. گوییم یعنی هرکه عاقلتر، ثقلیتر و هرکه ثقلیتر حسابش سخت تر. البته میزانهای دیگری هم هست مثلا در روایات هست هرکه بر خود آسان و بر دیگران سخت میگرفته حسابش سخت است و هرکس بر خود سخت و بر دیگران آسان میگرفته حسابش آسانتر است.

برخی از کلمه "سنفرغ لكم" با خوش ذوقی فهمیده اند که کسی که به قضاوت مینشیند باید برای قضاوت فارغ البال باشد و مشغله نداشته باشد.

فَبِأَيِّ الْأَرْبَعَةِ تُكَذَّبُنَّ (۳۲)

يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ (۳۳)

ای گروه جن و انس، اگر میتوانید از گوشه های آسمانها و زمین (یعنی دنیای مادی) بگریزید، چنین کنید. اما برای چنین کاری به سلطان نیاز دارید. این آیه - بخلاف زعم برخی مفسران - خطابی تعجیزی نیست - که نمیتوانید و نخواهید توانست! - چون خودش آنرا بشرط داشتن سلطان تجویز کرده؛ پس خطابی تشویقی است و جن و انس را تشویق میکند که تحصیل "سلطان" کنید، سپس خود را از آب و گل درآورید و از قیود عالم مادی برهانید!

پس منظور از "اقطار سماوات و ارض" حکومت الهیه نیست که فرار از آن ناممکن باشد بلکه حکومت ماده بر روح است که فرار از آن ممکن و ممدوح است.

اما "سلطان" که به جهت تقخیم با تنوین آمده چیست؟ سلطان در لغت سلطه و نیروی عظیم معنا میدهد. البته سلطه نیازمند علم و احاطه هم هست. پس در "سلطان" هم علم نهفته، هم قدرت. ترکیب علم و قدرت الهی هم میشود "حیات". حیاتی که در جهت رشد و تعالی مصروف شود و حیاتبخش و محیی باشد، نامش "ولایت" است.

پس "سلطان" همان ولایت الهیه است و تا کسی از آن بهره مند نباشد قفل صندوق دنیا را نمیتواند بشکند تا پا به ملکوت آسمان بگذارد، چه جن باشد چه انس. اتفاقاً انسانهایی هم که بی ولایت سعی در تجرد روح میکنند، به عوالم بالا راه نمی یابند بلکه به عوالم اجنه راه پیدا میکنند. اجنه ای که خودشان مثل ما در اقطار سماوات و ارض اسیرند و مامورند تحصیل ولایت کنند اما مثل ما در غفلت و بازی روز را به شب میرسانند.

راه برخورداری از ولایت الهیه نیز متابعت از ولی زمان و خود را در ضوء نور ولایت او قرار دادن است. این است که کسانیکه از حجت خدا در هر عصر در عمل، معرض اند راه به جایی نمیزند و سلوکشان سلوکی خیالی است.

اکثر گرفتاری‌های دوران غیبت به این دلیل است که شیعیان واسطه و بایی برای امام خود ندارند. به همین دلیل، در روایات از این دوران به دوران «حیرت» تعبیر شده است. در این دوران، جز عده‌ای خاص‌الخواص که کارگزار و ائمّه حضرت‌اند - و از روایتی برمی‌آید که سی نفر هستند - عموماً کسی را به حضرت راهی نیست. اما می‌توان با برقرار کردن ارتباط قلبی با ایشان، بخشی از آنچه را که به دلیل غیبت از دست رفته است، جبران کرد و از این خورشید پشت ابر بهره برد.

توجّه به ایشان کلید بهره‌وری از «نور ولایت» ایشان است؛ که از نور هدایت الهی است. بهره‌مندی از این نور، همان چیزی است که از آن به «معرفت امام» تعبیر می‌شود و این همان چیزی است که همواره وسیله امتحان خلائق بوده است.

معرفت آثار و لوازمی دارد که مهم‌ترین آن عبارت است از: به یاد ایشان بودن با ذکر و دعا، منتظر ایشان بودن با مودّت و محبت، تسلیم امر ایشان بودن با علم و عمل، و ریشه همه این اعمال همان «توجّه» است و در آخر هم به «حضور» ختم می‌شود. و فواید بسیاری دارد که منکران ولایت و حتی جاهلان غیر مقصّر در این امر، که نیازی به حضرت(عج) احساس نمی‌کنند، از آن محروم و از برکات آن بی‌بهره‌اند.

فِيَأَيِّ الَّاءِ رَبَّكُنَا تُكَذِّبَانِ (٣٤)

يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُواظٌ مِّنْ نَارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرُوا إِنَّ (٣٥)

(اگر نتوانید به این تعالیٰ برسید) شعله ای عظیم از آتش و مس گداخته در انتظار شماست و نخواهید توانست یکدگر را یاری کنید.

دنیا ویرانه ای در حال خراب شدن بر کرانه قیامت است. قیامت هم که معلوم است شوخی نیست و همه چیز را شخم میزند و نایبود میکند. پس بهترین راه گریختن از این ویران سرا بسوی ملکوت خداست. این گریختن و فرار بسوی خدا هم که به آن دستور داده شده که **فَقُرُوْا إِلَى اللَّهِ** [سوره الذاريات : ٥٠] عملی نمیشد جز با تقوی که عمل به کتاب خداست. پس اینمی از آن "شواظ" و "نحاس" راهش تقواست.

از نکات این آیه آن است که جن با اینکه خلقتش از آتش است اما از آتش آسیب میبیند چنانکه انسان با اینکه خلقتش از خاک است اما زیر خاک مدفون و نایبود میشود.

فَبِأَيِّ الْآَرَاءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبَانِ (٣٦)

فَإِذَا انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدَّهَانِ (٣٧)

و (باز بترسید از) وقتی که آسمان بشکافد و چون روغن داغ، سرخ شود. پیشوایان ادب عرب از بلاغت این آیه تمجید کرده اند.

فَبِأَيِّ الْآَرَاءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبَانِ (٣٨)

فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْهُ وَلَا جَانِ (٣٩)

آنروز از هیچ یک از انس و جن از گناهشان سوال نمیشود. این، بدلیل سریع الحساب بودن خدا و علم و احاطه به گناهان است. اگر هم در برخی مواطن قیامت سخن از سوال و جواب است من باب استفهام نیست چون چیزی بر خدا پوشیده نیست و من باب توبیخ و تقریر است.

فَبِأَيِّ الْآَرَاءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبَانِ (٤٠)

يَعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ (٤١)

مجرمان از سیماشان شناخته میشوند و سروپای ایشان را میگیرند (تا در آتش افکند). "سیما" چهره و رخساره است. "ناصیه" پیشانی است و "اقدام" پاها. اخذ به ناصیه و اقدام، کنایه از مقهور کردن کسی و تسلیم نمودن محض اوست. شاید هم "اخذ ناصیه" بازداشت فکر او و "اخذ اقدام" بازداشت عملی او باشد.

شناخته شدن به سیما در چند جای دیگر هم هست:

يَحْسِبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعْفُفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلَحَافًا [سوره البقرة : ٢٧٣]

جاهلان، مستمندان مومن را چون عفیف اند و به اصرار چیزی نمیخواهند، نمیشناسند؛ اما مومنان میتوانند ایشان را با سیماشان بشناسند.

پس مومن میتواند از سیمای کسی بی بوجود حاجات او برد اما جاهل نمیتواند. سیماهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثْرِ السُّجُودِ [سوره الفتح : ٢٩] مومنینی که با پیغمبرند اثر سجود در سیماشان آشکار است. مقصود از این آیه داغ مهر بر پیشانی نیست بلکه نور جیبن است که باز چشم شه شناس میخواهد و اگر هم نصیب کسی شود نصیب مومن است. وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكُمْ فَلَعْرَفْتُهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ [سوره محمد : ٣٠] اگر میخواستیم منافقین را به تو نشان میدادیم تا از سیماشان آنها را بشناسی اما چنین میخواستیم اما باز تو از لحن گفتارشان به نفاشقان بی میبری. این آیه میگوید اینکه چقدر باب سیماشناصی برای انسان مفتوح شود به اذن خداست و طبق مصالحی که خودش میداند آنرا کم و زیاد میکند. آری خود کم سوبی باطنی مصداقی از ستاریت و نعمت بزرگی برای مومنین است. امام سجاد(ع) میفرمایند اگر بواسطه مردم بر هم آشکار شود از هم میگیریزند و حتی یکدیگر را دفن نمیکنند.

وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًا بِسِيمَاهُمْ [سوره الأعراف : ٤٦] بین اصحاب بهشت و اصحاب جهنم حجابی است و بر بلندیها کسانی هستند که هر گروه را از سیماشان میشناسند. این آیه راجع به قیامت یا شاید باطن دنیاست و اصحاب اعراف یا بلندی هم در برخی روایات به امامان معصوم(ع) تاویل شده اند.

خلاصه آنکه به اذن خدا و به قدری که او خواسته اثر فعل انسان در سیمای او هویدا میشود و تنها آنکس که خدا خواسته و بقدرتی که مصلحت دانسته میتواند از سیما بی به باطن حال افراد ببرد. البته این ظهور و مشاهده هر دو در قیامت بیشتر میگردد.

در این آیه هم میگوید در آنروز که یکی از مواطن آخرت است حجابها کاملا برداشته شده و باطن زشت مجرمان بر سیمایشان هویدا میگردد و ماموران الهی ایشان را دستگیر میکنند. البته یک سری در اینجا باید گفته شود و آن این است که بخشی از امور آخرت در همین دنیا هم ظهور میکند. در همین جا هم وقتی اذن به اخذ و قبض و تنبیه مجرمان میشود، ماموران الهی ایشان را هر کجا بیابند، درهای توفیق مادی و معنوی را به ایشان میبینند و ایشان را منفور مردم میکنند و از زمین و زمان بر سر ایشان بلا میبارند و در زندگی برایشان جهنمی میسازند. آری صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی. البته برای کسی که در سنت املاء افتداده چنین نمیشود و همه این عذابها برایش ذخیره میشود و موقتا به تعویق انداده میشود. آنوقت در اواخر عمر یا با ظلمی فاحش که به مظلومی روا میدارد، این سد شکسته شده و بلا به شکل سیلی منهم را جاری شده و او را غرق خواهد کرد و به پس از مدتی عذاب دنیوی بسوی عذاب بزرخی خواهد برد. پناه بر خدا!

فِيَأَيِّ الَّأَءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبَانِ (٤٢)

هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يَكْذِبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ (٤٣) يَطُوفُونَ يَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ آنِ (٤٤)

این همان جهنمی است که مجرمان دروغش میپنداشتند. حالا میان آن و آبی گرم جوشان در رفت و آمدند. "حمیم" آب گرم است و "حمیم آن" آب گرمی است که پوست را غلقتی میکند.

از این آیه برمیآید که این آب جوش غیر از جهنم است و پیرامون جهنم را در برگرفته تا از فرار مجرمان از جهنم جلوگیری کند. آنها از جهنم که میگریزند در این آب میافتدند و از آن بسوی جهنم باز میگردند.

نتیجتا "حمیم آن" جهنم تر یعنی مرتبط است.

عبارة "يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ" عبارتی کلیدی است و نشان میدهد جرم، به تکذیب ختم خواهد شد. این مطلب به صراحة در سوره روم هم آمده: ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَأُوا السُّوَاءِ أَنْ كَيْبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ [سوره الروم : ۱۰]. سرانجام آنانکه بدی میکردند این شد که آیات خدا را تکذیب کردند.

نکته دیگر اینکه وقتی جرم و بدکاری، به تکذیب آخرت ختم شد، خود تکذیب میتواند موجب جهنمی شدن انسان گردد. این مطلب هم به صراحة در سوره مدثر آمده: مَا سَلَكْنَا مَنْ فِي سَقَرَ؟ ... وَكُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ [سوره المدثر : ۴۶] چه چیز موجب جهنمی شدن شما شد؟ ... (چند چیز، منجمله اینکه) روز قیامت را انکار میکردیم.

فِيَأَيِّ الَّاءِ رَبُّكُنَا تُكَذِّبَنِ (۴۵)

از اینجا مدار سوره به بیان نعمتها باز میگردد و نعمتهای آخرتی را برای متقین خداترس وصف میکند.

وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ (۴۶)

برای آنانکه از مقام خدا بترسند، دو جنت است.

ترس از مقام خدا، بیان دیگر همان تقوی است. یعنی خدا ترس باشد و مراقبت کند تا مخالفت خدا از او بروز نکند. خوف در اینجا مثل ترس از مار و عقرب نیست و رعایت عظمت مقام خداست که با انس و محبت به خدا در هم تنیده یعنی در آن، عشق و معرفت نهفته است؛ لذا ترجمه آن به ترس خالی از اشکال نیست و بهتر است آنرا "رعایت و مراقبت" ترجمه کنیم یا "وقایت" که همان تقوی است. این "خوف" موجب انس با خدا و به آغوش او گریختن میگردد مثل خوف و حذر و رعایتی که طفل از پدر دارد. بخلاف ترس از مار و عقرب که به فرار از آنها منجر میگردد. این خوف مقرّب است نه مبعّد. خدا خودش مهریان است اما مقامش محترم است و باید رعایت شود. همیشه هم انس و ادب در کسی که میخواهد به "محبوب متعالی" یا "رفیق اعلیٰ" نزدیک شود باید با هم باشد. "رفیق اعلیٰ" چه نام ترکیبی زیبایی از اسماء الله است و آخرين کلمه‌ای است که رسول مکرم اسلام(ص) که حبیب الله

بود بر زبان آورد و جان به جان آفرین تسلیم نمود. ایشان گفت: "بل هو الرفیق الاعلیٰ" یعنی از هرچه بگذریم خدا رفیق اعلی است.

نتیجه اینکه هر که از مقام رب حذر داشته باشد جایگاهش بهشت است. البته یک واسطه هم این وسط هست که در سوره نازعات آمده: وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ فَنَهَى النُّفُسَ عَنِ الْهَوَى، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمُأْوَى [سوره النازعات : ۴۱] یعنی هر کس از مقام رب بترسد و در نتیجه نفس را از هواش نهی کند، بهشت سرانجام اوست. این واسطه را ملتفت باشیم!

این خوف خیلی مهم و نیمی از ملزومات راه است. نیم دیگرش رجاء و امید است. چنانکه لقمان به فرزندش سفارش کرد، آن گونه خوف الهی داشته باش که عبادت جن و انس تو را آرام نکند و آن گونه به فضل خداوند امیدوار باش که گناه تقلیل تو را مایوس نکند. مشابه این کلام از حضرت علی علیه السلام نیز نقل شده.

اینکه گفته برای خائفین از درگاه رب، "جنتان" است، از دیگر متشابهات و مشکلات و مجهولات این سوره است. چرا دو جنت؟

عده ای گفته اند یکی جنت جسمانی است و دیگری جنت روحانی. عده ای گفته اند یکی جنت عدل است و دیگری جنت فضل چنانچه خداوند میفرماید للذین أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَزِيَادَةً [سوره یونس : ۲۶]. عده ای گفته اند یکی جنت نعیم است و دیگری جنت شهد و رضوان و معیت با حق. عده ای گفته اند اندرونی و بیرونی ایشان مراد است یکی برای بودن با همسران و دیگری برای بودن با دوستان. و اقوال دیگری که گرچه برخی فی نفسه محتمل است اما بعيد است مراد آیه باشد.

در اینجا صحبت از دو جنت شده و کمی بعد در آیات بعد صحبت از دو جنت دیگر شده. پس صحبت دو تا نیست و صحبت چند تاست. چنانچه در شصت و اندی جای قرآن صریحا به این مطلب دلالت شده که بهشتیان، "جنتات" دارند. پس بهشت هزاران هزار باغ است و هر مومن بر حسب عملش با غهای بسیار دارد.

تفسر متفقی جناب آفای سید محمد ضیاء آبادی که به گردن اینجانب حق استادی دارد، میفرمود برای هر کمالی، جنتی مخصوص هست. یک جنت مال صداقت است، یک جنت مال امانت است، یک جنت مال تهجد است، یک جنت مال انفاق است و قس علی هذا. صدق در امالی از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس فاحشه یا شهوتی برایش مهیا شود اما او از ترس خدا خودداری کند اهل بهشت است سپس رسول خدا(ص) آیه فوق را تلاوت فرمود.

خصال از رسول خدا(ص) روایت میکند که خداوند فرموده هرگز دو خوف را با هم برای کسی جمع نمیکنم. پس هرکه در دنیا از من بترسد در آخرت ایمن است و هرکه در دنیا از من حذر نکند در آخرت بسیار باید بترسد.

فِيَأَيِّ الَّاءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۴۷)

ذَوَاةً أَفْتَانِ (۴۸)

(این آیه آن دو بهشت را توصیف میکند:) دارای عجایب بسیارند. "افنان" جمع فن به معنی شاخه یا عنوان یا دسته است و میخواهد گونه گونی نعمات و عجایب آنجا را برساند. ولی اکثر مفسرین مقصود از آنرا را شاخ و برگ بسیار و انبوهی آنها دانسته اند. اما همانطور که گفتیم معنی توسعه بیشتری دارد و خود ابهام آن به قصد تفحیم است. یعنی میخواهد دل خواننده را به اصطلاح آب بیاندازد که چه چیزهای گوناگون که در آنجا نیست!

در بهشت هم فراوانی است هم تنوع است و هم در دسترسی.

فِيَأَيِّ الَّاءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۴۹)

فِيهِمَا عَيْنَانِ تَحْرِيَانِ (۵۰)

در آنجا، دو چشمه جاریست.

این سخن از آیات جزء متشابهات است و کم و کیف آن بر کسی معلوم نیست.

فِيَأَيِّ الْآءٍ رَبُّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۵۱)

فِيهِمَا مِنْ كُلِّ فَاكِهَةٍ زَوْجَانِ (۵۲)

در آنجا از هر میوه ای دو جور هست.

این آیه هم معنایش برکسی معلوم نیست و هرچه در آن گفته اند تیر در تاریکی است.

فِيَأَيِّ الْآءٍ رَبُّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۵۳)

مُتَكَبِّئَنَ عَلَى فُرْشٍ بَطَائِهَا مِنْ إِشْتَبِرَقٍ وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانِ (۵۴)

لم داده اند بر بسترها یی که آسترشن از ابریشم درشت بافت است (چه رسد به رویه اش) و میوه های آن دو باغ هم در دسترس است.

"جنی" یعنی چیدن میوه. میگوید چیدن میوه های ان دو باغ "دون" یعنی دم دست است.

"نکیه دادن" هم بر نهایت آرامش و آسایش دلالت دارد.

فِيَأَيِّ الْآءٍ رَبُّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۵۵)

فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ لَمْ يَطْمِثُهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا حَاجُنْ (۵۶)

در آن بسترها دلبرانی اند خمارچشم که تا کنون دست انس و جنی به آنها نرسیده.

"قصرات الطرف" را برخی، زنی معنا کرده اند که چشمش فقط پیش شوهرش است و بس.

تعییر "لم يطمسن...." هم بر عفت و پاکی ایشان دلالت دارد.

در این آیه "عفت" زنان را مطرح کرده و بعد در آیات بعد صحبت از زیبایی آنها کرده. پس

بعضی نتیجه گرفته اند که عفت زن از زیبایی اش مهم تر است. البته این مطلبی است کاملاً

عقلانی و زن زیبای غیرعفیف بدرد دیگران میخورد نه همسرش، اما بعید است این آیات در

مقام بیان چنین مطلبی باشند.

اما یک چیز در این آیات روشن است و آن اینکه عفت و غمض عین از صفات همیشگی و

حقیقی کمال برای زن و از مفاهیم مطلق و اصیل اخلاقی است. این از طرف زن، اما از

طرف مرد هم تمایل او به پاکی و عفت همسر، خواسته ای اصیل است، نه تمایلی تلقینی و زائیده فرهنگ و محیط.

همیشه این سوال مطرح بوده که فعل درست اخلاقی چیست و چقدر تابع فرهنگ یا موقعیت است. مثلا راستگویی تا کجا اخلاقی است؟ آگر حفظ جان بیگناهی منوط به دروغی باشد، میشود دروغ گفت؟ و آیا واجب است دروغ گفت؟

در مورد عفت هم همین بحثها را میشود مطرح کرد که حدود آن تا کجاست و تا کجا میشود متاثر از فرهنگ و موقعیت باشد؟ یا اثر فرهنگ و موقعیت را تا کجا مجازیم بر آن بار کنیم؟ راجح به این مسایل در فلسفه اخلاق بسیار بحث کرده اند؛ به قدمت تاریخ! اما تنها چرا غدر این ظلمتکده اقوال، یک چیز است و آن اینکه "بِلِ الْإِنْسَانِ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ" [سوره القیامہ : ۱۴] یعنی آدم خودش میفهمد که کار درستی کرده یا نه. رسول خدا(ص) هم در امثال این موارد که از وجودانیات است میفرماید: استفت قلبک و ان افتاك المفتون. یعنی از دلت فتوی بخواه گرچه دیگران چیزی دیگری بگویند. (رجوع بفرمایید به مدخل هشتمین حدیث در هر یک از، یکصد و ده اربعین در کتاب "احادیث معنوی" که راجع به طریق علم، نگارنده احادیثی را آورده).

توجه بفرمایید که بحث ما در اینجا راجع به "عفت" بود که بحثی اخلاقی است نه "حجاب" که بحثی فقهی است مگر اینکه مانند برخی مفسرین و متفققین معاصر، آنرا هم توصیه ای اخلاقی به مومنین بدانیم، نه الزاماً فقهی برای مسلمین.

از این آیه این نکته هم فهمیده میشود که جنیان مانند ما دارای تمایل جنسی هستند. و برخی اساتید ما هم که در علوم غریبه دستی، و از آن نمد برای خود کلاهی داشتند، میفرمودند جنیان فاسق به زنان بی عفت از انس مایل اند و بگونه ای، خوبیش را از آنها ارضاء میکنند و این فرآیند، به مرور باعث آسیبها روانی در آن زنها میگردد. پس دستورات دین به حجاب و از آن مهم تر عفت - که باطن حجاب و حجاب باطن است - بی جهت نیست بلکه از دو جهت است؛ جهت انس و جن.

فِيَأَيِّ الَّاءِ رَبُّكُتا مُكَذَّبٌ (۵۷)

كَانَهُ أَنْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ (۵۸)

گویا یاقوت و مرجان اند.

فِيَّ آلَهَ رَبُّكُمَا تَمَذَّبَانِ (۵۹)

هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ (۶۰)

جزای خوبی جز خوبی است؟

یعنی هر که در دنیا نیکی بکارد در آخرت نیکی خواهد یافت. یا چون شما نیکی کردید ما هم به شما نیکی می‌کنیم.

"احسان" در اینجا عام است و هم کار نیک معنا میدهد مثل نماز شب و هم نیک کاری مثل انفاق.

مجمع البیان و وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت می‌کنند که جمله «هل جزاء الاحسان...» عام و کلی است و درباره مومن و کافر جاری است و هر کس برای دیگری کار نیکی انجام دهد، بر او لازم است جبران کند، بلکه باید بیشتر تلافی کند و نیز آنرا که در حقش نخست نیکی کرده افضل از خود بداند.

شیخ صدق در امالی از امیر المؤمنان(ع) روایت می‌کند که رسول خدا(ص) از قول خدا در تفسیر این آیه فرمود: آیا پاداش کسی که به او نعمت توحید داده ام غیر از بهشت است؟ «هل جزاء من انعمت عليه بالتوحيد الا الجنة». گوییم اگر این روایت درست باشد تنها مورد تفسیر قرآن توسط خود خداوند است.

خلاص از امام باقر(ع) روایت می‌کند آنکس که بر خلاف این آیه خوبی را با بدی پاسخ دهد، خیلی زود عقوبت خواهد دید.

اختصاص از امام صادق(ع) روایت می‌کند خدا لعنت کند آنها بی را که با پاسخ بد دادن به خوبیهای مردم، سبب کاهش خوبی در جامعه می‌شوند و راه احسان را می‌بندند.

فقه الرضا از امام رضا(ع) روایت میکند که جزاء معرفت الله که خدا نصیب بنده اش کرده، اطاعت از خدا و دوری از معصیت و شکر بسیار است.

فَيَأَيُّ الَّاَءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبَانِ (٦١)

وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّاتَانِ (٦٢)

جز آندو بهشت، دو بهشت دیگر نیز هست. یا کنار آن دو بهشت دیگر نیز هست. یا نازل تر از آن دو بهشت دیگر نیز هست. یا ورای آندو بهشت یعنی عالی تر از آنها دو بهشت دیگر نیز هست.

تمام این معانی از لفظ آیه بر میآیند اما برخی تعابیر در وصف این دو بهشت اخیر نشان میدهد که متعالی تر از دو بهشت پیشین اند منجمله اینکه چشمه های آنها جاری بود و چشم های اینها فوران میکند. آن دو بهشت پر شاخ و برگ بودند و این دو بهشت از شدت سبزی و خرمی به سیاهی میزند. آنجا صحبت از حورالعین نبود و اینجا صریحاً صحبت از حورالعین است که سهم سابقین است نه اصحاب یمین و شواهدی دیگر.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند فکر نکنید بهشت فقط یک درجه دارد. مگر آیه "وَ مِنْ دُونِهِمَا جَنَّاتَانِ" را نخوانده اید؟ افرادی که در بهشت های بالاتر اند میتوانند پایین بیایند و از دوستانشان در بهشت های پایینی دیدن کنند و با هم مجالس انس داشته باشند اما پایینی ها نمیتوانند بالا بروند. و نیز کسانی که بعد از مدتی از جهنم خارج و وارد بهشت میشوند در درجات پایین تر بهشت جای میگیرند.

فَيَأَيُّ الَّاَءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبَانِ (٦٣)

مُدْهَاهَاتَانِ (٦٤)

از شدت سبزی به سیاهی میزند.

این کلمه تثنیه "مدھامة" و از ریشه "دھمة" به معنای سبز سیر سیاه وش است. این آیه از قله های بلاغت قرآن است که در لفظی اندک معنایی وسیع را بیان کرده و خیالی وسیع بر میانگیزد.

در اول سوره گفتیم که "الرحمن" کوتاهترین آیه قرآن است اما برخی خدشہ کرده اند که این کلمه به تنهایی و بدون آیه بعدش کامل نیست، و نیز برخی آنرا یک آیه مستقل ندانسته و آیه "اول راتا آخر علم القرآن" ممتد دانسته اند، از نظر این افراد کوتاهترین آیه قران همین آیه "مُدْهَمَّاتِنِ" است که تنها یک کلمه است اما معنای کاملی دارد. البته آیه های "والعصر" و "والضھی" از حیث حروف کوتاه تر اند اما دو کلمه اند نه یک کلمه. نتیجتاً آیه ای که توانسته نزد مشهور، صاحب عنوان کوتاهترین آیه باشد همین آیه "مُدْهَمَّاتِنِ" است. گرچه این قول که کلمه "الرحمن" در صدر آیه به تنهایی کامل نیست واقعاً نادرست است و فقط از یک نحوی بر میآید نه یک اسلام شناس. چون یک دریا معنا در همین کلمه نهفته است. خود بی معنا دانستن کلمه الرحمن نوعی تکذیب آلاء رب نیست؟ فیَأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۶۵)

فِيهِمَا عَيْنَانِ نَضَّاخَتَانِ (۶۶)

در آنجا دو چشمeh است که فوران میکنند. جلد پنجاه و نهم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که چند چیز سرور آفرین است: سبزه، آب، روی خوش، ... گوییم یعنی همان چیزهایی که بهشت از آنها ساخته شده در این دنیا نیز هم و غم را مرتفع میسازد.

در این آیات این نکته هم منطوی است که از الذ لذات، مشاهده مناظر طبیعت است.

فِيهِمَا آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۶۷)

فِيهِمَا فَاكِهَةٌ وَنَخْلٌ وَرُمَانٌ (۶۸)

در آنجا انواع میوه هاست بخصوص خرما و انار.

اسم بردن از خرما و انار پس از مطلق میوه را ذکر خاص پس از عام گویند نظر به ویژگی خاصی که در آن است و التفاتی که گوینده به آن دارد. پیشتر گفتیم که این دو میوه آنطور که از احادیث بسیار برداشت میشود موثرترین خوردنیها هستند برای حصول نور و سرور معنوی و باطنی در انسان و هیچ چیز به پای آنها نمیرسد.

وسائل الشیعه از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که انار موجب حیات دل و نورانی شدن قلب و رفع وساوس شیطان تا چهل روز از آن است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که پنج میوه بهشتی اند: انار و خرما و انگور و سیب و به. و الاترین همه آنها انار است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که میوه ای گرامی تر از انار نزد رسول خدا(ص) نبود و وقتی انار میخورد ترجیح میداد یک انار را خودش تنها بخورد و کسی را با خود شریک نسازد و از اینکه چند نفر با هم یک انار را بخورند نهی میفرمود و میگفت در هر انار یک دانه بهشتی هست که هر کس خودش باید آنرا بخورد.

با مناسبت ذکر نام این دو میوه، چندهزار روایت شیعه را که راجع به تعذیه وارد شده بود اینجانب تبع نمودم و چون در مواضع دیگر تفسیر نیز مورد نیاز است، خلاصه ای از آنرا در اینجا میاورم هر که خواست تعمق کند و هر که نخواست بگذرد:

در اسلام، اصل بر تعادل است: «کلو و اشربوا و لاتسرفوا» (بخورید و بیاشامید، ولی اسراف نکنید). چون اکثر مردم خیلی بیش از مقدار نیاز خود میخورند، تعادل در آن چیزی است که اکثر مردم آن را کم خوری میدانند. از این رو، در دین میین اسلام، نسبت به کم خوری بسیار تشویق شده است. در روایات مختلف، آثار زیادی برای کم خوری ذکر شده است. از جمله روایت شده است که کم خوری سلامت بدن، دفع امراض، طراوت چهره، طول عمر، صفاتی ذهن، بهسامان شدن و فروزنی اندیشه، نورانیت دل، توفیق عبادت و قرب به حق را موجب میشود. در برخی روایات، از کم خوری به «تا به گجایش نیمه شکم خوردن» تفسیر شده است. در برخی روایات، توصیه شده است که از جز آنچه بدن به آن نیاز دارد، دست بشویید. و در برخی روایات توصیه شده است که به همان غذایی بسته کنید که بدن با آن سازگار است و بدان خو گرفته است. در برای روابیات بسیاری، پرخوری و رنگارانگ خوری نکوهش شده که این صفت مضاف بر اینکه نشان دونه هستی است، موجب سستی بدن، بسیاری بیماری، داعی به گاهان و سرکشی و سرمستی، باعث قساوت و مرگ دل و سستی اراده دانسته شده است. دیگر اینکه این صفت، نور معرفت را در دل خاموش میکند و پرخوابی و آشفته خوابی میآورد و نیز مانع شب زنده داری میشود.

آنچه تاکنون گفتیم راجع به کمیت غذا بود، اما درباره کیفیت غذاخوردن در روایات آمده است که دسته ها را پیش و پس از غذا بشویید؛ با نام خدا آغاز کنید و نیز پیش از دست بردن به هر نوع غذایی که بر سفره است، بسم الله بگویید یا اگر با

سخن‌گفتن رشته غذاخوردن را گستیتید، قبل از اینکه باز دست به لقمه‌ای دیگر ببرید، بسم الله بگویید): با آرامش بخورید؛ خوب بجوابید؛ لقمة کوچک بگیرید؛ به چهره دیگران نگاه نکنید و به لقمة ایشان چشم ندوزید؛ از جلوی خود غذا بردارید؛ آن‌گونه نباشید که از هر آنچه دوست دارید، به صرف دوست‌داشتن و هوس کردن بخورید، بلکه به آنچه می‌خورید نظر داشته باشید؛ در حال جنابت و غضب غذا نخورید؛ با توجه به حضرت حق و در سکوت(بی‌تكلم) غذا بخورید؛ با فروتنی غذا بخورید؛ غذا را(بهخصوص نان را) گرامی دارید؛ نه غذا را خوار شمارید، نه زیاد آن تعریف کنید؛ دیگران را در غذای خود شریک کنید. همچنین توصیه شده است که پیش و پس از خوردن غذا، کمی نمک بخورید و اینکه بر سر سفره سبزی بگذارید. با سبکترین غذا آغاز کنید؛ غذا نه سرد باشد و نه داغ؛ حتی‌الامکان یک نوع غذا بخورید؛ پیش از سیری دست از طعام بردارید؛ پس از غذا شکر کنید؛ برای هضم غذا درنگ کنید(در برخی روایات توصیه شده است که به پشت دراز بکشید): بین غذا و خواب کمی فاصله بیندازید؛ به دو وعده در روز(صبح و شب) بسنده کنید؛ از غذای خود صدقه دهید؛ اضافه سفره را، بهخصوص وقتی در طبیعت غذا می‌خورید، برای حیوانات بگذارید؛ در حال راه‌پردازی، در این میان دادن غذا نخورید؛ یعنی تا آنجا که می‌توانید از شیوه متکبران دوری کنید؛ از اطراف طرف بخورید، نه از وسط آن؛ با دندان و همچون دزندگان غذا را(بهخصوص گوشت را) نکنید؛ آب را در سه نفنس بنوشید و آنرا بمکید و بهخصوص یک جا طرف آب را سر نکشید. همچنین در روایات، خوردن طعام سوق(غذای بازار) و طعامی که زن حائمه(زن در ایام عادت ماهیانه) آن را پخته نیز مکروه دانسته شده است.

بررسی تفصیلی مواد غذایی در روایات: آن غذایی را ناخورد که خدا حرام دانسته است؛ از آنچه طیب نیست، یعنی طبع بشر از آن نفرت دارد، نخورد. توضیح اینکه حرام‌ها همان است که در قرآن آمده اما در برخی از روایات از خوراکی‌های دیگری هم نهی شده؛ وقایی این مسأله را با ائمه (ع) در میان گذاشته‌اند ایشان فرموده‌اند حرام‌ها همان است که در قرآن تصریح شده؛ مابقی نهی‌ها تنزیه‌ی و توصیه‌ای است. یعنی حمل به کراحت می‌شود.

برحسب نظر اسلام غذای اصلی **نان** است با خورشتنی که افضل آن آنچنانکه که از روایات بسیاری برمیابد **گوشت** است. رسول خدا (ص) فرمود گوشت، گوشت میرواند. امام صادق (ع) فرمود برعکس و بصر می‌فرابد و مقوی است. در روایتی امام رضا (ع) به کسی که ضعیف شده بود دستور دادند که گوشت را کباب کند و بخورد. رسول خدا (ص)، فرمود شفاست. مردمی است مقوی بر جماعت است و عقل را فزون کند؛ بطوطیکه اگر کسی مدتی آنرا ترک کند عقلش فاسد گردد. روایت است **حسن خلق آورد**. امام صادق (ع) فرمود رسول خدا بسیار گوشت میخورد و بسیار آنرا دوست میداشت همچنین امامان. امام صادق (ع) فرمود خوب است یکروز در میان گوشت خورده شود زیرا هر روز خوردنش عادت(ضرواوة) می‌آوردد. البته روایتی هم به سند صحیح هست که راوی گوید پانزده روز با امام باقر (ع) همراه بودم و هر روز گوشت میخوردیم. در برخی احادیث از ترک چهل روز گوشت یا چهل روز پشت سر هم خوردنش نهی شده. بهترین گوشت، گوشت گوسفند دانسته شده و از گوشت گاو نهی شده مگر آنکه گوساله باشد چنانچه در آیه شریفه است که حضرت ابراهیم (ع) برای مهمانش گوسلله بربان آورد؛ در این صورت کراحتی ندارد و روایتی دال بر اینکه ائمه (ع) گوشت گاو میخورده‌اند، حمل بر آن می‌شود. روغن و کره حیوانی جداً نافع دانسته شده بطوطیکه از آن به عنوان شفاء نام میبرند. البته برای افراد مسنّ بهخصوص شبانگاه توصیه نشده. راجع به گوشت مرغ و روایتی که آنرا خوک ماکیان دانسته ظاهراً بدلیل این است که مانند خوک گاهانه نجاست خوار است. پس اگر مرغ در جایی پرورش یابد که غذای او معلوم و مشخص باشد این کراحت برداشته می‌شود. در حال روایات زیادی هست که گوشت مرغ بهخصوص جوجه غذای مخصوصیم (ع) بوده است. ماهی مبارک دانسته شده اما از زیاد خوردن آن نهی شده است. **تخم مرغ** در روایات غذایی طیب دانسته شده که موجب کرت نسل است. **شیر گاو** ستایش بسیار شده و دواء و شفاء دانسته شده و در حدیث

پیامبر (ص) از آن بهتر غذای نشناخته، روایت است شیر هیچ گاه ضرری ندارد. پنیر خوردنش لائق در اول ماه قمری تأکید شده و عجیب است که آنرا موجب استجابت دعا دانسته‌اند. همچنین برخوردن پنیر با گردو و شبها در برخی روایات تأکید شده. آنرا آرمبخش و هاضم و موجب لاغری دانسته‌اند. **ماست** خوارک غالب امیرمؤمنان (ع) بوده اما توصیه شده که به آن زینان یا دیگر هاضم‌ها اضافه کنند. **نان گندم** مبارک و قوت غالب دانسته شده و موجب قوت. بخصوص گفته شده اگر نان گندم میخوردید شکر آن را بجا آورید. بر تکریم نان سیسار تأکید شده است. روایت شده خود در خانه آسیاب کنید و خمیر بسازید و نان بپزید و قرصهای نان را کوچک بگیرید. **نان جو** افضل از نان گندم دانسته شده و از خواص جو بخصوص حریره (سوب غلیظ) آن در احادیث تعديل مزاج و شفای عمومی و قدرت است. جو قوت انبیاء است. و روایت است که پس از آنها بهره ابرار است و خداوند ابا دارد که اشقياء بدان مبل کنند. **برنج** در روایات مدح بسیار شده و آنرا سید طعام دنیا و آخرت پس از گوشت دانسته‌اند. نخستین دانه‌ای است که اقرار به وجودانیت خدا کرد. آنرا شفاء دانسته‌اند. آنرا موجب حلم دانسته‌اند. رسول خدا (ص) فرمود **روغن زیتون** بخورید که درخت مبارکی است و در حدیث است که از آن ابرار و اخبار و همواره مبارک است. **سرمه** در اخبار بسیاری مدح شده و برخوردن بر آن تأکید گشته. در برخی روایات آنرا بهترین خورشت دانسته‌اند. در احادیث هست که خانه‌ای که در آن سرمه باشد فقر در آن نیست. از رسول خدا (ص) روایت است که ملانکه بر سفرهای که در آن سرمه و نمک خورده میشود درود میفرستند. توصیه شده که غذا را با سرمه آغاز کنید. سرمه سودا و صفراء میبیرد. در حدیث از علی (ع) است که قلب را نورانی میکند. امام صادق (ع) فرمود **ظلمت قلب** را بر طرف میسازد و موجب روشنی دل است. در برخی اخبار هست که عقل را تقویت میکند. از امام صادق (ع) است که شهوت زنا را از میان میبرد. از ایشان است که برای لئنه‌ها نافع است و کرم‌های روده را میکشد. در روایات است که آن سرمه‌ای که از خمر بدست آمده بهتر است تا آنکه از اول دستکاری شده تا اصلا شراب نشود. **عدس (نخود)**: در روایتی امام صادق (ع) میفرمایند آنچه در مধ عدس رسیده راجع به تخود است زیرا آنچه شما عراقیان آن را نخود میدانید در لسان رسول خدا (ص) و زبان اهل حجاج عدس نامیده میشده. رسول خدا (ص) فرمود عدس را هفتاد پیامبر مبارک دانسته‌اند یا ستدند. در حدیث است که چون پیامبری از قسالت قلب و کمی اشک به خدا شکایت برد بدو وحی شد که عدس بخور. در حدیثی امام صادق (ع) میفرمایند حریره عدس درمان دردهای بسیاری است. از امام رضا (ع) روایت است که درمان کمر درد است. **بالقاء**: امام صادق (ع) فرمود عضلات را محکم میکند و بر عقل میافزاید و خونساز است. مروی است که آنرا با پوستش بخورید. رسول خدا (ص) فرموده غذای عیسی (ع) بود.

سبزی‌ها: امام صادق (ع) فرمود زینت سفره سبزی است. رسول خدا (ص) فرمود حضور آن بر سفره به اضافه تسمیه (بسم الله الْغَفُور) در آغاز غذا. طرد کننده شیطان است. بخصوص از توه بسیار مধ شده آنرا سید سبزی‌ها دانسته‌اند. رسول خدا (ص) میفرماید سبزی انبیاء است. در روایتی راوی از ضعف شکوه میکند و امام کاظم (ع) میفرمایند توه بخور. در روایتی آنرا موجب پیشگیری از بواسیر دانسته‌اند. در احادیث بخصوص روی زیاد خوردن آن تأکید شده. مروی است علی (ع) توه را با نمک دریا به عنوان یک غذا میخورده. در روایتی نیز از **کاسنی** مধ شده و آنرا طعام انبیاء و (متواتر) گیاهی بهشتی دانسته‌اند. در برخی روایات برای آن آثاری معنوی مثل عاقبت بخیری قائل شده‌اند. آنرا باعث زیادی فرزند، ذکور گشتن و زیبا شدن آن دانسته‌اند. در حدیثی آنرا درمان سردد دانسته‌اند. در برخی احادیث از آن به عنوان درمان عمومی (شفا) نام برده شده. از عجایب که در حدیثی رسول خدا (ص) خوردن آن را باعث اثر نکردن سحر دانسته‌اند. شاهی که امروزه شایع است به زعم اینجانب نوعی کاسنی است. مروی است که امام کاظم (ع) میفرماید زیاد شاهی بخورد و بخورید. در روایات دیگری امام کاظم (ع) میفرماید اخباری در نهی شاهی رسیده که

مجقول است و ناشی از احمقی مردم است که آنها را قبول میکنند. **ترب:** در روایت است که بلغم را از میان میبرد و کلیه را پاکسازی میکند. **ربحان:** روایت است که گیاه پیامبران است، و درمانی عمومی است. **خرفه:** رسول خدا (ص) آنرا مبارک دانسته و موجب زیاد عقل پرشمرده. در برخی روایات آنرا درمان عمومی دانسته‌اند. **آویشن:** روایت است که برای معده بسیار نافع است. در روایتی هست که دوای امیرالمؤمنین (ع) بوده است. کسی به امام کاظم (ع) از بلغم شکایت کرد حضرت (ع) فرمود ناشتا آویشن بخور. رسول خدا (ص) میفرمایند آویشن و زینان و سیاهدانه را مخلوط کنید که هاضم و دوای نافع است برای گوارش، همچنین بلغم را میبرد و مانع لغوه میگردد.

صفیجات: کاهو: روایت است عدیل حجاجت است یعنی اگر امکان حجاجت نبود بجایش کاهو بخورید که خون را تصفیه میکند و عروق را باز میکند. در روایت دیگری هست که خواب آور است. **اسفتانج یا برگ چغندر:** امام رضا (ع) آنرا مرح کرده و گیاهی بهشتی دانسته و فرموده‌اند استخوانها و عضلات را محکم میکند. در حدیث است که عقل را زیاد میکند و خون را تصویب میکند. **کرفس:** رسول خدا (ص) آنرا طعام الیاس و سیع و یوشع دانسته و فرموده عقل را زیاد میکند و باعث حافظه است. در روایتی است که صفائی قلب می‌پارد. **کلم:** روایت است که رسول خدا (ص) کلم دوست داشت. **قارچ از گیاهان بهشتی** دانسته شده است. **هوبیج:** امام کاظم (ع) فرمود برای کلیه نافع است. در روایتی است که قوام آلت را زیاد میکند و مساعد بر جماع است. در روایت است که خام و پخته آن هر دو نافع‌اند. در روایتی است که آرامبخش گوارش است و از بواسیر جلوگیری میکند. **خیار:** رسول خدا (ص) میفرموده از ته خیار شروع به خوردن آن کرید که برکت در آنجاست. روایت است که خیار را بمنک بخورید یا رطب. در روایتی است که هر روز خوردن آن مانع سرماخوردگی در تابستان است. **سلغم:** مروی است که خواص آن از اسرار است از ناھل بپوشانید. مروی است که رگ جذام را میخشکاند. بر زیاد خوردن آن در فصلش سفارش بسیار شد. **بادمجان:** در روایتی هست که بهترین خورش است. مروی است که اولین صیفی است که ایمان آورد. امام سجاد (ع) فرمود برای هرجیزی نافع است. روایت است که معدل المزاج است یعنی مزاج سرد را گرم و گرم را سرد میکند. عجیب است که رسول خدا (ص) فرموده هر کرس با این باور آن را بخورد که درد است برایش درد است اما آنرا با این تیت بخورید که شفاء است تا برایتان شفا باشد. امام صادق (ع) فرمود درمان سوداست. روایت است که درمان سفتی و تصلب عروق است. روایت است که منی را زیاد میکند. روایت است که امان از برص است. روایت است که هم آبپز آن و هم سرخ شده آن در روغ زیتون نافع است. روایت است که حکمت میاورد. **کدو حلوایی:** روایت است که طعام عیسی بوده. رسول خدا (ص) فرمود که موجب عقل است. معروف است که به موجب داستان یونس، غضب را مهار میکند. رسول خدا (ص) به کدو حلوایی علاقه‌زیادی داشت. **پیاز:** این خواص در روایات به پیاز نسبت داده شده: ضعف عمومی بدن را از بین میبرد، درد مفاصل را مهار میکند، قدرت جنسی را میفزاید، بلغم را میبرد.... رسول خدا (ص) فرموده وارد هر سزمینی شدید از پیاز آنچا بخورید تا از مراض آنچا در امان باشید. امام صادق (ع) در حدیثی میفرماید اگر نپخته‌اش را خوردید مسجد نزدیک تا بوی آن دیگران را اذیت نکند. **سیبیر:** در روایات بسیاری آنرا درمان عمومی دانسته و به خوردن گاه‌گاه آن (در حدیثی لا اقل یکبار در هفته) تأکید کرده‌اند. رسول خدا (ص) فرموده هر که سیبیر خورد به مسجد نیاید. امام کاظم (ع) فرموده آنرا با سرکه ترشی کنید.

میوه‌ها: رسول خدا (ص) میوه‌ها را همان میوه‌های بهشتی دانسته که اندکی تغییر در آنها رخ داده و به آیه شریفة ۲۵ سوره بقره استناد کرده‌اند که هر میوه‌ای برای اهل بهشت میاورند آنها میگویند در دنیا مثل این وجود داشت. رسول خدا (ص) فرموده در اقبال میوه‌ها به آنها اقبال کنید که مصحّح بدن است و برطرف کننده حزن و در فصل ادب‌آنها را واگذارید که باعث درداند. یعنی میوه را در فصل خودش بخورید. روایت است که میوه‌ها را قبل از خوردن خوب بشویید. روایت است که امام صادق (ع) از پوست کدن میوه‌ها حذر میکرد و تا میتوانست آنها را پوست میخورد گویا اکثر فایده

میوه در پوست آن است. روایت است که رسول خدا (ص) میوه‌ها را نخست می‌بینید و می‌بینید سپس تناول می‌فرمود. رسول خدا (ص) می‌فرمود بخصوص هنگام خوردن میوه بسم الله بگویند تا ضرری متوجه شما نشود. رسول خد (ص) می‌فرمود میوه را یکی بخورید. روایت است که امام صادق دید طفلی در خانه‌اش گازی به سبی زده و بقیه را دور انداخته پس ناراحت شده فرمود اگر گرسنه نیستید خیلی از مردم گرسنه‌اند به آنها برسانید. **أثار:** هیچ میوه‌ای مانند انار مدح نشده و آثار و غرائب معنوی به آن نسبت داده نشده. در روایتی اثار از مقومات حیات مؤمن دانسته شده. در اخبار بسیاری هست که انار قلب را نورانی می‌کند. در روایتی هست که علاج وسوسه است. در حدیثی هست که شیطان آدمی مدتی از او بگریزد. از علی (ع) روایت است که حتی یک دانه انار نفس را نورانی می‌کند. در برخی احادیث هست که یک انار کامل تا چهل روز نورانیت نصبی مؤمن می‌کند. بخصوص برخوردن آن در شب و روز جمعه تأکید شده تا لاقل هفته‌ای یکبار خورده شود. روایات در شریک نکردن کسی در انار و به تنهایی خوردن یک انار زیاد است. مروی است در هر اناری یک (و در برخی روایات: چند) دانه بهشتی است حریص باشید همه دانه‌های آنرا بخورید روایت است که کافرو منافق معمولاً به خوردن آن موفق نمی‌شوند. توصیه شده انار را با هسته‌ها و پیاش بخورند. **نبیب:** در روایات به عنوان علاج عمومی (شفا) معرفی شده است. آنرا از بهشت دانسته‌اند. امام صادق (ع) می‌فرماید اگر مردم میدانستند که چه در سیب است مرضیهای خود را جز به آن مداوا نمی‌کردند. رسول خدا (ص) برخوردن آن ناشتا تأکید فرموده‌اند. در برخی روایات یک سیب در روز توصیه شده است. روایتی از رسول خدا (ص) است که شفا در دو چیز است یکی ناشتا خوردن سیب و دیگر شستن سر با آب سرد. **به:** میوه انبیاء دانسته شده. رسول خدا (ص) بسیار به آن علاقه داشته‌لذا به ایشان به هدیه میداده‌اند. روایت است رایحه انبیاء رایحه به است. رسول خدا (ص) فرموده به قلب را قوی می‌کند. در روایت دیگری آن را حیات فواد دانسته‌اند که مشخصاً فایده‌ای معنوی است. در روایتی رسول خدا (ص) فرموده ظلمت و کربت سینه را برطرف می‌سازد. امام صادق (ع) می‌فرماید موجب رفع حزن است. رسول خدا (ص) فرموده ذهن را تیز می‌کند. روایت است که عقل را زیاد می‌کند. مدام خوردن آن موجب حکمت دانسته شده. امام صادق (ع) فرمود در به خاصیتی است که در چیزی نیست: جبون را شجاع می‌کند. رسول خدا (ص) فرموده بخیل را کریم می‌کند. روایتی هست که مروت می‌اورد. روایت است که موجب بچه زیاست. روایت است که قوت مردی را فزون می‌کند. در روایتی برای بینایی هم نافع دانسته شده. در برخی اخبار هست که اگر کسی را به هدیه دهد یا بخوراند میان شما محبت فزونی گیرد. بر ناشتا خوردن آن به همراه دانه‌هایش روایتی هست. **گلابی:** در برخی اخبار خواص گلابی و به یکی دانسته شده‌اند. روایت است که دل را زنده می‌کند. در روایت است که موجب باز شدن عروق قلب است. توصیه شده گلابی را پس از غذا بخورید. **انگور:** رسول خدا (ص) فرمود انگور با انار و خرما از طبیعت آدم خلق شده‌اند. گویی یعنی نزدیکترین صفات را به انسان دارند. علی (ع) را زیاد میدیدند که نان و انگور می‌خورد. مهمترین فایده انگور که در روایات آمده رفع هم و غم است. یعنی افسردگی را درمان می‌کند. روایت است که نوح پس از غرق قومش محفوظ شد به او وحی شد که انگور سیاه بخور. کشمکش نیز همان خاصیت انگور را دارد هم رطوبت و هم سودا و هم صفراء در بدن از بین میبرد و خوش‌خلقی می‌اورد. **انجیر:** روایت است که بوی بد دهان را از بین میبرد. استخوانها را محکم می‌کند. رگها را نرم می‌کند باعث آرامش گوارش است ضد بواسیر است. ضد تقریس است. قدرت جنسی را فزون می‌کند و بخصوص میل جنسی را می‌افزاید. قلب را راقیق می‌کند. در روایتی از آن به عنوان دوای عمومی نام برده شده است. **مرکبات (اترج):** روایت است که نشاط‌آور اند و عقل را فزون می‌کنند. توصیه شده پس از غذا خورده شوند. **آلوها:** امام باقر (ع) فرمود آلو مُرَّة (صفرا و سودا) را برطرف می‌سازد. روایت است که حرارت و دم را فرومی‌شناند. روایت است که مفاسد را نرم می‌کند. روایت است که الوی کهنه (خشک شده) بخورید که نفع رساند و ضرر شگفته شده زیرا زیاد الوی تازه موجب سردی و درد مفاسد است.

خربزه و طالبی و هندوانه: روایت است که از پهشت آمده‌اند و از آب کوثراند. روایت است که کلیه را پاک کنند. روایت است که رسول خدا (ص) آنها را با نان به عنوان یک غذا می‌خورد. روایت است که منی را می‌افزایند. بخصوص خربزه دوای عمومی دانسته شده. در روایتی خوردن آن عبادت محسوب شده است. رسول خدا (ص) در نشستهایی که با اصحاب داشت با آن از اصحاب پذیرایی میکرد. **موز:** در روایتی هست که میوه پذیرایی در منزل اهل بیت (ع) بوده. **زیتون:** خوردن زیتون وصیت آدم ابوالبشر به فرزندانش بوده. زیتون قدرت میدهد. **گردو:** علی (ع) فرمود خوردنش در ایام سرد موجب محافظت است. **خرما:** امام رضا (ع) فرمود شیعیان ما بسیار خرما میخورند و دشمنان ما مسکر؛ چون طبینت اینها از این است و آنها از آن لذا باید حرص مؤمن به خرما مانند حرص اهل خمر به مسکر باشد. امام صادق (ع) فرمود شیرینی رسول خدا (ص) خرما بود و برای شیرینی دیگری خود را به تعجب نمیاند اخた. روایت است در سفره از نان و خرما آغاز کنید. روایت است با خرما افطار کنید. رسول خدا (ص) فرمود خانه خویش را هیچ گاه از خرما خالی نگذارید. در روایتی عجیب خرما مانع تأثیر سحر دانسته شده.

عسل: رسول خدا (ص) دانماً میتوشید و از رد کردن آن نهی کرده‌اند. عسل شفاء عمومی است و چنانچه رسول خدا (ص) فرمود موجب فرح میگردد. مرموی است بلغم را میرده، حافظه را زیاد میکند، و معدّل المزاج است. به هر روز خوردنش و قراتت آیه مربوط به آن حین خوردن توصیه شده. به خوردن عسل با شیر در روایتی توصیه شده است. **نیشکر:** نیشکر در عهد ائمه هدی (ع) به منزله درمان بوده که با ریختن کمی از آن در آب سرد بدان استشفا میکردن. در روایات بر خوردن آن و نیز خوردن و خوراندن شیرینی (الحلوی) اما به مقدار کم تأکید شده است. **نمک:** رسول خدا (ص) نمک را مصلح طعام میدانسته‌اند و از آن به عنوان درمان عمومی نام برده‌اند که دائم باید خورده شود اما اندک.

آب: برخلاف طب سنتی در روایات برخوردن آب سرد و صافی تأکید شده و لذت بردن در نوشیدن آن را استوده‌اند. روایت است که آب را بمکید و نبلعید که به کبد آسیب میرساند. در روایات بر زیاد نوشیدن کلی آب تأکید شده و حتی آب نوشیدن پس از غذا نادرست شمرده نشده. حتی روایت شده برای لذت آب بتوشید که این سمت رسول خدا بود. روایت است اگر غذای چوب خوردید پس از آن کم آب بتوشید. نیز رسول خدا (ص) وقتی گوشت میخورد در نوشیدن آب سرعت به خرج نمیدارد. روایت است که آب را به سه نفس بتوشید و قبلش بسم الله بگویید. نیم خوده آب مؤمن شفا دانسته شده. غیر از آب، بر نوشیدن شیر بخصوص با عسل و نبیض پیش از تخمیر و آب انگور و سکنجین (از شکر یا عسل با سرکه و نعناء) و آب انار و توت و سیب و به و نیز گلالاب سفارش شده. جز اینها ذکری از کندر و لوپیا و ماش و شنبیله و چغندر و سنا و عناب هم در روایات هست و اجمالاً مدرج شده‌اند. **خلاصتاً آثار زیر از خوارکیهای زیر حاصل میشود:**

| | |
|---|---|
| نورانیت: انار، به، گلابی، کرفس، زیتون و روغن آن، جو، خرما و شیر، انگور، انجیر، عدس، عسل، | قدرت و قوت: گوشت، نان، حریره یا سوپ، شیر، پیاز، زیتون، |
| عقل: گوشت، سرکه، خرفه، اسفناج، کرفس، | اترج، |
| محبت: به | |
| رقت قلب: عدس، انجیر، | حکمت: کدو، بادمجان، |
| حافظه: عسل، کرفس، مویز، | |
| رفح وسوسه: انار، | |

| | |
|---|--|
| دافع دم: کاهو، اسفناج، سیب، آلو، | حلم: برنج، |
| دافع سودا و صفراء: بادمجان، آلو، | استجابت: پنیر و گردو، |
| دافع بلغم: آویشن، ترب، سیاهدانه، زنیان، پیاز، | آرامش: پنیر، کاهو، هویج، |
| کشمش، عسل، | پیشگیری از سرماخوردگی: تابستان خیار |
| استحکام استخوان و تقویت عضلات: | زمستان عسل، |
| پنیر و گردو، نخود، باقلاء، ترب، اسفناج، پیاز، | رفع حزن و ایجاد نشاط: به، انار، انگور، |
| انجیر، سنتج، | اترج، عسل، سرکه، |
| نرم کردن مفاصل: آلو، | تعدیل مزاج: عسل، جو، بادمجان |
| مفید برای کلیه: ترب، هویج، هندوانه و خربزه | درمان بواسیرو: هویج، انجیر، برنج، |
| و طالبی، | طعام انبیاء: شیر، جو، برنج، گوشت، روغن |
| خونسازی: گوشت، باقلاء، | زیتون، انگور، سرکه، عدس، تره، کرفیس، شلغم، |
| حسن خلق: گوشت، کشمش، | کلو، انار، به، |
| مهار غضب: بلدچین، کدو، | درمان عمومی (شفاء): عسل، شیر گاو، کره |
| شجاع کردن: به، | و روغن حیوانی، جو، عدس، برنج، کاسنی، |
| کریم کردن: به، | ریحان، خرفه، بادمجان، پیاز، سیر، سبب، |
| مفید برای چشم: به، | خربزه، نمک، |
| تقویت قلب: به، | درمان تصلب و انسداد عروق: کاهو، |
| زبان باز کردن بچه: انار، | بادمجان، گلابی، به، انجیر، |
| лагر شدن: ماهی، تخم مرغ، پنیر و گردو، | تقویت قواه جنسی و تناسل: تخم مرغ، |
| از میان رفتن شهوت زنا: سرکه | گوشت، پیاز، کاسنی، انار، به، انجیر (افزایش |
| کمر درد: نخود | میل)، خربزه، هویج (افزایش نعوظ)، |
| ضعف اعصاب و لغوه: آویشن و زنیان و سیاه | هاضم: سیاهدانه، آویشن، زنیان، هویج، انار، |
| دانه | انجیر، |

فِيَأَيْ آلَاءِ رَبِّكُنَا تُكَذِّبَانِ (٦٩)

فِيهِنَّ حَيَّاتٌ حِسَانٌ (٧٠)

در آن چهار بهشت زنان نیکو سیرت زیبا به سر برند. "خیرات" یعنی زن خوب و خوبی زن معلوم است که هیچ ربطی به زیبایی او ندارد و به سیرت و اخلاق و تدین او مربوط است. البته اگر چنین زنی نیکرخسار یا "حسان" باشد زهی سعادت برای خودش و شویش.

این زنان، زنان مومنه ای هستند که به بھشت راه یافته اند. و برخی گفته اند زنان بھشتی هستند که برای مردان راه یافته به بھشت خلق شده اند. هر دو ممکن است اما اولی درست تر مینماید چون در فقره بعد صحبت از حورالعین که زنان بھشتی است میشود و بین این دو فقره فصل است نه وصل. یعنی این دو فقره کاملاً جدا از هم میباشند.

مخفى نماند که شناخت فصل از وصل از مهم ترین شرایط صحت فهم معانی قرآن است. در روایات است که این "خیرات حسان" که زنان مومنه وارد شده به بھشت اند در حین ورود به بھشت آنقدر زیبا میشوند که هیچ "حورالعینی" هم بپای آنها نمیرسد. تنها فرق آنها با حورالعین این است که حورالعین را تا کنون کسی لمس نکرده.

فِيَأَيِّ الْأَرْبَعَةِ تُكَذَّبُنَ

حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ (۷۲)

در ضمن، حوریانی آنجا هستند پرده نشین در خیمه ها. "حور" جمع احور و حوراء کسی است که چشمان درشت و سیاهی داشته باشد. حوریان خادمان بھشت اند و هم میتوانند زن باشند هم مرد.

در سوره های طور و دخان سخن از تزویج متین با حورالعین است: وَزَوْجُتَاهُمْ بِحُورٍ عَيْنٍ و در سوره واقعه "حُورٌ عَيْنٌ" را به مرواید تشبیه میکند و مال سابقین میداند نه اصحاب یمین. این نشان میدهد که داشتن چنین غلامان یا کنیزانی فقط مال خواصی از اهل بھشت است نه تمام بھشتیان.

در روایات هست که مومین در بھشت غیر از زنان مومنه چندین حورالعین دارند. اشارات قرآن و روایات به حورالعین انصراف بدوى دارد که حورالعین مونث است و برای مردان بھشتی تدارک دیده شده اما این انصراف شاید حقیقت امر نباشد چون چنانچه گفتیم لفظ حورالعین به مذکر نیز قابل حمل است و میشود غلامان زیباروی خادمان مردان و زنان اهل ایمان که وارد بھشت شده اند بشوند و مراد از تزویج در بھشت شاید اتحاد باشد نه الزاما

دخول و شاید آنجا قواعد و قوانین خاص خودش را داشته باشد و تحریمهای دنیابی دیگر در آنجا نباشد چنانکه صحبت از انهر خمر هم شده. و الله اعلم.

اینرا هم بگوییم که برخی مفسرین اهل تاویل معتقدند که این تعبیر همنشینی با زیبایان، حکایت از تجسم یافتن اعمال نیک (به ویژه رفتار و اخلاق نیک) است که فرد در زندگی دنیوی خود داشته. حال در زندگی جاودانه و ابدی خود تمامی آن اعمال، اخلاق و رفتار شایسته بدون هیچ کم و کاستی، بدون آنکه مرور زمان آن را کهنه و فرسوده سازد، به تمامی تناسب و زیبایی برای او آشکار، و همنشین ابدی وی می‌شوند.

فِيَأَيِّ الَّاءِ رَبَّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۷۳)

لَمْ يَطْمِثُنَ إِنْسَقَبْلُهُمْ وَ لَا جَانِ (۷۴)

که پیش از آنها دست هیچ جن و انسی به آنها نرسیده.

این تعبیر را راجع به "قصارات الطرف" هم که در آن دو بهشت پایین تر وجود داشتند بکار برد. بو.

گویا از شرایط کمال زوجه است و اگر به عفت او دلالت داشته باشد کمال حقیقی زن است چنانچه پیشتر به تفصیل اشاره کردیم.

فِيَأَيِّ الَّاءِ رَبَّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۷۵)

مُتَكَبِّئِينَ عَلَى رَفْرِيْ خُضْرِيْ وَ عَبْقَرِيْ حِسَانِ (۷۶)

لم داده اند بر بالشی سبز رنگ و فرشی سییار فاخر.

"رفف" بالش و متکا معنا میدهد که زیر سر یا پشت میگذارند و "عقبری" در ادبیات عرب تحفه ای است که از "عقبر" که شهر پریان است آمده. یعنی چیزی که مثلش در دنیا نیست. چون در این آیه به چیزی دلالت دارد که بر آن لم داده اند بیشتر مفسرین آنرا بستر یا فرش معنا کرده اند. "حسان" هم که پیشتر گفتم یعنی عالی و با کیفیت و نیکوصفت.

از محکمات قران است که هر نعمتی که در این دنیا هست، منجمله انواع خوارکهها و البسه و زیورآلات و همسران نیکو سیرت و نیکو صورت و قصور و خدمتکاران، همگی در بهشت هم هست و البته نعمات بسیاری آنجا هست که اینجا نیست و نه گوشی شنیده نه چشمی دیده. پس ذکر برخی نعمات بهشتی با اوصافی که برای ما آشناست چون خرما و انار برای تقریب نعمت به ذهن است نه تخفیف نعمت یا انحصار آن. البته نعمات آن دنیایی مثل همین خرما و انار چندین تقاویت اساسی با مشابهاتشان در این دنیا دارند منجمله: همیشه رسیده اند، در دسترس اند، دائم اند، سنگینی نمیآورند، در بهترین حالت خویش از حیث طعم و مزه اند، ضری برا آنها بار نیست، بی منتهایند، به خواست پهشتیان حاضر میشوند، به خود مشغول نمیکنند و غفلت نمیآورند، در وجود پهشتیان به نور و سرور و تسبيح بدل میگردند و زائدات بجا نمیگذارند، ...

قِبَّاًيَ آلَاءِ رَبِّكُمَا تَكَذِّبَانِ (۷۷)

تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ (۷۸)

مبارک است نام پروردگارت که باشکوه و گرانقدر است.

صفت "ذی الجلال و الاكرام" در قرآن دو بار و فقط در همین سوره بکار رفته. در این آیه "ذی الجلال و الاكرام" صفت رب است نه اسم رب یا مثل آیه بیست و هفت، وجه رب. البته خدا که پر از شکوه و جلال بود، وجه او نیز خالی از این صفات نیست. بخصوص که وجه الله وجهه الهی مخلوق، ربانی است نه خود آن مخلوق. یعنی پرتویی از خداست که در اوست. پس انتساب شکوه و فره به آن گزارف نیست.

معنای مبارک بودن اسم خدا این است که هرکجا تجلی یابد سراسر خیر و نیکی و برکت میآفریند و هرکجا ذکر شود بقدر ظرفیت ذاکر تجلی می یابد.

در این سوره سخن را از رحمانیت حق آغاز کرده و به رحیمیت او میرسند و در نهایت از جن و انس میخواهد که از اسماء او بخصوص اسم رحمان و رحیم او بهره برند و برکت را بسوی خود و دیگران جلب کنند. یعنی سوره به یک دستور العمل عبادی ختم شده است.

سوره رحمن عروس قرآن است و از بدو تا ختمش ذکر آلاء رب است همان یک فقره هم که به عذاب مجرمین اشاره میکند جز رحمت نیست: میترساند بلکه از جرم دست بردارند. از اواسط سوره ذکر آلاء بهشتی متقین است که اینجا با لفظ "خائفین" از آنها نام برده و چهار بهشت را به تفصیل تشریح میکند. در این سوره ترجیع بند "فَيَأْيِ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ" بیش از سی بار تکرار میشود تا تذکری منحصر بفرد در قرآن خلق کند.

ختام سوره دعوت به ذکر خدادست و توجه به برکت آن.

سوره واقعه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره واقعه یکی از موثرات قرآن است. موثرات بخشهایی از قرآن اند که استمرار تلاوتشان باعث اثر خاصی در وجود قاری و سرنوشت او میگردد، مثلاً باعث حفاظت او میشود یا روزی اش را فزون میکند یا بر توفیقات عبادی اش میافزاید یا او را از انواری مثل نور، سوره، یقین، و تقوی برخوردار میکند.

به تلاوت مکرر این سوره در روایات زیادی توصیه شده و آنرا زائل کننده فقر مادی و معنوی دانسته اند. اگر هر شب نشد، خوب است مسلمان لااقل شباهی جمعه این سوره را تلاوت کند تا از برکاتش بی نصیب نماند. همانطور که در کتاب "الاذکار" - که تالیفی در روایات راجع به ذکر و ختمات و اربعینات و طرق سلوکی ماثور است - به عرض رسانده ام، برای حل مشکلات کهنه یا عظیمه که بهیچ طریق حل نشده اند، میشود مدتی شبها سوره های یس و واقعه را تلاوت نمود.

مستدرک الوسائل نقل میکند که عثمان بر بالین عبد الله بن مسعود آمد در حالیکه در احتضار بود و به او گفت آیا دستور بدhem تا از بیت المال چیزی به تو بدهند؟ ابن مسعود پاسخ داد: آنوقت که بدان محتاج بودم ندادی و اکنون که در آستانه سفر آخرتم مرا دیگر به آن نیازی نیست! عثمان گفت: آنرا به دخترات بده. ابن مسعود گفت نیازی نیست؛ چیزی به آنها آموخته ام که هرگز محتاج نشوند: از رسول خدا(ص) شنیدم که هرکس سوره واقعه را هر شب بخواند هرگز نیازمند و فقیر نشود.

گوییم حدیث به این مضمون بسیار است منتها در اکثر آنها مداومت بر این سوره و هر شب خواندن آن ذکر شده.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که بر مومنی که در حال احتضار است سوره واقعه را بخوانید تا راحت جان دهد.

سوره واقعه یک موضوع اصلی دارد و میخواهد بگوید از لحظه مرگ، مردم بر حسب اعمالشان به سه دسته تقسیم میشوند: بسیار خوبها، خوبها، و بدها.

سپس حال هرگروه را به تفصیل بیان میکند. سپس در آخر سوره به انسان نهیب میزند که مبادا با تکذیب و کفران و شکستن عهد بندگی، جزو بدھای آن سرا بشود و خود را به بدختی ابدی بیاندازد! تذکراتی هم ردیف میکند شاید انسان را بخودآورد.

پایان سوره نیز مانند خیلی از سوره های قرآن، دعوت به ذکر و تسبيح خداوند به عنوان یک تکلیف عملی برای نتیجه گیری از معارف سوره است.

إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ (۱) لَيْسَ لِوَقْعَتِهَا كَاذِبَةٌ (۲) خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ (۳)

چون رخ دهد آن واقعه، همانکه وقوعش حتمی است؛ چیزهایی را پست کند و چیزهایی را رفعت بخشد.

منظور از «خافِضَةٌ رَافِعَةٌ» زیر و رو کردن وضع هستی است بحیثی که باطن آن که تا کنون در خفا بوده ظاهر گردد و ظاهر آن که چون سرابی به نظر میآمد، فرو بریزد. اینکه این عبارت را برکشندۀ ضعیفان و خافض دولتمردان معنا کرده اند معنای ناقص و نادرستی است چون در قیامت - بلکه از حین مرگ که آغاز قیامت هرکس است - مومنین بالاکشیده شوند، گرچه در دنیا هم بالانشین بوده اند و مکذبین و فاسقین پست گردند گرچه در دنیا نیز پست و زبون و توسری خور بوده اند. قیامت، بروز بواطن است و افول ظواهر؛ پس باطن بلند و ملکوتی مومنان متقد، عالمتاب و صدرنشین گردد و طلوع کند، و باطن پست و حقیر کفران و بدکاران، حقارت و ذلتیش هویدا شود و بیفروغی اش آشکار گردد. پس به این دلیل قیامت خافض و رافع است که خفض ظاهر میکند و رفع باطن، یا خفض کفر میکند و رفع ایمان. پس اگر مومنی در دنیا به ظاهر حقیر و تنها بوده، ثروت و دولت واقعی که داشته هویدا میگردد. و اگر مومنی در همین دنیا هم بظاهر صاحب نعمت و دولت بوده، ثروت و دولت حقیقی او که ناشی از ایمان اوست، در قیامت آشکارتر میگردد و اگر کافری در همین دنیا بخاطر کفرش ذره ای از نکبت آخرت به تنش خورده و فقیر و تنها شده، در قیامت فقر و تنها ایش کاملتر ظهور میباید و هویدا میگردد. یعنی قیمت ظهور و رفعت حقیقت است و

خفض و برکناری مجاز؛ رافع الحق و خافض المجاز است؛ رافع الهوية و خافض الحجاب است؛ رافع الباطن و خافض الظاهر است؛ رافع الآخرة و خافض الدنيا است؛ رافع الاصل و خافض الفرع است؛ رافع المؤمن و خافض الكافر است؛ رافع اصل هستی و خافض رنگهای آن است؛ رافع النور و خافض الظلمات است؛ و قس على هذا. برای همین گفته اند: الفقر و الغنى بعد العرض على الله. يعني فقر و غنای واقعی پس از عرضه اعمال بر خدا معلوم میشود و آنوقت باید دید چه کسی واقعاً غنی است و چه کسی فقیر.

إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجَأً (٤) وَبُسْتِ الْجِبَالُ بَسَأً (٥) فَكَانَتْ هَبَاءً مُّبْتَثَأً (٦)

همانوقت که زمین به سختی بلرزد و کوه‌ها متلاشی شده و بشکل غباری پراکنده گردند.
وَ كُنْثُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً (٧) فَأَصْحَابُ الْيَمِنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ (٨) وَ أَصْحَابُ الْمَشَامَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشَامَةِ (٩) وَ السَّابِقُونَ السَّاِقُونَ (١٠)

در آنروز شما به سه گروه تقسیم شوید:

سعادتمدان؛ و چه سعادتمدانی!

بد بختان؛ و چه بد بختانی!

پیشتنازان؛ همان پیشتنازان!

در این آیات مردم را در آنروز به سه دسته کاملاً جدا تقسیم میکنند. البته آنروز - حتی قبل از آن و از حال احتضار به بعد - روز ظهور این سه دسته و تفریق کامل ایشان است درحالیکه امروز هم مردم در یکی از این دسته جای دارند. این آیات و مطلبی که بیان کرده اند در قرآن منحصر بفرد است و مانندش در جاهای دیگر قرآن به این صراحة و تفصیل نیامده. البته شاید از برخی آیات بشود برداشت کرد که دسته چهارمی هم هست که بین دو دسته اول واقع اند یعنی نه کاملاً جزء بد بختان محسوب میشوند نه کاملاً جزء خوشبختان بحساب میایند. اما باید توجه کرد که این عده بالآخره تکلیفشان روشن میشود و چون از مرگ که قیامت صغیری است عبور میکنند و به قیامت کبری میرسند یا جزء سعادتمدان اند یا شقاوتمندان. یعنی در آخر و سرانجام سه گروه بیشتر نداریم: اصحاب یمین که پرونده آنها را به اصطلاح بدست راستشان میدهند و اصحاب شمال (به کسر شین) که نامه اعمالشان را بدست

چپشان میدهنند و مقریین که حسابشان از این دو گروه جداست و از حساب و کتاب و نامه اعمال فارغ اند و مشغول به خدایند و واله در او.

توجه بفرمایید که تقسیم بندی این سوره فصل الخطالب تقسیم بندیهای قرآن و مهیمن بر دیگر آنها و حاکم بر آنهاست و ما بالاخره جزء یکی از این سه دسته خواهیم بود و دسته چهارمی وجود ندارد. یا جزء آدمهای بد خواهیم بود یا جزء آدمهای خوب یا انشا الله جزء اولیاء خدا.

در سوره الرحمن هم باز به نوعی همین سه فرجام - با وصف جهنم و دو جور بهشت که یکی فوق دیگری است - بچشم میخورد. در سوره مطففين هم از همین سه دسته با نام مقربون و ابرار و فجار نام میبرد. در سوره فاطر هم از همین سه دسته با نام سابق بالخيرات و مقتضد و ظالم بنفسه نام میبرد. توجه بفرمایید که انسانها سرانجام سه دسته میشوند ولی اجنه به دو دسته "مسلم" و "قاسط" تقسیم میشوند و گویا مقربین یا سابقین در میانشان نیست. ملائکه هم که ظاهرا یک دسته بیشتر ندارند و همه "عبد مکرمون" و مطبع فرمان خدایند.

أُولَئِكَ الْمُقْرَبُونَ (١١) فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ (١٢)

(پیشنازان) همان مقربین اند. در بهشت‌های نعمت اند.

اول، دسته ممتاز را وصف میکند که اولیاء خدا یا مقربین درگاه اویند.

اینکه اول گفته آنها پیش خدا مقربند بعد گفته در جنات نعیم اند نشان میدهد که مقامات معنوی بالاتر از کامیابیهای جسمانی است.

ثُلَّةٌ مِّنَ الْأَوَّلِينَ (١٣) وَ قَلِيلٌ مِّنَ الآخِرِينَ (١٤)

گروهی از اولین و اندکی از آخرین اند.

"ثلة" جماعت کثیر یا لااقل معتبرنا به است. مقتضی این آیات کاهش تدریجی تعداد مقربین در طول زمان است بگونه ای که در اواخر، تعدادشان اندک و نادرالوجود میگردد.

این آیه سخت ترین و مبهم ترین آیه در این سوره است. معنای مشهوری که برای آن آورده اند این است که مراد از اولین، امت پیامبران پیشین و مراد از آخرین، امت پیامبر خاتم(ص)

است. پس آیه میخواهد بگوید تنها اندکی از شما مسلمین جزء مقربینید و عمدۀ ایشان از امتهای سلف اند. در اینجا این سوال مطرح میشود که چرا چنین است؟ گفته اند چون تعداد آنها من حیث المجموع بیشتر است پس مقربین هم بیشتر از آنها هستند. یا گفته اند چون سختیهای بیشتری کشیده اند لذا امکان تربیت مقربین در آنها بیشتر بوده و حرفهایی اینچنین.

شاید هم مراد از اولین، مومنین قرون گذشته از همین امت و مراد از آخرين، قرون نزدیک به آخرالزمان یا قیامت باشد. در اینصورت معلوم نیست ما جزو اولینیم یا آخرین؟
شاید هم مراد از اولین، مسلمین صدر اسلام و مراد از آخرين، ما باشیم.

به هر تقدیر نتیجه آیه یک چیز است و آن سخت تر شدن شرایط برای رسیدن به درجه مقربین و کاهش احتمال رسیدن به آن مقام و کاسته شدن از تعداد ایشان با گذشت زمان است.

اما چرا چنین است؟

مسلمان بدلیل شرایط زمانه باید باشد چون انسان که همان انسان است. پس چه اتفاق بارزی در سیر حیات معنوی انسان رخ داده که مثل یک فصل، گذشته را از آینده جدا کرده است؟ اتفاقی که میتواند چنین اقتضائی داشته باشد "غیبت" حجت خدا و معلم بشر است بطوریکه با شروع غیبت دیگر این وجود مکمل در دسترس مردم نیست و جز عده قلیلی امکان بهره بردن از وجود ایشان را ندارند. پس امکان وصول به مقامات عالیه گرچه ناممکن نیست اما در عمل به ندرت رخ میدهد.

پس آنها که در زمان حضور انبیاء و اوصیاء ایشان بودند اولین، و ما که در زمان تاریک غیبت مربی بشر هستیم از آخینیم. و چون وصول به مدارج عالیه بندگی بی استعانت و مدد مستقیم از حجت خدا بسیار سخت و در عمل ناممکن است لذا تنها قلیلی که امکان بهره بردن از این خورشید هدایت را پیدا میکنند به مقام مقربین میرسند. پس مقربین هم شیعیان ناب و صاحب تشرف و اصحاب بالافصل امام زمانه اند و لا غير. البته مقصود این نیست که از حواریون حضرت (عج) باشند و پیوسته در خیمه ایشان حاضر باشند، همینقدر که از عنایت و

امداد و دعای ایشان برخوردار باشند و حضرت(عج) به ایشان نظر تربیتی استکمالی داشته باشد کافی است. و چون زمانه اقتضاء چنین مستعدینی را ندارد قهرها تعداد ایشان بغایت اندک است. روایات هم در این مضمون که سابقین حتما از "اصحاب حجت زمان" اند در حد تواتر است.

البته باب خوب بودن و در سلک اصحاب یمین قرار گرفتن همیشه مفتوح است؛ اما سلمان شدن در دوران غیبت امام معصوم، بسیار سخت است چون استفاده از امام سخت و نادر است و سنت خدا برای چنین زمانی چنین اقتضاء دارد.

به این مطلب عنایت بفرمایید که به عنایت بدست آمده.

بررسی روایات در باب سابقین و اصحاب یمین و شمال:

کافی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند سابقون انبیاء مرسل و غیرمرسل اند.

ابن طاووس در التحسین و صدقوق در کمال الدین از رسول خدا(ص) روایت میکند که سابقون انبیاء و اوصیاء ایشانند.

تفسیر قمی روایت میکند که سابقون در قیامت حسابرسی ندارند اما اصحاب میمنه را نگه میدارند تا حسابرسی شوند.

بعض از رسول خدا(ص) است روایت میکند که کسی از اصحاب شمال خارج و در زمرة اصحاب یمین قرار میگیرد که حقیقتاً مومن باشد.

بحرالعرفان از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که کسی که به نمازهای خویش سبقت بگیرد امید است که از سابقین گردد.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که سابقین مانند اصحاب یمین دارای روح ایمان و روح قوت و روح شهوت و روح البدن اند، اما یک روح اضافه هم دارند که روح القدس است. روح القدس منشا علم و الهامات خاص ایشان است. اصحاب شمال روح ایمان را هم ندارند و تنها واجد سه روح اند: روح قوت اند که با آن معیشت خود را پیش میبرند و از خود دفاع میکنند. روح شهوت که با آن لذت میبرند و روح بدن که با آن حرکت میکنند. سپس

فرمود سابقین هم ذنوبی دارند اما چون اندک است بخشیده میشود و دیگر برای حساب معطل نمیشوند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که سابقین خاصان درگاه حق اند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند میان مومنان مسابقه گذاشت، آنها که پیشنازند سابقون میگردند.

جلد نود بحارالأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که ایمان انواعی دارد: ایمان تام، ایمان کامل، ایمان ناقص، ایمان زائد. آنها که ناقص الایمان اند وارد جهنم میشوند و آنها که در ایمان سابق اند بر دیگر مومنان برتری می یابند.

غیبت نعمانی و نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکنند که سابقین پیامبر(ص) و امامان پس از او هستند و سپس شیعیانی که تابع ایشان بوده اند. شواهدالتزیل و امالی و نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکنند که سابقون علی(ع) و شیعیان او هستند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که سابقون پیروان ائمه اطهار(ع) اند.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که سابقین به ولايت ما در دنيا، سابقون آخرتند.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که سابقون مقربون آل محمد اند.

الیقین از رسول خدا(ص) روایت میکند که سابقون کسانی هستند که از خدا و رسول و اولی الامر اطاعت کرده اند.

خصال از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که سلمان سابق فارس و صهیب سابق روم و بالال سابق حبشه و خباب سابق نبط است.

تاویل الایات از امام مجتبی(ع) روایت میکند که علی(ع) اسبق السابقین و اقرب المقربین بود.

کشی در رجالش از امام رضا(ع) روایت میکند که سابقون کسانی هستند که عارف به امام خویش اند.

همو در کتابش از امام صادق(ع) روایت میکند که زراره و ابوصیر و محمد بن مسلم و بریده از سابقون اند چون احادیث پدرم را زنده کردند و حافظ دین بودند و در دنیا بسوی ما پیشی گرفتند.

در برخی احادیث هابیل و مومن آل فرعون و مومن آل یس به عنوان مصاديق دیگری از سابقین نام برده شده اند.

روایات راهگشای دیگری نیز هست که خواهیم آورد.

علَى سُرِّ مَوْضُونَةٍ (۱۵) مُنْكِيَّنَ عَلَيْهَا مُنْتَقَابِلَيْنَ (۱۶)

بر تختهای جواهرنشان، روبروی هم لم داده اند.

"موضوعنة" از ریشه "وضن" به معنای بافته شده و در هم تنیده و در اینجا به معنای زربفت است اما میتواند به معنای کنار هم نهاده شده هم باشد. "سرر" جمع سریر به معنای تختی است که از راحتی، آدم را مسورو میسازد.

به "متقابل" بودن بهشتیان چهار بار در قرآن اشاره شده، از جمله در اینجا. گویا مجالس انس، بخش مهمی از زندگی بهشتیان است. در همین دنیا هم چنین است و تا آدمی یار و مونس نداشته باشد حظ چندانی برایش نیست.

"متقابل نشستن" یک جمع تنها وقتی ممکن است که دایره وار بنشینند که همان طریقه نشستن رسول مکرم اسلام(ص) با اصحابشان بوده.

يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلَدَانُ مُخَلَّدُونَ (۱۷) يَا كُوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَ كَلِّيْنِ مِنْ مَعِينٍ (۱۸) لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَ لَا يُنْتَرِفُونَ (۱۹)

جوانان دست به سینه با جامهای بلورین و کوزه های زرین و پیاله های لبالب از شراب بهشت، پروانه وار دورشان میگردند. در این نوشانوشن نه سردد میگیرند و نه بی خرد میگردند.

"ولدان" در اصل یعنی نوجوانان. "ولدان مخلدون" را برخی خادمان همیشه جوان معنی کرده اند اما جوانان همیشه در خدمت ترجمه بهتری است.

"اکواب" جمع کوب است یعنی قدح بلورین. "اباریق" جمع ابریق است یعنی کوزه یا آبدست. "کاس" همان کاسه است. "معین" شراب یا آب خنک و گواراست. "لایصدعون" از صداع به معنی سردرد است. نخستین عیب شراب دنیوی، حتی پیش از مستی و پس از آن و بیش از آن، سردرد است. اما شراب بهشتی سراسر لذت است، نه سردرد میاورد نه مستی. "لاینزفون" از نزف به معنای مستی و بی شعوری است. البته به معنای ته کشیدن هم هست و وقتی میگویند "نزف البئر" یعنی چاه آبش ته کشید. در این صورت "لاینزفون" یعنی هیچ گاه بی شراب نمیمانند. یعنی پیوسته از شرابی که نه سر درد دارد و نه مستی، برخوردارند.

در برخی روایات هست که ارواحی که در طفولیت وفات یافته اند چه فرزند مومنین بوده باشند و چه فرزند مشرکین، "ولدان" بهشت اند.

وَفَاكِهٰ مِمَا يَتَّخِيرونَ (۲۰) وَلَحْمٌ طَيْرٌ مِمَا يَشْتَهُونَ (۲۱)

(و برای ایشان مهیاست) هر نوع میوه ای را که دوست دارند و گوشت هر پرنده ای را که مایل اند.

پذیرایی با گوشت قرمز یا ماهی در زمرة نعمات بهشتی نیامده، بخلاف گوشت پرندگان؛ از این مطلب برخی ترجیح گوشت ماکیان را بر سایر گوشتها فهمیده اند.

عبارت "مِمَا يَشْتَهُونَ" نقش کلیدی در تغذیه و انتخاب غذا دارد و در روایات نیز هست که اگر بجزی اشتها نداری آنرا مخور که ضررش برای تو بیش از نفع آن است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که بموجب این آیه گوشت مهتر اطعمه دنیا و آخرت است. همین مضمون از امیرمؤمنان(ع) نیز روایت شده.

روایات زیادی هست با این مضمون که صدها نوع میوه در بهشت یافت میشود که تنها برخی از آنها برای استفاده انسان به زمین فرستاده شده. پس میوه های زمینی، مرتبه نازله بخشی از میوه های بهشتی اند. البته در بهشت میوه های دیگری هم هست که هیچ کدام در زمین سابقه نداشته اند.

وَحُورٌ عِينٌ (۲۲) كَأَمْثَالِ اللَّوْلُوِ الْمَكْنُونِ (۲۳)

و حوریان زیبا چشم که از زیبایی چون مروارید اند در صدف.

از تشبیه حور به مروارید، روشن پوست بودن او را میشود فهمید و در صدف بودنش محفوظ بودن او را میرساند.

لفظ "حور عین" در چهار جای قرآن آمده و از کاربردش در این سوره میتوان فهمید که تنها مختص مقربین است. در سوره دخان هم هست که تنها در "مقام امین" خبر از "حور عین" است نه هرجای بهشت. در سوره رحمن عبارت "حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ" آمده که آنهم مختص دو جنت اعلی است نه دو جنت سفلی. پس حور العین مخصوص مقربین و درجات عالی بهشت است.

اشکال شده که مگر مقام مقربین فقط مال مردان است که در آن وعده چنین زنانی داده شده؟

جواب داده اند که حور، هم جمع احور است هم حوراء یعنی هم میتواند مذکور باشد هم مونث. یعنی حوری زنان، مذکور است. آنها هم که فلسفی مشرب اند اینگونه جواب داده اند که حور، جنسیت ندارد و فوق جنسیت است چون جنسیت نوعی تعین است و در عالم مجردات جنسیت نیست. البته آنها روح مومن را نیز بدلیل تجردش فوق جنسیت میدانند.

جز حورالعين که مختص مقربین است و اصحاب یمین از آن بی بهره اند، مابقی نعمات ظاهری بهشت میان ایشان و اصحاب یمین تقریبا مشترک است یا شاید لفظی که تفاوت فاحش را بیان کند در دست نیست. گویا تفاوت عمدۀ میان مقربین با اصحاب یمین نه به جنات ایشان بلکه به ذوات ایشان و حالات ایشان است. یعنی مقربین عمقی از قرب و انس و راحت و سرور و سلام وجود را تجربه میکنند که اصحاب یمین فاقد اند.

مناقب از امام رضا(ع) روایت میکند که "حور" از زعفران و خاک آفریده شده.

جلد هشتم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که اگر "حور" بر مردم دنیا ظاهر شود اهل دنیا همگی آنچنان شیفته و واله وی میگردند که قالب تهی میکنند و میمیرند.

جامع الاخبار روایتی غریب از رسول خدا(ص) روایت میکند که در بهشت بازاری است برای خرید و فروش صور مردان و زنان، پس هر کس هر صورتی را که دوست دارد داخل آن

میشود. اجتماعی از حورالعین نیز آنجاست که صدای آواز خواندن ایشان بسیار لذتبخش است.

جَنَّةٌ إِيمَانًا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۲۴)

بابت خوبیهایی که دائم میکرند.

در قرآن معمولاً پس از ذکر پاداش یا تنبیه، علت آن را هم ذکر میکنند تا به رسالت تربیتی خود عمل کرده باشد. ما نیز در تعلیم و تربیت، وجه پاداش و تنبیه را باید بدروستی روشن کنیم.

لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَ لَا تَأْثِيمًا (۲۵) إِلَّا قِيلَادَ سَلَامًا سَلَامًا (۲۶)

در بهشت نه لغوی میشنوند نه گناهی؛ جز سلام و سلام.

"لغو" گفتار بیهوده است یعنی سخنی که نه فایده دنیوی دارد نه اخروی، نه دعوت به خیر است نه داعی به کمال. توجه بفرمایید که کلام، بخودی خود نه تنها مفید نیست بلکه مضر است. در روایات هم هست که "البلاء موكل بالمنطق" یعنی بلا موقول به سخن است. یعنی آدم بخودی خود در امن است تا اینکه سخنی میگوید آنوقت از بسیاری سخنها بلا بر میخیزد. زبان، مستعد گناهان بسیاری است. رسول خدا(ص) میفرمایند مگر چیزی جز زبانش، انسان را جهنمی میکنند؟ در روایات است که "رب کلمة سلبت نعمة" یعنی چه بسیار یک کلمه، نعمتی را از کف انسان خارج میکند. به همین دلیل سکوت درع و زره و حفاظ انسان است. در برخی روایات هست که مومن تا ساكت است در طاعت حق است و لب به سخن که میگشايد با در طاعت میماند یا معصیتکار میشود. در سوره نساء است که خیری در اکثر سخنها نیست: **لَا خَيْرٌ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمْرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ يَئِنَّ النَّاسَ [سوره النساء : ۱۱۴]**.

سخنها هم همینطور که در این آیه آمده از سه قسم خارج نیست یا لغو است یا گناه یا سلام. اولی همانطور که گفتیم حرف زاید و بیحاصل است و مثل هر فعل دیگری، نور وجود انسان را مصرف میکند تا محقق شود، پس نور وجود انسان را بیخود میسوزاند و انرژی انسان را برای طاعت و عبادت و خدمت ته میکشاند. مثال واضح این خطیبه، گفتن چیزی است که

به ما (یعنی گوینده یا شنونده) ربطی ندارد و اگر دقت بخرج دهیم میبینیم که چیزهایی که به ما مربوط باشد خیلی خیلی نادر است. دومی، یا "تاثیم" حرفی است که گناه بر آدم بار میکند چون باعث آزار میشود؛ حالا بعضی مثل ناسزا و استهzae مستقیماً کسی را ناراحت میکند و بعضی مثل غیبت، غیرمستقیم باعث آزار و دوری دلها میشود. بعضی هم مثل دروغ و خودستایی باعث ایذاء ملائکه و خداوند میگردد. پس سخن رنجشهای بسیار میتواند پدید آورد و اعمال صالح انسان را بسوزاند و خوبیهایش را حبط کند. از این دو قسم که بگذریم سخن "سلام" است یعنی به آدم سلامت و امن و آرامش میدهد. توجه بفرمایید که گمشده واقعی آدم همین "سلام" است. همه با هر فکر و باوری، سالها میدوند تا به همین آرامش و سلام برسند. مومنان آنرا در سایه اطاعت فرمان خدا میجویند و تاجران در سایه جمع ثروت و ریاست طبلان در سایه جلب توجه مردم و فاسقان در سایه می و مطرپ و شاهد. منتها همه، آنچه را بدنبالش میدوند مقدمه تحصیل آرامش یا همان "سلام" میدانند و الا بدنبالش نمیدوینند. چون قرآن آرامش و "سلام" را در رضا و رضوان خدا میداند، قهرا از نظر قرآن سخنی که به رضای حق دلالت کند و حق را بشناساند و ذکر حق باشد "سلام" است. یعنی ذکر خدا و حکایت از صفات خدا و سنن خدا و مرضات او سلام واقعی اند. و هرچه در قرآن از زبان اهل بهشت نقل شده همگی چنین است.

مثالاً:

وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ [سوره فاطر : ۳۴] که حمد و ذکر خداست.

وَنَزَّعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِي لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ [سوره الأعراف : ۴۳] که حمد و اقرار به قدرت و رحمت خداست.

كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ شَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلِ [سوره البقرة : ۲۵] که ذکر نعمت و شکر است.

وَنَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدْنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهُمْ وَجَدُّنُّمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا [سورة الأعراف : ٤٤] که اقرار به حق و صدق وعده خداست.

وَإِذَا صُرِقتْ أَبْصَارُهُمْ تَلْقَأَ أَصْحَابُ النَّارِ قَالُوا رَبُّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ [سورة الأعراف : ٤٧] که از روی تواضع، دعا برای نجات است گرچه نجات یافته اند.

حَتَّىٰ إِذَا فُرِّغَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ [سورة سباء : ٢٣] که اقرار به حقانیت قرآن و تکبیر خداست.

وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأُورْثَنَا الْأَرْضَ تَسْبِيحاً مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَيُنَعَمَ أَجْرُ الْأَعْمَالِينَ [سورة الزمر : ٧٤] که حمد و شکر نعمت بخاطر بهشت است.

قَالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلَ فِي أَهْلِنَا مُسْفِقِينَ [سورة الطور : ٢٦] که سخنان مومنین در بهشت با یکدیگر است و یادی از کارهای خیرشان در دنیا.

يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ قَالُوا بَلَى وَلَكِنَّكُمْ فَتَنَّنُتُمْ أَنفُسَكُمْ وَتَرَبَّصْتُمْ وَأَرْتَبَّتُمْ وَغَرَّتُكُمُ الْأَمَانَىٰ حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَغَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ [سورة الحديده : ١٤] که سخن اهل بهشت با جهنمانی است و اقرار بر نابکاری ایشان.

نُؤْزُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَثِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ [سورة التحریم : ٨] که دعا برای فزوئی نور و ترفیع درجه است.

وَإِذَا صُرِقتْ أَبْصَارُهُمْ تَلْقَأَ أَصْحَابُ النَّارِ قَالُوا رَبُّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ [سورة الأعراف : ٤٧] که حمد بخاطر نجات و دعای مجدد برای نجات است.

فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِيبٌ [سورة الصافات : ٥١] که یادی از دوستان جهنمی شده است.

پس خلاصتا اهل بهشت با هم سخن میگویند و ذکر گذشته میکنند و از دوستانشان خبر میگیرند و صحبتهایی هم با اهل جهنم دارند اما عمدۀ سخن ایشان شکر و حمد و تسبیح و تکبیر و ذکر حق است و البته دعای مدام بدرگاه او. و به همه اینها میتوان "سلام" اطلاق کرد.

البته خود لفظ "سلام" هم نامی از نامهای خدادست اما معنای سلام منحصر به این لفظ نیست و هرچه را که حکایت از راه سلام و سرزمین سلام و خدای صاحب سلام باشد شامل است. یعنی در بهشت مقربین هرچه بگوش میرسد آرامش دهنده است و تسلی بخش.

البته در اینجا که مقام مقربین است شاید آن صحبت‌های میان هم و ذکر گذشته و دوستان و کلام با جهنمیان هم نباشد و فقط سلامی باشد و سکوتی. یعنی سلام این آیه اختصاصاً به معنای تحیّت بکار رفته باشد. چنانکه در این آیه هم اینگونه بکار رفته: **دَعَوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَآخِرُ دَعَوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** [سوره یونس: ۱۰].

یعنی در مقام مقربین فقط سلامی به عنوان تحیّت است و دیگر جز ذکر حق کلامی نیست. شاید به همین دلیل سلام را دوبار آورده و گفته "إِلَّا قِيلَّا سَلَامًا" یعنی سلامی است و در پاسخ فقط جواب سلامی و بعد دیگر سخنی نیست جز تحمید و تسبیح حق. این سلام هم تحیّت مقربان با هم میتواند باشد، هم فرشتگان به آنها، هم سلامی از جانب خدا به ایشان.

البته سلام در بهشت منحصر به مقربین نیست و بهشت اصحاب یمین نیز پر از سلام است و اصولاً بهشت "دارالسلام" است. در اوآخر همین سوره از سلام به اصحاب یمین سخن رفته و البته در جاهای دیگر قرآن سلام بهشتیان به هم و اصحاب اعراف به بهشتیان و فرشتگان به بهشتیان و خدا به بهشتیان ذکر شده است. منتها تعبیر "سلاماً سلاماً" فقط راجع به مقربین است.

تا اینجا وصف پاداش مقربین بود. اما نگفت فرق آنها با اصحاب یمین چیست؟ یعنی چه صفات و کارهایی باعث میشود که مومن، از اصاب یمین سبقت بگیرد و جزء مقربین شود؟ به نظر میآید که این سوره در مقام تشویق به سبقت و تحصیل درجه مقربین است، اما راهش را مسکوت گذاشت. این سوال مهم در ذهن خواننده باشد تا بعد.

وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ (۲۷)

(و اما گروه دوم:) اصحاب یمین اند. آنهم چه اصحاب یمینی!

"یمین" از یمن به معنی خوشی و خوشبختی مشتق شده. اصحاب یمین، نیک فرجامانان و سعادتمندان عالم اند.

علل الشرایع از امام کاظم(ع) روایت میکند که وقتی از ایشان پرسیدند که چرا انگشت خویش را فقط بدست راست میکنید، فرمود: علی(ع) نیز چنین میکرد چون پس از رسول خدا، پیشوای اصحاب یمین بود.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که وقتی نزد ایشان صحبت از اصحاب یمین و شمال شد فرمود: نه آینها میتوانند از آنها باشند نه آنها از آینها و اگر مردم ابتدای خلقت را میدانستند هرگز کسی با کسی جر و بحث نمیکرد.

علل الشرایع و کافی از امام صادق(ع) روایت میکنند که هرگاه در کسی وقار و حسن خلق دیدی بدان تکه ای از خاک علیم اصحاب یمین در اوست و هرگاه در کسی حماقت و بدخلقی دیدی بدانکه بهره ای است که از سجین اصحاب شمال به او سراجیت کرده. البته عاقبت، تمام کمالات به مومنین بازمیگردد و صفات خوبیه از ایشان زایل میگردد و به صاحبان اصلی آنها یعنی کافران بر میگردد. کمالاتی هم که خدا در کافران عاریه نهاده مثل صبر و اتفاق و گذشت، برای این است تا مومنین در کنارشان به راحتی زندگی کنند. تمام این صفات روزی از آنها زایل میگردد و به مومنین باز میگردد. گوییم این روایت که در دیگر کتب روایی هم هست خیلی قابل تفکر است.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که خداوند خاکی برداشت و نخست بر آن آب شیرین ریخت و مدتی رهایش کرد، سپس بر آن آب تلخ ریخت و رهایش کرد. سپس آن را خوب ورز داد. پس آدمیان مثل مور از چپ و راست این گل جنبیدن گرفتند. پس به آنها گفت به آتش درآیید. عده ای که وارد آتش شدند برایشان برد و سلام شد. اینان اصحاب یمین اند. عده دیگری ترسیدند و از اطاعت فرمانش سریچیدند. اینها اصحاب شمالند. گوییم این حدیث با کمی تفاوت به طرق گوناگون روایت شده و مضمونش اجمالاً از محکمات مکتب اهل بیت(ع) است.

فِي سِدْرٍ مَحْضُودٍ (۲۸) وَ طَلْحٍ مَنْصُودٍ (۲۹)

در کنار درختان کنار بی خار؛ و درختان موز پر برگ و بار.

"سدر" درخت کنار است یا شبیه ترین درخت دنیایی به آن، کنار است. چون درخت سدر دنیا کجا و سدر آخرت کجا! اتفاقاً روایت است که بادیه نشینی آمد و به پیامبر(ص) گفت چرا خدایت در سوره واقعه صحبت از سدر کرده که درختی خاردار است؟ پیامبر(ص) فرمود مگر نگفته "سدر مخصوص؟" مخصوص یعنی بیخار.

"طاح" هم به احتمال زیاد موز معنا میدهد البته عده کمی هم گفته اند نوعی اقاقیاست با گلهای بسیار خوشبو.

وَسَدْرٌ ظِلٌّ مَمْدُودٍ (۳۰) وَمَاءٌ مَسْكُوبٌ (۳۱)

زیر سایه های پایدار؛ و آبی ریزان.

"ماء مسکوب" همین یکبار در قرآن بکار رفته و بر آبشر قابل تطبیق است. اختصاص از امام صادق(ع) روایت میکند که مومن وقتی به در بهشت میرسد به او میگویند جوازت را نشان بده. در جواز نوشته: بسم الله الرحمن الرحيم این جواز عبوری است از طرف خداوند برای فلان ابن فلان. پس به او اجازه ورود میدهند و منادی ندا میدهد فلان فرزند فلان وارد بهشت ابدی شد و همه اهل بهشت میشنوند.

وَفَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ (۳۲) لَا مَقْطُوعَةٌ وَلَا مَمْنُوعَةٌ (۳۳)

و میوه های بسیار و همیشه به بار؛ که نه تمام میشوند و نه بهشتیان را از آن باز میدارند. تمام شدن میوه بدليل کمی آن یا گذشتن فصل آن است که در بهشت چنین نیست. ممنوع نبودن میوه های بهشت فرق آن با بهشت پیشین است که آدم ساکنش بود و به او گفتند: یا آدم اسکنْ أَنْتَ وَرَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغْدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الطَّالِبِينَ [سوره البقرة : ۳۵] یعنی در این باغ ساکن شوید و از هرچه میخواهید بخورید جز این شجره که اگر به آن دست درازی کنید، به خویش ظلم کرده اید. تفاسیر اسلامی از شجره ممنوعه تعابیر مختلفی کرده اند و آنرا در ظاهر گندم یا سیب یا خرما یا انگور یا عناب یا انجیر یا ترنج یا کافور و در باطن، علم یا ولایت یا جاودانگی دانسته اند. نتیجه اینکه این میوه کنایه از مقامی باطنی است که آنروز در ظرفیت آدم نبوده و نباید به آن دست درازی میکرده. به این

قياس هریک از میوه های بھشت در عین جسمانی بودن میتوانند باطن و ملکوتی خاص داشته باشند که با تناول هریک، صفتی از کمال، در خورنده مرتسم و او را به آن کمال متصف سازد. چنانچه در همین دنیا چنین است و پیشتر معرض داشتیم که هر میوه ای صفت و حالتی باطنی را در روح انسان ایجاد میکند. مثلا اثار نورانیت باطن میآورد، انجیر صبر میآورد، خرما توفیق حضور و مراقبه میآورد، زیتون صفاتی باطن میآورد، سیب شفای کلی نصیب جسم و روان میکند، و دیگر مواردی که در اینجا تکرار نمیکنیم (به سوره الرحمن رجوع کنید).

البته این برکات معنوی از میوه های دنیا تنها برای مومنین است مثل قران که تنها برای آنها شفا و نور و رحمت و هدایت است و برای کافران و مکذبان مرض و ظلمت و ظلالت و اتمام حجت.

عده ای هم قائل اند که ذکر نعمات بھشتی در قرآن تنها برای تمثیل و تشییه و تقریب به ذهن است و کنه آنها بر ما که نرفته ایم و ندیده ایم، مستور است. صفوی گوید:

چون در اعراب آن درخت سدر و موز
بود زیباتر و زان شان بوده فوز

معنی معقول را حق در بیان
زین مثل محسوس کرد از بهرهشان

طبرسی نیز در مجمع البیان از قول ابن عباس آورده که هیچ یک از نعمتهاي بھشت در دنیا نظیر ندارد و اگر خداوند آنها را به الفاظی که مانوس ماست نامیده تنها برای تقریب به ذهن است با متشاربات.

وَ فُرِشِ مَرْفُوعَةٍ (۳۴) إِنَّا أَنْشَأْنَا هُنَّ إِنْشَاءً (۳۵) فَجَعَلْنَا هُنَّ أَنْكَارًا (۳۶) عُرْبًا أَتَرَابًا (۳۷) لِأَصْحَابِ الْيَمِينِ (۳۸)

همنشین اند با همسرانی باوقار؛ ما ایشان را عالی خلق کردیم و برای اصحاب یمین، تر و تازه و مونس و همسن ساختیم.

اصل کلمه "فرش" جمع فراش و به معنی بستر است اما در اینجا همسر معنی میدهد. "مرفوعه" هم یعنی بلند مرتبه. "ابکار" جمع بکر است و تازگی جسمی و روانی زن را معنا میدهد. "عرب" جمع عرب، زنی است که با شوهرش همساز و مهربان است. "اتراب" یعنی همسال و مشابه یا همان کفو.

عبارت "إِنَّ أَنْشَانَاهُنَّ إِنْشَاءً" نشان میدهد که زنان بهشتی بكلی با زنان دنیابی فرق میکنند و زمان فعل نشان میدهد که بهشت و زنانش، قبلا خلق شده و هم اکنون موجود اند.

راجع به عبارت "إِنَّ أَنْشَانَاهُنَّ إِنْشَاءً" مستدرک الوسائل از رسول خدا(ص) روایت میکند که پیرزنان مومنه نخست جوان میشنوند سپس وارد بهشت میگردند پس در بهشت پیزشی یافت نمیشود.

برهان از رسول خدا(ص) روایت میکند که اگر زنی از بهشت به آسمان دنیا سر برآرد زمین را مثل ماه شب چهارده روشن میکند و بوی خوشش به مشام همه مردم زمین میرسد.

اختصاص از امام باقر(ع) روایت میکند که مومن در بهشت به قد آدم و سن عیسی و زبان محمد و صورت یوسف و قلب ایوب که خالی از غل است خواهد بود.

در پایان ذکر نعمتهای اصحاب یمین دیگر مانند مقریین عبارت "جزاء بما کانوا يعملون" نیامده، شاید چون استحقاق ایشان کمتر است و به استعانت فضل خدا مستحق این نعمات شده اند نه به فعل خویش.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس دارای روح ایمان باشد بوی بهشت را از مسیر پانصد سال احساس میکند مگر اینکه عاق والدین باشد. در روایت دیگری اضافه میکند یا اینکه قاطع رحم یا پیرمرد زانی یا آدمی متکبر باشد.

صدق در امالی از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس بر من صلووات بفرستد اما آل مرا شامل آن نکند، بوی بهشت را استشمام نخواهد کرد.

ثُلَّةُ مِنَ الْأَوَّلِيَّنَ (٣٩) وَ ثُلَّةُ مِنَ الْآخِرِيَّنَ (٤٠)

خیلی از اصحاب یمین از پیشینیان اند و خیلی هاشان از پسینیان.

راجع به پیشینیان و پسینیان قبلاً صحبت شد. مطابق آن صحبتها، معنای آیه این میشود که خیلی ها چه در میان پیشینیان و چه در میان پسینیان جزو اصحاب یمین خواهند شد و به فلاح خواهند رسید. یعنی شانس رسیدن به این مقام در گذشته و بعد یکسان است و اتفاق خاصی که به زعم ما غیبت حجت خدا بود روی آن تاثیر مستقیم ندارد. چون لازمه خوشبختی اجمالی، دوری از شقاوت و بدکاری اصحاب شمال است - که در آیات بعد تشریح خواهد شد - و با عمل اجمالی به شریعت و فطرت حاصل میشود و تربیت خاص الهی را که ویژه مقربان است نیاز ندارد و به دستگیری باطنی حجت خدا(عج) منوط نیست. پس باش باز بوده و هست. خلاصه اینکه خوبان همیشه بوده و خواهند بود و همیشه تعداد قابل اعتمای از آنها هستند. بخلاف مقربین که کم کم نایاب میشوند. اما در هر حال در همه دورانها امکان تعالی و تقرب فراهم است. این گوی و این میدان!

البته اینرا هم عرض کنیم که آنها که گفته اند مقصود از اولین، امتهای گذشته است و آخرين، امت اسلام؛ مقربین را هم اوصیای انبیاء دانسته اند که چون تعداد انبیاء گذشته بسیار بوده قهرا اوصیاء ایشان هم زیادتر بوده اند اما این امت تنها دوازده وصی دارد که بسیار کم است. اما این سخن چنگی بدل نمیزند بخصوص که دایره مقربین را خیلی تنگ کرده است و با روایات هم سازگار نیست.

نورالقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که پس از خواندن این آیه فرمود امیدوارم که نیمی از پنهان مسلمین باشند.

احتجاج از امام صادق(ع) روایت میکند که اهل پنهان صد و بیست صف اند که هشتاد صف آن از مسلمین اند.

وَأَصْحَابُ الشَّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشَّمَالِ (٤١)

اما اصحاب شمال، واى بر اصحاب شما!

این گروه سوم، بدختانی هستند که عاقبتشان به جهنم ختم شده. چرایی اش الان میآید.

عبارت "اصحاب شمال" تنها همین یکبار در قرآن بکار رفته و عبارت اخراجی همان "اصحاب مشتمه" است که در اوائل همین سوره آمده. اینکه چرا این شوم بختان به نام "اصحاب شمال" نامیده شده اند گویا به این دلیل است که "شمال" دست چپ و در مقابل "یمن" که دست راست و منسوب به یمن و اقبال و خجستگی است، نماد بدبختی و بدعاقبتی است. چنانکه خداوند در جای دیگر از ایشان به عنوان کسانی نام میبرد که نامه اعمالشان را بدست چپشان میدهنند: **وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشَمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أَوْتَ كِتابَيْهِ** [سوره الحاقة: ۲۵] آنکس که کتابنامه اش را بدست چپش دهند گوید کاش این کتاب را هرگز بدستم نمیدادند.

عیاشی از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس عمدتاً امام را انکار کند از اصحاب شمال است.

تفسیر قمی نقل میکند که دشمنان اهل بیت(ع) جزو اصحاب شمالند.

فِي سَمُومٍ وَ حَمِيمٍ (۴۲) وَ ظِلٌّ مِنْ يَخْمُومٍ (۴۳) لَا يَأْرِدُ وَ لَا كَرِيمٍ (۴۴)

هستند در میان بادی سوزان و آبی جوشان؛ و دود سیاهی چون سایه باش؛ که نه خنک است و نه فایده رسان.

إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتَرَفِينَ (۴۵)

آنها پیش از این از رفاه زدگان بودند.

از اینجا شروع میکند به بیان دلیل جهنمی شدن این گروه و به همین دلیل این آیات اهمیت ویژه ای دارند و از آیات تربیتی و هدایتی اند و از این حیث از ماقبل کاملاً ممتازند. گویا آنچه پیشتر آمد به منزله تمھید و مقدمه چینی برای بیان این بخش از سوره اند.

اولین دلیل بدبختی ایشان این است که از "مترفین" بوده اند. "مترف" یا نعمت زده، کسی است که مسٹ نعمت دنیا شده و شکرانه نعمت که طاعت خداست را فراموش کرده باشد. ظاهراً "اتراف" صفت ویژه اغنجیاست و با فقر قابل جمع نیست. یعنی پولدار بیخدا را "مترف" گویند.

پس پولدارها حواسشان بیشتر جمع باشد چون خطر برای آنها بیشتر است و معدوریتی که برای فقراء از بعضی جهات هست - مثلا در روایات است که نوافل را ایشان اگر نخواندند طوری نیست یا اگر نتوانند بخاطر فقر در انفاق و جهاد شرکت کنند طوری نیست - این معافیتها برای اغنياء نیست و ثروت میتواند برای ایشان قدم اول جهنم باشد. البته توجه بفرمایید که صرف پولداری اتراف نیست و جمع پولداری با بی دینی است که اتراف را درست میکند چنانکه هم در میان انبیاء(ع) افراد ممکن بوده است هم در میان امامان(ع) و هم در میان اولیاء خدا. البته در میان ایشان افراد فقیر یا برهه های فقر هم بسیار بوده است. پس صرف مال که فعل الله است و به هرکس بقدرتی که صلاح دیده یا امتحان او بوده، داده، ممدوح یا مذموم نیست و اینکه آن فرد با آن مال یا آن نداری، چه میکند او را ممدوح یا مذموم میسازد.

سوالی در کتب اخلاق، خلفا بعد خلف، مطرح شده که فقر فی نفسه بهتر است یا ثروت؟ خاطرم هست که مثلا معراج السعاده بیش از صد صفحه در پاسخ به این سوال بحث کرده و عاقبت هم به نتیجه نرسیده چون سردرآوردن از فعل الله است و اصلاح به ما مربوط نیست. ما موظفیم از خدای غنی، وسعت رزق و توفیق تحصیل رضای او با آن رزق را بخواهیم، هرچه داد خودش میداند و ما باید در هر لحظه طبق وظیفه خویش در فقر یا غنی عمل کنیم. وظیفه همواره صبر بر طاعت است و رضا به قضاء.

و پناه بر خدا از غنایی که به اتراف و غفلت از حق بیانجامد و پناه بر خدا از فقری که به گناه یا خصومت با حق منجر شود و درود بر غنایی که موجب تحصیل رضای حق با عبادت و خدمت باشد و درود بر فقری که فراغت برای عبادت و سهل الحسابی آخرت بخاطر کم تکلیفی دنیا نصیب آدم کند. گرچه این عبارت بی اشکال نیست و از فقر باید پیوسته به خدا پناه برد و این لفظ من باب ضيق مجال کلام است.

باری؛ اصحاب شمال چند خصوصیت دارند که اگر همه آنها با هم جمع شد، آنها را جهنمی میکند؛ یکی تمتع و رفاه است بی طاعت و خدمتی که مقتضی آن است. یعنی گرفتن و پس

ندادن. آدم که نعمت را از خدا میگیرد باید بجایش حمد و طاعت و خدمت پس دهد. اگر نداد، از "متوفین" است.

وَ كَانُوا يُصْرِفُونَ عَلَى الْحِنْثِ الْعَظِيمِ (٤٦)

و نیز اصرار میکردند بر عهدهشکنی بزرگ.

این واو، حالیه یا عطف واقعی است یعنی این سه صفت که یکی از آنها اتراف بود و این یکی که دومی است و سومی که در آیه بعد خواهد آمد، باید با هم در یک شخص جمع شوند تا او را جهنمی کنند. البته اینها به تدریج و یکی یکی میآیند چنانچه شرحش خواهد آمد.

"حنث" یعنی شکستن عهد و سوگند و اقرار. "حنث عظیم" عهدی است بسیار بزرگ. برای انسان بزرگتر از عهد بندگی متصور نیست که خداوند در عالم ذر از او میثاق گرفته که او رب و انسان عبد است و باید اطاعت کند و دل بددهد. بالاترین کمال انسان هم همین عبودیت است و در این فناء همه جور بقائی برای انسان محقق خواهد شد.

از ما نهادن سر برخاک کوی معبد
او هرکه را که خواهد از خاک برگزیدن

اصحاب جحیم هم مستان نعمت خدایند هم سرپیچندگان از بندگی خدا آنهم با اصرار و لجاجت. پس اگر خدا به کسی نعمتی داده خطر برای آن شخص بیشتر است. البته نعمت فقط پول نیست و علم و جمال و دولت و فرزند و صحت هم نعمت است و ممکن است هر یک خدای ناکرده موجب "اتراف" آدم شوند. یعنی آدم به علمش یا زیبایی اش یا جوانی اش یا مریدانش یا فرزندانش غره شود و دل بدانها سپارد و از غفلت حاصل از ملاعبه با این ابواب نعمت، مست گردد و فراموش کند نعمت از کجاست و برای چیست؟

اگر چنین نعمت زده ای (بر وزن وبا زده که مصیبت غفلت بر او سیطره یافته) فراموش کند که بنده خدادست و وظایفی نسبت به ربش بر عهده اوست قدمی به هلاکت نزدیک گشته. پس "اتراف" شروع لغزش است و "حنث" استقرار لغزش و "تکذیب" که در آیه بعد میآید نهایت آن. یعنی میشود واوهای میان این سه آیه نه واو عطف واقعی بلکه واو استدرجیه باشند که دلالت بر اضمحلال تدریجی و اشتداد ظلالت میکنند.

یعنی آدم اولش مست و متلهی و متلاععب به نعمت میگردد، سپس بندگی از یادش میرود و توفیق آنرا از دست میدهد، بخصوص اگر مصر بر خود رانی باشد، چون اصرار بر چموشی خیلی خطرناک است. سپس دشمن دین خدا میگردد که همان تکذیب است. توجه کنید که حالت او نسبت به دین، در "اتراف" غفلت بود و در "حث" مخالفت و در "تکذیب" دشمنی. هر کس که در عمل مخالف دین و طبق هوا نفس عمل میکند دشمن دین نیست و هر غافلی هم مخالفت با دین ندارد. اینها سه پله رو به قهقراست که به تدریج طی میشود.

آدم اول "مترف" میشود بعد "فاسق" و آخرش "کافر". پناه بر خدا!

وَ كَانُوا يَتْقُلُونَ أَإِذَا مِنْتَأْ وَ كُنَّا تُرْبَأْ وَ عَظَمَانَا إِنَّا لَمْ يَمْوُلُونَ (٤٧) وَ آبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ (٤٨)

و سپس میگفتند اگر ما مردیم و خاک و خس شدیم آیا باز (برای قیامت) زنده میشویم؟ نیاکانمان چطور؟

این همان کفر و تکذیب است که گفتیم. منکران دلیلی بر انکارشان ندارند و فقط آنرا بعید میدانند با این حال این تردید را در جامعه تبلیغ میکنند و باعث گمراهی و تزلزل دیگران میشوند؛ این خیلی بد است. دشمنی با دین خدا یعنی همین! حساب کسی که شک کرده با کسی که بوق کفر شده و بلندگو بدست گرفته و باعث ضلالت دیگران میشود دو تاست. خطر آنجاست که انسان تردید ناجای خود را در جامعه گسترش دهد و باعث گمراهی دیگران شود.

وقتی صفات اصحاب شمال معلوم شد میشود با فاصله گرفتن از صفات ایشان، در زمرة اصحاب یمین قرار گرفت. سوره واقعه هم همین مطلب را میخواهد درس بدهد. میخواهد بگوید برای نجات، از تکذیب و دشمنی با دین دست بردارید و به عهد بندگی با خدا وفادار باشید. یعنی با اطاعت و رضا، مطیع خدا در تشریع و تکوین باشید. مقتضی این بندگی شکر نعمتهاي است که به شما داده شده تا از اتروف خارج گردید.

خروج از اتروف به کثرت شکر است. شکر هم از چند بخش تشکیل شده یکی اينکه نعمت را - چه مال، چه آبرو، چه خانواده، چه سلامت - از خدا بدانیم، دوم اينکه با زبان دائما شکر

کنیم، سوم اینکه نعمت را در معصیت بکار نگیریم، چهارم اینکه نعمت را در طاعت استثمار کنیم و از فراغت حاصل از آن برای عبادت حق و کمک به خلق بهره ببریم.

قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ (٤٩) لَمْ جُمْعُ عَوْنَةَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ (٥٠)

به ایشان بگو بله! مردمان اولین و آخرین را در میقات روزی معلوم دور هم جمع میکنند.
ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيَّهَا الصَّالُونَ الْمُكَذِّبُونَ (٥١) لَا كُلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُومٍ (٥٢) فَمَا لِئَوْنَ مِنْهَا الْبُطْوَنَ (٥٣)

سپس شما ای گمراهان انکارکننده همه چیز؛ به زور از درخت زقوم میخورید و شکمها یتان را از آن پر میکنید.

"زقوم" درخت بدمزه و بدبوی است که به محض برخورد به پوست آنرا ملتهب میکند. زقوم طعام گمراهان است همانهایی که در هر نماز از خداوند میخواهیم جزء ایشان نباشیم. بدتر از گمراهی هم تکذیب کردن است والا خیلی از گمراهان توفیق هدایت مییابند.

فَشَارِبُونَ عَيْنَهِ مِنَ الْحَمِيمِ (٥٤) فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهَيْمِ (٥٥)

سپس بر آن آبی جوشان مینوشید؛ همچون شتران عطش زده. محاسن از امام صادق(ع) روایت میکند که یک نفس نوشیدن آب مکروه است چون شبیه شرب الهیم است.

معانی الاخبار از ایشان(ع) روایت میکند که چنین کاری مکروه است مگر اینکه هنگام نوشیدن بسم الله بگوید.

برهان از ایشان(ع) روایت میکند که یک نفس نوشیدن آب مکروه نیست و لذت بخش است، آنچه مکروه است غافلانه آب نوشیدن و بسم الله نگفتن است. شرب الهیم چنین نوشیدنی است.

هَذَا نُرْ لِهُمْ يَوْمَ الدِّينِ (٥٦)

این است شیوه پذیرایی از شما در روز جزا. "نزل" در اصل نخستین خوردنی یا نوشیدنی است که به عنوان خوش آمد گویی به مهمان تعارف میکنند. زقوم هم در اینجا به عنوان نخستین پذیرایی! از ایشان معرفی شده.

از اینجا سوره واقعه وارد مسیر دیگری میشود و با توالی نعماتی که بر میشمرد ذهن خواننده را به قدرت خدا و امکان معاد معطوف مینماید تا از مدار تکذیب خارج شود و از اصحاب یمین گردد. در آخر سوره باز به همان تقسیم بندی سه گانه سابقین و اصحاب یمین و شمال بازمیگردد منتها لحظه جان کندن ایشان را توصیف میکند.

نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ فَلَوْلَا تَصَدَّقُونَ (۵۷)

ما شما را درست کردیم چرا تصدیق نمیکنید؟!

أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ (۵۸) أَنَّنَّمَا تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ (۵۹)

نطفه ای را که از شما دفع میشود میبینید؟ آیا شما آنرا ساخته اید یا ما آنرا ساخته ایم؟!

نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ وَمَا نَحْنُ بِمُسْبُوقِينَ (۶۰) عَلَى أَنْ نُبَدِّلَ أَثْالَكُمْ وَنُشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ (۶۱)

مرگ را هم ما میانتان گذاشته ایم نه اینکه ناتوان باشیم که شما را زنده نگه داریم؛ بلکه برای اینکه کسانی دیگر را به جایتان بیاوریم و شما را به عالمی که برایتان ناشناخته است منتقل کنیم.

در این آیات، دنیا به معبری تشبيه شده که از یک درش خلائق وارد و از در دیگرش خارج میشوند؛ تا به اختیار رشد کنند و خودشان را نشان دهند و تحریره کنند و کامل شوند. گرچه خیلی ها خلاف این مسیر، خود را تباہ میکنند. وقتی آنها را از این معبر بیرون کشیدند میفهمند این دنیا، همه داستان نبوده و خود را ضایع کرده اند و به کم فروخته اند.

عبارت "نُشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ" نشان میدهد که نشئه آخرت از سخن دنیای مادی جسدانی ما نیست و ورای طور عقول کنونی ماست والا تذکر نمیداد که آنرا الان نمیتوانید بشناسید.

عبارت "قدَرْنَا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ" حکایت از آن دارد که مرگ طبق حکمت و در زمان درست رخ میدهد و به تصادف نیست، چنانچه در جای دیگر هم هست: وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا

بِإِذْنِ اللَّهِ كَتَابًا مُّوَجَّلًا [سورة آل عمران : ١٤٥] هیچ کس نمیتواند بمیرد جز به اجازه خدا و در زمانی مشخص.

وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشَاءَ الْأُولَى فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ (٦٢)

البته از جزئیات عالم نخستین خبر دارید، پس چرا به خود نمیایید.
مقصود این فقرات این است که به نمونه هایی از خلقتی که جلوی چشم آدمی است اشاره کند تا قدرت خدا را برابر خلقت مجدد آن که همان معاد است یادآور شود.

أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ (٦٣) أَتَقْتُلُ قَرْعَوْنَهُ أَمْ نَحْنُ الَّذِينَ عُوْنَانَ (٦٤)

آیا به آنچه میکارید توجه کرده اید؟ شما آنرا میرویانید یا ما؟
کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که چون خواستی چیزی بکاری، نخست این آیات را بخوان و خدا را زارع بدان تا کشت تو برکت کند.
در همان کتاب از ایشان(ع) است که چنین زراعت زیاد بگویید سیحانک یا باعث، سیحانک یا وارث.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که روزی بنی اسرائیل از موسی خواستند تا از خدا بخواهد تا باران به امر ایشان باشد. خداوند گفت باشد. آنها دانه کاشتند سپس از آسمان طلب باران نمودند و وقتی کافی شد درخواست قطع آنرا کردند. بوته های گندم بسیار بزرگ شد اما وقتی آنرا درو کردند گندمی به ایشان نداد. پس به موسی شکایت بردند. موسی هم مطلب را با خدا در میان نهاد. خداوند فرمود من تقدیر کننده مقدراتم اما چون ایشان به تقدیرم راضی نبودند امر را بدست خودشان دادم و دیدی که چه شد!

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که باد نیز میرویاند چنانکه باران میرویاند.
کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که چون دانه را پاشیدی بگو خدایا "زارع" توبی! خودت برکت در این کشته بنه!

لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَاماً فَظَلْلُمْ تَفَكَّهُونَ (٦٥) إِنَّا لَنُغَرِّمُونَ (٦٦) بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ (٦٧)

اگر بخواهیم آنرا آنجنان خشک و خاشک میکنیم که مات و میهوت شوید (و فریاد برآورید که) زیان کردیم و بی بهره شدیم!

خاک با اینکه بدن انسان را در خود تجزیه میکند ولی دانه را نگه میدارد و رشد میدهد و از آن درخت تناوری میسازد. همین خاک به اذن خدا در قیامت قادر است از ذره ای در قبر، دوباره انسانی کامل بیافریند و از قبر بیرون بیاندازد. زهدان نیز که خاکی بیش نیست همین کار را میکند.

أَفَرَأَيْتُمُ الْفَاءِ الَّذِي تَثْرَبُونَ (٦٨) أَأَنْتُمْ أَنْثُلُتُمُوهُ مِنَ الْفَرْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْثِلُونَ (٦٩)

ایا به آب گوارابی که مینوشید دقت کرده اید؟ شما آنرا از ابرها فرو میفرستید یا ما؟ درست است که قوانین طبیعت منجر به نزول باران میشوند اما این قوانین را چه کسی وضع نموده و این خصوصیات را چه کسی به آب و هوا و خورشید و سرما داده؟ آری، همو میتواند سکان را بسویی دیگر بچرخاند و کشتی طبیعت را به مسیری دیگر براند:

لَوْ نَشَاءُ جَعْلَنَاهُ أَجَاجًاً فَلَوْ لَا تَشْكُرُونَ (٧٠)

اگر بخواهیم تلخ و شورش میکنیم، پس چرا شکر نمیکنید؟

أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ (٧١) أَأَنْتُمْ أَنْشَاثُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنْشَئُونَ (٧٢)

ایا به آتشی که روشن میکنید دقت کرده اید؟ شما درختش را میرویانید یا ما؟ نحن جعلناها تذکرۀ و متابعاً لِلْمُقْوِينَ (٧٣)

ما آنرا یادآور آتش جهنم قرار دادیم و وسیله ای برای استفاده مسافران. "مقوین" یعنی بیابان گردان. آتش ضروری ترین وسیله سفر و زندگی در بیابان است وجودش موجب دوری سرما و وحش و اجنه میگردد.

نهادن انرژی خورشید در چوب و استخراجش در آتش شاید اشاره به حلول روح در جسد جنین و سپس خروجش با مرگ انسان باشد و اینها همه به قدرت خدا بر معاد که تکرار همین کار است دلالت دارد.

علی بن ابراهیم گوید "مقوین" یعنی محتاجین.

فَسَيِّئُ بِاَسْمَ رَبَّكَ الْعَظِيمِ (٧٤)

پس، با ذکر نام پروردگار عظیمت او را تسبیح کن.

این فاء که اول آیه آمده فای عاقله است و فقط برد عاقلان میخورد. یعنی اگر عاقل هستید چنین کنید. عاقلان همانها هستند که از اثر پی به نقاش ازل میبرند و بدرگاهش خضوع میکنند.

مقتضی این آیه این است که حین توجه به آفرینش انسان از نطفه، تحصیل روزی از زراعت، دیدن باران و استفاده از آب گوارای طبیعت، و استفاده از آتش، باید بیاد خدا و قدرت خدا افتاد و تسبیح بسیار کرد.

شیخ در تهدیب روایت میکند که چون این آیه نازل شد، پیامبر(ص) آن را ذکر رکوع قرار داد.

این بخش که با سوگند آغاز میشود بیان عظمت قرآن است:

فَلَا أُقْسِمُ بِمَوْاقِعِ النُّجُومِ (٧٥) وَإِنَّهُ لَنَسَمُ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ (٧٦) إِنَّهُ لِقُرْآنٌ كَرِيمٌ (٧٧)

قسم به جایگاه ستارگان - و اگر میدانستید این قسمی است بزرگ - که قرآن کتابی است بس ارزشمند.

"موقع النجوم" یا نقش آسمان جایگاه ستارگان و صور فلکی در آسمان و نسبت به هم است. نجوم، کیهان شناسی و شناخت موقع ستارگان است و تنجیم، شناخت اثرات نقش آسمان یا موقع النجوم در حوادث زمین. قسم به آسمان شب و جایگاه ستارگان گویای عظمت و اهمیت آن است.

اما ربط موقع النجوم با عظمت قرآن چیست؟

موقع النجوم عظیم ترین بخش تکوین است که از آن برای توجه دادن به عظمت قرآن بهره برده.

تفسیر قمی از امام کاظم(ع) روایت میکند که اگر تنجیم درست نبود خداوند در چند جای کتابش از آن نام نمیبرد. مثلا ابراهیم به ستارگان نظر نمیافکند تا بگوید من

بیمارم(صفات: ۸۸). همینطور خداوند در سوره واقعه به موقع النجوم سوگند خورد. همینطور در سوره نازعات میگوید "المدبرات امرا" این مدبرات دوازده برج و هفت سیاره اند. همینطور در سوره نجم هست "و بالنجم هم یهتدون". بدانید که این علم نزد ماست اما به کسی نخواهیم آموخت.

فِي كِتَابٍ مَكْتُوبٍ (۷۸) لَا يَمْسِهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ (۷۹) تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۸۰)
قرآن نوشته ای است پوشیده؛ جز پاک نهادن به معارف آن دست نیازنده؛ فروفرستاده پرورده‌گار جهانیان است.

"مکنون" بودن قرآن به این است که برای هرکس معدنی است استخراج نشده که باید در طی "عمرش آنرا بکاود و استخراج کند تا از گنجهاش بهره برد. در جای دیگر آنرا "لوح محفوظ" معرفی میکند که از اغیار مستور است. اینها نه توصیف ریشه آسمانی قرآن و معادل ملکوتی آن، بلکه توصیف باطن همین قرآن روی طاقچه است. همین قرآن گنجی مخفی است که مهرش تنها برای "مطهرين" گشوده میشود. "مطهر" در اینجا یعنی پاکدل. دلی پاک است که از خودخواهی و شرک و غفلت برکنار باشد.

عبارت "لَا يَمْسِهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ" عبارتی است اخباری نه انشائی، اما فقهای فرقین اجماعاً آنرا انشائی فهمیده و حرمت دست کشیدن به حروف و کلمات قرآن را از آن فهمیده اند، مگر برای کسی که از حدث با غسل یاوضو تطهیر گشته.

اما بعيد است این آیات در مقام بیان چنین چیزی باشند، اما روایات زیادی ذیل این آیات داریم که مستند چنین حکمی هستند گویا این آیات زمینه چنین شرعی توسط اولیاء دین را فراهم کرده اند.

أَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُذْهِنُونَ (۸۱) وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْكُمْ تَكْبِرُونَ (۸۲)

آنوقت قرآن با چنین اوصافی را شما سرسی میگیرید؟ و بهره خود را این کتاب تنها انکار آن قرار داده اید؟!

این آیات صراحة دارند که مداهنه به تکذیب ختم میشود.

این بخش پایانی سوره که به منزله نتیجه گیری از آن هم هست، صحنه مرگ انسان و ناتوانی او و اطرافیانش را در آن توصیف میکند و حالات آن سه طائفه را در آن شرح میدهد و سوره با امر به تسبيح حق پایان میدهد:

فَلَوْلَا إِذَا بَلَغْتُ الْحُلُقَومَ (۸۳) وَأَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ (۸۴) وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكُنْ لَا تَبْصِرُونَ (۸۵)

اگر مرگ دست خدا نیست، پس چطور است که وقتی جان به گلو میرسد؛ درحالیکه شما اطرافیان هیچ کاری از دستان بر نمیآید تنها نگاه میکنید؛ همان وقت ما از شما به آن فرد نزدیکتریم ولی شما حضور ما را متوجه نمیشوید.

خداآوند برای برطرف کردن تردید منکران راجع به معاد، قدرتش را هم در خلق کردن انسان به او یادآور میشود هم در کشتن او.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که چون جان به حنجره رسد مومن جایگاهش را در بهشت میبیند پس میگوید بگذراید به اطرافیانم بگویم چه جایگاهی میبینم. اما پاسخ میشنود که خداوند این کار را اجازه نداده است.

فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ (۸۶) تَرِجَّعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۸۷)

اگر شما راست میگویید که بنده ما نیستید (یا حساب و کتابی در کار نیست) پس چرا جانش را به بدنیش برنمیگرددانید؟

فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقْرِبِينَ (۸۸) فَرَزُقْهُ وَرِيَاحَانَ وَجَنَّةُ نَعِيمٍ (۸۹)

(اما ما جانش را میگیریم و یکی از این سه اتفاق میافتند:) اگر از مقربین باشد پس، مرگ او سراسر راحتی و چون بوییدن گیاهی خوشبوست و پس از مرگ هم وجودش سراسر جنت نعیم میشود.

این آیه با اینکه فشرده و سربسته است اما نکات مهمی دارد. اوایل سوره بهشت آخرتی این سه گروه را ترسیم میکرد اما در اینجا ترسیم لحظات احتضار تا بزرخ است. در روایات هم هست که برای مومن مرگ چون بوییدن گلی خوشبوست. البته این مطلب تنها یک تشبيه نیست و از برخی دیگر از روایات برمیآید که فرشته مرگ در هیئتی زیبا به حضور مومن میرسد.

و به او شاخه ای میدهد تا بو کند، با بوسیدن آن شاخه، تمام محبت مومن به دنیا و فرزندان و دوستانش به فراموشی سپرده میشود و شوق به بهشت و آغوش پروردگار در دلش زبانه بطوریکه مایل به آنسو میشود و با فرشته مرگ عازم سرای آخرت میشود. در برخی روایات هست که مرگ برای مومنین عادی چون خوابی لذتبخش است، بیدار که میشوند خود را در بهشت میبینند میگویند اینجا کجاست؟ جواب میشنوند بهشت است میخواهی بمانی؟ میگوید بله. و برای اولیاء خدا - که مد نظر همین آیه است - مرگ لذتی است که تاکنون نچشیده اند و فوق تصور و تجربیات دنیاست. در برخی روایات هست که رسول خدا(ص) و ائمه هدی(ع) به استقبال ایشان میآیند و ایشان را به سرای آخرت منتقل میکنند.

نکته جالب دیگری که در این آیه هست بدل شدن "وجود ایشان" به روح و ریحان و جنت نعیم است که حکایت از دگردیسی وجودی و حرکت جوهری در فرایند مرگ و آستانه ورود به بزرخ است. یعنی مومن کامل خودش روح و ریحان و جنت میشود که این تعبیر خیلی والاتر از ورود به جنت و حلول راحتی و بهره بردن او از ریحان است که نسبت به مومنین عادی یا اصحاب یمین است.

اینجا نوبت به بحثی میرسد که وعده آنرا داده بودیم: فصل ممیز مقریین از اصحاب یمین یا اولیاء خدا از مومنین عادی چیست؟ چه کنیم تا در زمرة اولیاء خدا قرار گیریم؟
دو کلید واژه در اینجا داریم که با دنبال کردن آنها شاید ردی از پاسخ خویش بیاییم: یکی "سابقین" و دیگری "مقریین".

راجع به "سابقین" این آیات باید برسی شود و راهشگاست:

لَا يَشِيقُونَهُ بِالْقُولِ وَهُمْ يَأْمُرُهُ يَعْمَلُونَ [سوره الأنبياء : ۲۷] در این آیه صحبت از انبیاء مرسل یا عباد مکرم است؛ آنها در سخن بر خدا پیشی نمیگیرند و تنها فرمانبر اویند. این آیه خیلی کلیدی است و سبق در قول را باعث خروج انسان از مقام انبیاء و اولیاء که مقام سابقین است میداند. پیشی نگرفتن در قول یعنی نخواستن چیزی پیش از آنکه خدا آنرا بخواهد که کنایه از تسلیم و رضاست. معنای نازلتresh این است که از جانب خود حرفی نمیزنند و وعده ای نمیدهند و سخن از کسی نمیگویند و نظری نمیدهند. آری اینچنین ملتزم سکوت بوده اند که لسان الله گشته اند و خدا از لسان ایشان با بشر حرف میزنند و وحی میفرستد.

وَلَقْدْ سَبَقْتُ كَلِمَتَنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ [سوره الصافات : ١٧١] يعني کلمه رحمت برای پیامبران ما سبقت گرفت. منظور از آوردن این آیه این بود که از اینطرف اگر عبد باید سبقت بگیرد از آنطرف هم رحمت خدا بسویش سبقت میگیرد و شاید اول رحمت میجنبد بعد عبد.

وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَغْفِرْ لَنَا وَلَا حَوْانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غَلَّا لِلَّذِينَ آتَنَا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ [سوره الحشر : ١٠] يعني خدایما و برادران ایمانی ما را که در ایمان بر ما سابق بودند، ببخش. به دلیل این آیه برخی سابقون را سابقون در ایمان یعنی مسلمین صدر اسلام دانسته اند که میتواند یکی از مصادیق آن باشد البته به شرط صدق ایمان و یکرنگی با رسول(ص).

وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِالْخَسَانِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعْدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبْدًا ذَلِكَ الْفَقْرُ الْعَظِيمُ [سوره التوبه : ١٠٠] این آیه هم مشابه قبلی است منتها میشود گفت به تابعین هم بدلیل متابعت از مهاجرین و انصار، لفظ سابقون اطلاق شده پس اینکه برخی گفته اند سابقون آنها هستند که شاهد جنگ بدر یا احد بوده اند بی وجه است.

أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ آهَانَا سَابِقُونَ [سوره المؤمنون : ٦١] که وصف مومنین است البته انتظاراتی که در سوره مومنون از مومنین مطرح کرده او صافی که به ایشان نسبت داده مثل همین سرعت گرفتن در خیرات به نظر میرسد که کاملین از ایشان یا همان اولیاء را مد نظر داشته.

ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ طَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ يَأْذِنُ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ [سوره فاطر : ٣٢] در اینجا هم مردم را به سه دسته سابق در خیرات و مقتصد و ظالم تقسیم کرده که عبارت اخراً تقسیم بنده سوره واقعه است و نشان میدهد که سابقین چون سابق در خیرات بودند سابقین شدند. گفتیم که همین سه گانه در سوره مفقطین هم هست منتها آنجا صحبت از مقریین و ابرار و فجرار کرده.

سَابِقُوا إِلَى مَعْفَرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٌ عَرْصَهَا كَعْرَضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَعِدْتُ لِلَّذِينَ آتَنَا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ [سوره الحديد : ٢١] یعنی سبقت بگیرید و از سابقین شوید. توجه بفرمایید که در تمام این آیات نوعی تشویق به برآمدن از مقام ابرار و جزو مقریین و سابقین شدن مستتر است.

وَلَكُلٌ وِجْهَهُ هُوَ مُؤْلِيْهَا فَلَاسِتِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا [سوره البقرة : ١٤٨] یعنی خدا سر راه هر کس، وجهی از رب یا امامی یا قبله ای قرار میدهد تا کانون توجه او باشد و او را به ولایت الهیه برساند. اما راهش سبقت در خیرات است.

راجع به "مقریین" هم این آیات باید بررسی شود و راهگشاست:

إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُسِّرِّكِ بِكُلِّمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقْرَبِينَ [سورة آل عمران : ٤٥] يعني مسيح در دنيا و آخرت وجيه است و از مقربين. اين آيه نشان ميدهد که تقرب به اذن خداست او هرکه را بخواهد از مقربين قرار ميدهد. دوم اينکه مقربين مقام انباء است.

لَنْ يَسْتَكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقْرَبُونَ وَمَنْ يَسْتَكِفُ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيَسْتَكِبْرُ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعًا [سورة النساء : ١٧٢] يعني مسيح و ملائکه مقرب از اينکه در همه ابعاد زندگی خود بinde خداوند باشنده استنکاف ندارند چون تکبری در ايشان نیست. وجه مقرب بودن مسيح و مقربين از ملائکه در اين آيه آمده و نشان ميدهد که ملائکه نيز، عادي و مقرب دارند و مقربين ذوب در بندگی حق اند و ذره اى کير در وجودشان نیست.

وَأَثْلَلَ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيَ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَبَا قُرْبًا فَتَنَبَّأَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَّقَبَّلْ مِنَ الْآخِرِ قَالَ لَأَقْتَلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَّقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ [سورة المائدة : ٢٧] يعني داستان هابيل و قابيل را بخوان که برای تقرب به خدا هر دو قرباني کردند اما فقط قرباني هابيل پذيرفته شد، چون خدا تنها از متقيين ميبذيرد. يعني فقط متقيين ميتوانند از اسباب تقرب، تقرب بجويند. پس تقرب قرباني ميخواهد و خداوند تنها قرباني متقيين را ميبذيرد و آنها را بخود نزديک ميکند.

وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَتَحَدَّدُ مَا يُتَّقِقُ قُرُبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ سَيِّدُنَا وَلَهُمْ فِي رَحْمَتِهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ [سورة التوبه : ٩٩] يعني برحخي اعراب مالشان را در راه تقرب به خدا و رسول ميدهدند و به نتيجه ميرستند. اين آيه نشان ميدهد که تقرب به رسول با تقرب به خدا در يك راستاست و دوستي و ولايت پيامبر راه ورود به قرب خداست و اين تقرب، نياز به اتفاق و گذشتمن از مال دارد.

إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَإِذْ كُرْزَبَكَ إِذَا نَسِيَتْ وَقْلَ عَسَى أَنْ يَهْدِيَنِي رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا [سورة الكهف : ٢٤]

يعني رشد بيشتر و ورود به ورطه مقربين نيازمند ذکر مدام و يقين به اين حقيقت است که حول و قوه خدا منشا همه کار است و بس.

وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَبَنَاهُ نَجِيًّا [سورة مریم : ٥٢] يعني ما کسانی را صدا ميزنيم و از مقربين ميسازيم. البته آие راجع به موسى(ع) است.

وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ إِلَّا تَنْقُرُكُمْ عِنْدَنَا ثُلُقَيٌ إِلَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ الظُّفُفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِي الْغُرْفَاتِ أَمْوَانٌ [سورة سباء : ٣٧] يعني با کمک مال و اولاد خويش نميتوانيد از مقربين شويد و ايمان و عمل صالح ميخواهد.

ذلک الّذی یُیشِرُ اللّهُ عِبادَةَ الّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْزًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتِرِفْ حَسَنَةً نَزِدُ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ [سورة الشورى : ۲۳] يعني اجري بابت رسالتهم نمیخواهم جز آنچه برای صلاح خود شماست و آن مودت با ذی القریب است. يعني مودت با ذی القریبای پیامبر(ص) موجب تقرب به ایشان است و در آیات قبل و نیز مواضع زیادی از قران هست که اقوم طرق برای تقرب به خدا، تقرب به رسول اوست. و این تقرب با اطاعت و محبت بدست میاید. در عمل هم اولیاء الله در هر زمان اصحاب و حواریون نبی آن زمان یا یاوران نزدیک وصی آن زمان که جانشین نبی است بوده اند. در زمان غیبت نیز باید چنین باشد که البته بخطاط عوارض غیبت، اصحاب آن حضرت که مقریین اند اندک اند.

اما موادی که میگوید تقرب به رسول - که بوسیله اطاعت و محبت محقق میشود - موجب تقرب به خداست:

مَنْ يُطِعَ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ [سورة النساء : ۸۰]
 قُلْ إِنَّ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَأَبْلِغُونِي يُحِبِّكُمُ اللَّهُ [سورة آل عمران : ۳۱]
 قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَآبَاتُوكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَاتُكُمْ وَأَمْوَالُ اقْتَرْفَتُهَا وَتَحْزَارُهَا تَحْسُونَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنَ تَرَضَوْهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجَهَادِ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ [سورة التوبه : ۲۴]

یا أَئِبَّهَا الّذِينَ آمَنُوا أَطْبِعُوا اللَّهَ وَأَطْبِعُوا الرَّسُولَ وَأُولَئِكُمُ الْأَمْرِ مِنْكُمْ [سورة النساء : ۵۹] و سیزده آیه دیگر که در واژه "اطبیعوا" قابل جستجوست.
 رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَأَكْتَبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ [سورة آل عمران : ۵۳] و بیش از پنجاه آیه دیگر که در واژه "الرسول" قابل جستجوست.

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَّاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَالَمُوا أَنْفَسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفِرُ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوْجَدُوا اللَّهَ تَوَابًا رَحِيمًا [سورة النساء : ۶۴] و چند ده آیه ذیل واژه استغفار یَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى وَهُمْ مِنْ حَشْيَتِهِ مُشْفَقُونَ [سورة الأنبياء : ۲۸] و آیات دیگر ذیل واژه شفاعت و روایت بسیار در این موضوع.

و چند صد آیه و چند ده هزار روایتی که مستقیم یا غیرمستقیم به این مطالب اشاره دارد که اطاعت و محبت پیامبر(ص) و اوصیای او(ع) وسیله نزدیکی بخداست. بطوریکه این مطلب اصل دین و مفروغ عنه و بی نیاز از بحث است و اصلاح دین معنایی جز این ندارد.

حاصل سخن آنکه کلید وصول به مقام مقریین و ولایت الهیه و از اولیاء خدا شدن، صحابی خاص رسول یا وصی رسول شدن در هر زمان است. اوست که قبله اولیاء است. اوست که سبب اتصال زمین به آسمان است. این کلید اصلی و باب ابواب است.

البته اولیاء خدا سابق به انواع خیرات اند و در بندگی خدا غرق و از نائمه کبر برکتمند و مال و جان خویش را فدای خدا و در راه او قربان میکنند و در یاد خدا مستغرق اند و جز خدا را در وجود مؤثر نمیدانند و از خود سخنی نمیگوینند و در تسليم و رضا سر داده اند.

والبته هیچ کدام از اینها نمیشود جز به توفیق مستقیم و اذن پروردگار. تاویل الایات از امام باقر(ع) روایت میکند که مقریین کسانی هستند که نزد امام زمان خویش جایگاهی دارند.

برهان از امام باقر(ع) روایت میکند که اصحاب یمین کسانی هستند که ما را دوست دارند و مقریین کسانی هستند که ما آنها را دوست داریم و نزد ما جایگاه خاصی دارند. گوییم این دو روایت بهترین روایت در بیان تفاوت اصحاب یمین و مقریین اند و همان مطلبی را میفرمایند که ما بیان نمودیم.

وَأَتَمَا إِنْ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ التَّمِيمِ (٩٠) فَسَلَامٌ لَكَ مِنْ أَصْحَابِ التَّمِيمِ (٩١)

و اگر از سعادتمدان باشد به او میگوییم سلام و درود مردم سعادتمند نثارت باد. این ترجمه هم بی وجه نیست: به او میگوییم سلام بر تو، ای کسی که از اصحاب یمین هستی!

برخی هم گفته اند: سلام بر تو ای پیامبر از جانب اصحاب یمین. یعنی در لحظه جان دادن، مومنان یک سلام درست و حسابی به پیامبر(ص) میکنند و البته این سلام بی جواب نمیماند.

وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنْ الْمُكَذِّبِينَ الصَّالِيَّةِ (٩٢) فَنُرْثُلُ مِنْ حَمِيمٍ (٩٣) وَتَصْلِيَّةُ جَحِيمٍ (٩٤)

اگر هم از انکارکنندگان گمراه باشد؛ با آبی جوشان از او پذیرایی میکنیم و سرانجامش سوختن در آتش است.

همانطور که گفتیم این فقرات مربوط به لحظات جان کنندن است و برای کافر از همان وقت عذاب آغاز میشود.

صدق در امالی از امام صادق(ع) روایت میکند که "نزل من حمیم" مال قبر است و "تصلیةالجحیم" مال قیامت اصحاب شمال، چنانکه "روح و ریحان" هم مال قبر مقربین است و "جنةالنعیم" مال قیامت ایشان.

إِنَّ هَذَا لِهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ (٩٥) فَسَبَّعْ بِاُسْمٍ رَبِّكَ الْعَظِيمِ (٩٦)

براستی، این مطالب عین حقیقت است؛ پس با ذکر نامش، پروردگار عظیمت را تسبیح کن! اگر کسی از این آیه سوره واقعه بفهمد که تسبیح مدام نقشی اساسی در یمن و برکت اصحاب یمن دارد و لازمه وصول به مقام مقربین است، گزارف نفهمیده و بیراه نرفته.

سوره واقعه نکته بسیار مهمی دارد و آن تقسیم مردم بر اساس باور و عملکردشان در زندگی به سه گروه کاملاً متمایز است: سابقین یا مقرّبین که اولیاء خدایند؛ سعادتمندان یا اصحاب یمن که مومنین عادی اند؛ و اهل شقاوت یا اصحاب شمال که کافرین مکذب اند. سرنوشت این سه دسته از لحظه مرگ به بعد کاملاً از هم متمایز میگردد. اینکه چطور از اصحاب شمال فاصله بگیریم و جزو اصحاب میمنه شویم در سوره نیامده اما اینکه چطور در میان اصحاب یمن ممتاز و از مقربین شویم در سوره نیامده و تعظیماً سربسته مانده که ما تحقیق جامعی راجع به آن ارائه نمودیم.

سوره حديد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره حديد يکی از مسبّحات است. مسبّحات پنج سوره ای هستند که با سبّح یا يسبّح آغاز میشوند. از جمله: حديد، حشر، تغابن، جمعه، صاف.

این سوره ها واحد مطالبي بلند و توحيدی میباشند و حال و هواي تسبیح حق، تار و پود آنها را پرکرده است.

سوره حديد که بدليل بکار رفتن کلمه "حديد" به معنای آهن یا فلز در اوخر آن به این نام نامیده شده، از بقیه مسبّحات طولانی تر است. چند آیه اول این سوره ممتاز و از مؤثرات است یعنی قرائتش جزء دستورات سلوکی اهل بیت(ع) است و آثار عظیمی به آن نسبت داده شده. از جمله امیرمؤمنان(ع) میفرمایند هرکس آیات اول حديد و آیات آخر حشر را بخواند، سپس دعا کند؛ کوه را میتواند جابجا کند.

سوره حديد عمدۀ بياناتش حول "اتفاق" میچرخد و در آن چندين با را مومنيين به اتفاق تشویق میکند. چند آیه توحيدی هم دارد که از غرر آيات قرآن است. همينطور چند مطلب فرعی اما بسيار مهم در اين سوره مطرح شده است، مثل مقدّر بودن مصائب و نوراني شدن مومن در اثر متابعت از دين و غيره که باید در آنها تعمق کنيم.

كافی از امام باقر (ع) روایت میکند که هرکس شبهها پیش از خواب، مسبّحات را بخواند، نمیرد الا اينکه قائم آل محمد(عج) را درک کرده باشد؛ در آخرت نیز در جوار رسول خدا (ص) منزل خواهد داشت.

تَسْبِحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ أَكْرَيُ الرَّحِيمُ (١)

زمین و هرآنچه در آسمانهاست به تسبیح خدا مشغولند و او عزيز حکیم است. تسبیح موجودات - بخلاف آنکه برخی گفته اند - استعاره و مجاز نیست که تسليمشان در برابر حق مراد باشد؛ بلکه به زبان خویش با آگاهی و اختیار خدا را ياد میکنند و بدرگاهش نماز میگذارند و او را صدا میزنند و از او عنایت طلب میکنند: **اللَّمَّا تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي**

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْطَّيْرِ صَافَاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتُهُ وَتَسْبِيحُهُ وَاللَّهُ عَلِيهِ بِمَا يَعْلَمُ [سورة النور : ٤١] آیا نمیبینی که هرچه در آسمان و زمین است و پرندگان هریک نماز و تسبيح مخصوص خويش را میشناسد؟!

اینکه در آخر آیه گفته " و هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ " هم جهت تسبيح است و هم دليل آن. يعني موجودات، عزت و حکمت او را ذکر و تسبيح میکنند؛ از طرفی چون او عزيز و حکيم است لائق تسبيح است و باید بسيار او را تسبيح کرد.

قرآن غیر از اينکه گفته هرچه در آسمان و زمین است تسبيح ميگويد، مشخصا از تسبيح فرشته ها، پرندگان، رعد، و کوه ها سخن گفته؛ انسان را هم چند ده بار در قرآن فرمان به تسبيح داده. تسبيح گفتن انسان نوعی عبادت و وسیله نجات او از ظلمات است، چنانکه داستان یونس(ع) اشاره اي به اين مطلب دارد. بخصوص گفته اگر یونس تسبيح نمیگفت از شکم ماهی نجاتش نميداديم(صفات: ١٤٣).

شروع چهار سوره ديگر از تسبيحات با تسبيح "ما في السماوات و ما في الأرض" است ولی در سوره حديد "ما في الأرض" ندارد و فقط خود "الارض" آمده. اگر اين کلمه آخرش ضممه میداشت ميشد بر تسبيح خود زمین دلالت داشته باشد و شاید هم ضبط درست همین بوده چون در خط کوفی اعراب را ضبط نمیکردد و احتمال تغيير اعراب را باید در نظر داشت.

فارغ از اين مسئله، نسبت دادن تسبيح به خود زمین امری درست است چون زمین هم يکی از "ما في السماوات" و برای خودش مخلوقی مستقل است و مانند من و شما، درک و شعور و ايمان و اقبال و ادبار دارد و در قیامت هم از جمله شاهدان بر اعمال است. زمین نماز میخواند و خدا را ستايش میکند، مطیع امر خداست و به فرمان او ميلياردها سال است که بگرد خود و بگرد خورشید و بگرد كهکشان ميگردد و ميرقصد، تا هدфи را که برای آن خلق شده محقق سازد.

تحقيقی راجع به زمین در قرآن:

پس از آنکه آدم ابوالبشر از شجره ممنوعه خورد، خداوند او و ذریبه اش را به زمین تبعید کرد و فرمود: قالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِيَتَضَعُ عَدُوُّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُשْتَقَرٌ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ [سورة الأعراف : ٢٤] يعني به زمین هبوط کنید و در زمین با هم دشمن خواهيد بود و استقرار شما در زمین مدت

مشخصی دارد که باید طی شود و ارزاقی در آنجا برای شما هست که به مرور از آن برخوردار میشود. از این آیه چند نکته فهمیده میشود یکی اینکه زمین تبعیدگاهی است که تا دوران محکومیت کسی در آن طی نشده از آن مستخلص نمیگردد. دیگر آنکه بنای زمین بنای دشمنی میان بنی آدم است، پس آنها که بدنبال صلح جهانی اند آنرا در این زمین نجوبیند! زمین کل یومنش کربلا و کل ارضش عاشوراست.

برای افامت انسان و موجوداتی چون جن و حیوان که پیش از انسان ساکن این کره خاکی بوده اند، خداوند زمین را چون بستری گسترد و فراش و مهاد قرار داده، آنرا ذلول و رام نموده و آرام و قرار داده و بر آن کوه ها و نهرها و راه را پدید آورده و با باران، اکثر قطعات آنرا زنده کرده و از نباتتش برای ما و دیگر موجودات قوت و غذا فراهم ساخته.

همه اینها برای این است که زمین، بستری برای زندگی و امتحان انسان باشد، کمی از جزا را هم بتواند بر انسان بار کند: **وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لِيُجْزِي الَّذِينَ أَسْأَءُوا بِمَا عَمِلُوا وَبِيَحْزِيَ الَّذِينَ أَخْسَسُوا بِالْحُسْنَى** [سوره النجم : ۳۱]

به همین دلیل زمین مصائبی نیز برای اهلش دارد: **مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَبْرُأُهَا** [سوره الحمد : ۲۲]
البته بساط زمین به مرور هم جمع میشود: **أَوْلَئِمْ يَرَوْا أَنَّا تَأْتِي الْأَرْضَ نَقْصُهَا مِنْ أَطْرافِهَا** [سوره الرعد : ۴۱]

زمین ملک خداوند است [سوره البقرة : ۱۰۷] و خداوند هر روز بدایعی در آن پدید میآورد و چهره زمین را نو میکند: **بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** [سوره البقرة : ۱۱۷].

خداوند ملک زمین را به هر که بخواهد یا صلاح بداند میبخشد و اگر زمین مدت زیادی دست کسی بماند فاسد میشود: **أَتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكُ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْثَهُمْ بِيَتْبِعِ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ** [سوره البقرة : ۲۵۱]

زمین میراثی دارد که از آن خدادست [سوره آل عمران : ۱۸۰] و آنرا دست بدست به نسلهای مختلف میسپارد: **وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَالِقَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضِكُمْ دَرَجَاتٍ لِيُبَلُوُكُمْ فِي مَا أَنْتُمْ كُمْ** [سوره الأنعام : ۱۶۵] البته این جز برای امتحان نیست: **وَيَسْتَحْلِفُكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُ كَيْفَ تَعْمَلُونَ** [سوره الأعراف : ۱۲۹] و عاقبت هستی از آن متین است: **قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُوْرِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُمْتَنَينَ** [سوره الأعراف : ۱۲۸]

زمین آیات بسیاری دارد که تنها صاحبان خرد [سوره آل عمران : ۱۹۰] و یا اهل یقین [سوره الذاريات : ۲۰] از آن بهره میبرند؛ زمین غیبی دارد برای اهلش: **وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** [سوره

هد : ۱۲۳]؛ زمین ملکوتی دارد برای اهلش: أَوْلُمْ يَنْظُرُوا فِي مَلْكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ [سوره الأعراف : ۱۸۵]؛ اسراری دارد برای اهلش: قُلْ أَنْزَلَهُ اللَّذِي يَنْلَمُ السَّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ [سوره الفرقان : ۶]؛ غائباتی دارد برای اهلش: وَمَا مِنْ غَائِبٍ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ [سوره النمل : ۷۵]؛ موجوداتی دارد برای اهلش: وَإِذَا قَعَ الْقُولُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ ذَلِيلٌ مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُؤْقَنُونَ [سوره النمل : ۸۲]

زمین مراغم و سعه هایی دارد که مهاجرین از آن برخوردار میشوند: وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً [سوره النساء : ۱۰۰]

برخی قطعات زمین به اذن خدا مبارک گشته: إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي يَارَكْنَا فِيهَا [سوره الأنبياء : ۸۱] آنکه از فرمان خدا سریعی میکنند گاهی به "تیه در زمین" دچار میگردند: فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَنْهُمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتَيَّهُونَ فِي الْأَرْضِ [سوره المائدہ : ۲۶]

خداوند بعضی را در زمین تمکین میدهد تا شکر کنند و در احیای دینش بکوشند: وَلَقَدْ مَكَنَّا كُمْ فِي الْأَرْضِ... قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ [سوره الأعراف : ۱۰] [الَّذِينَ إِنْ مَكَنَّا هُمْ فِي الْأَرْضِ أَقْمَوْا الصَّلَاةَ وَأَتَوْا الزَّكَاةَ وَأَمْرَوْا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ [سوره الحج : ۴۱]؛ از دیگر وظایف مومن، آباد کردن زمین است: هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا [سوره هود : ۶۱]؛ از دیگر وظایف مومن نگاهبانی از خزان زمین است: قَالَ الْجَعلُنِي عَلَىٰ حَرَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْمٌ [سوره یوسف : ۵۵]؛ و گردش در زمین برای خداشناسی: قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ [سوره العنكبوت : ۲۰]

روزی میرسد که زمین تنها در اختیار متقوین قرار میگیرد: وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الرُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ بِرُثُبَهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ [سوره الأنبياء : ۱۰۵]

زمین ثمراتی دارد که برای همه است: وَهُوَ الَّذِي مَدَ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَهَازِا وَمِنْ كُلِّ الشَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْتَيْنِ [سوره الرعد : ۳] و اصولا زمین در تسخیر بنی آدم است: أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ [سوره الحج : ۶۵] اما مال باقی موجودات هم هست: وَالْأَرْضُ وَصَفَّهَا لِلأَنَامِ [سوره الرحمن : ۱۰] [يعني حق آنها باید محفوظ باشد].

اما زمین غیر از این ثمرات عام، برکاتی هم دارد که تنها نصیب مومنین متقوی است: وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرْزِيَّ أَمْتُوا وَأَنْقُوا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بِرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ [سوره الأعراف : ۹۶] همچنین زمین کلیدهایی دارد که نصیب لا یقین میگردد: لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ [سوره الزمر : ۶۳].

در مقابل، "خلود در ارض" نکبتی است که دنیاطلبان به آن دچار میشوند و از سفر بسوی عالم آخرت باز میمانند: وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعَنَا بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَتَّهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ [سوره

الأعراف : ١٧٦] این عاقبت "تتاقل الى الارض" است: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قَيْلَ لَكُمْ أَنْفَرُوا
في سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأْقَلُتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ [سورة التوبه : ٣٨]
دو گناه "فتنه في الارض" و "فساد في الارض" بدليل و سمع تباھی اى که بوجود میآورند بخشوده
نمیشوند و مومنین نیز ناید اجاوه استقرار این تباھی را بدهند: وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أُولَئِنَاءُ بَعْضٌ إِلَّا
تَقْعِلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةً فِي الْأَرْضِ وَفَسَادًا كَيْبِرًّا [سورة الأنفال : ٧٣]

گناه دیگر که باعث میشود خدا آدم را در تنگانها کمک نکند روحیه "بغی في الارض" است: فَلَمَّا
أَنْجَاهُمْ إِذَا يَنْتَهُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ [سورة يونس : ٤٣]
گناه دیگر "علو في الارض" است: وَإِنْ فَزَعُونَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ [سورة يونس :
٨٣] این گناه ملکوت انسان را تباھ میکند: تَلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ تَنْعَلَهُ لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ
وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُنْتَقِيْنَ [سورة القصص : ٨٣].

عاقبت تکیه به غیر خدا "ضيق الارض" یا تنگ شدن زمین و زمان بر چنین کسی است: وَيَوْمَ حُنَيْنٍ
إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تَعْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَصَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحِبَتْ ثُمَّ وَيَسْتُمْ مُدْبِرِيْنَ [سورة
التوبه : ٢٥]

زمین نسبت به موجودات مادی مستهلك است: قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ [سورة ق : ٤] تا
همه را فانی و در خود حل کند تا تنها وجه اللهی از هرجیز بماند و صعود کند. غیر از این سنت عام،
زمین به گونه ای ساخته شده که به مرور بدی را در خود محو و نابود میسازد: وَمَتَّلَ كَلْمَةٌ خَبِيْثَةٌ
كَشْجَرَةٌ خَبِيْثَةٌ اجْتَسَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ [سورة إبراهیم : ٢٦]. گاهی هم کسی را به
ناگاه در خود فرو میبلعد: أَفَأَمَّنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّنَاتِ أَنْ يَحْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ يَأْتِيْهِمُ الْعَذَابُ
مِنْ خَيْثٍ لَا يَشْعُرُونَ [سورة الحجل : ٤٥] چنانچه با قارون و بعضی دیگر چنین کرد.

سرانجام، نزدیکیهای قیامت زمین دگرگون میشود: يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ [سورة إبراهیم :
٤٨] و میلرزد و حرکت میکند و انقال خوش را یعنی انسانهایی که خودره، بیرون میبریزد و بر اعمال
ایشان شهادت میدهد. جالب است که زنده شدن مردگان را خداوند دعویی از جانب زمین عنوان
میکند: ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِنَ الْأَرْضِ إِذَا أَتَتُمْ تَخْرُجُونَ [سورة الروم : ٢٥]. گویا زمین بچه هایش
را صدا میزنید که بلند شوید و جوابگوی اعمالتان باشید و امانت خدا را پیردادیزد. جالب است که این
امانت، پیش از انسان به خود زمین عرضه شد اما نظر به سنگینی اش از قبول آن سرباز زده بود: إِنَّا
عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلُنَّهَا وَأَشْفَقُنَّ مِنْهَا وَحَمَلُهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ
كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا [سورة الأحزاب : ٧٢]. خشوع زمین درس عبرتی برای ما فرزندان اوست: وَمِنْ
آیاتِهِ أَنَّكَ تَرَى الْأَرْضَ خَاسِيَةً فَإِذَا أَتَرْلَتْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَرَّتْ وَرَبَّتْ [سورة فصلت : ٣٩] همینطور

جنبيدنش پس از دریافت فيوضات ربانی. گريه زمين بر مرگ مومنين هم از نکات جالب قرآن است که از مفهوم مخالف این آيه استنباط ميشود: فَمَا يَكُنْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ [سورة الدخان : ۲۹]. چرا چنين نباشد در حاليلکه هم خود زمين از جنود خداست و هم جنودی بسيار را در آغوش خويش در برگرفته: وَلَلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ [سورة الفتح : ۷] لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُخْيِي وَيُمْتَدُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲)

پادشاهی بر آسمان و زمين از آن خداست، هرکه را بخواهد زنده ميکند و هرکه را بخواهد ميميراند و او بر همه کار تواناست.

هُوَ الْأَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۳)

او اول و آخر است، ظاهر و باطن است و او هر چيزی را ميداند. اين آيه از غرر آيات قرآن و از قله هاي توحيد آن است.

اوليت و آخريت خدا را برخى زمانی معنى کرده اند يعني او پيش از همه بوده و بعد از همه هم خواهد بود؛ گرچه اين مطلب درست است اما چون اين دو صفت با دو صفت ظاهر و باطن همراه شده به نظر ميآيد احاطه وجودی پروردگار بر هستى مد نظر است؛ چون اينها جلوات اسم "محيط" هستند. محيط بودن خداوند بدليل ازليت و ابديت و بي کرانگی وجود اوست و احاطه وجودی او بر هستى لازمه اش احاطه علم و قدرت او بر هستى است که به هر چيز عليم باشد و بر خلق و بقاء و اعدامش قادر. و ميبينيم که چهار صفت اول و آخر و ظاهر و باطن، در جايی قرار گرفته اند که قبلشان عبارت "هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ" است و بعدشان "هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ".

اما چرا او بر مخلوقاتش احاطه علم و قدرت دارد؟

چون آنها پرتوري از مشيت اويند.

يا چون آيت اويند.

يا چون جلوه و مظهر و وجه اويند.

يا چون صورت اويند.

يا چون پرتوري از خود اويند.

يا چون عين خود اويند.

این وجوه که مشربهای گوناگونی از "ربط خالق به مخلوق" اند هر کدام قائلینی دارد و تقریری؛ که البته گاهی یکدگر را تکفیر میکنند و زندیق میشمارند. **ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعُبُونَ** کافی از امام باقر (ع) روایت میکند که هو الاول یعنی خدا بود و هیچ چیزی با او نبود، سپس خلق کرد و روزی هم خواهد رسید که همه چیز نابود میشوند و تنها خودش میماند، بدون اینکه پایانی داشته باشد. این است معنی هو الآخر.

هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلْجُعُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْرِئُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعْكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۴)

خداؤند آسمانها و زمین را در شش روز بیافرید سپس بر عرش حکمرانی آرام گرفت. بخوبی میداند آنچه را که در زمین فرومیبرود و آنچه را از زمین برمیاید و آنچه را از آسمان نازل میشود و آنچه را در آسمان عروج میکند و او با شماست هرجا که باشید. آری خداوند کارهایتان را میبینند.

این آیه چند نکته سربسته دارد:

یکی، خلقت جهان در شش روز یا شش مرحله که هفت بار در قرآن آمده اما تفصیلش بر کسی معلوم نیست و مراد از آنهم چندان بر ما واضح نیست. اما تدریجی بودن خلقت این درس را به ما میدهد که باید تدریجاً و مرحله به مرحله خیلی از کارهایمان را انجام دهیم و آنها را از پایه بچینیم و بالا بیاییم. انجام کار را هم به چند مرحله تقسیم کنیم و پس از پایان مرحله نخست سراغ مرحله بعد برویم.

دوم، مقصود از استوی بر عرش که گویا در روز هفتم رخ داده، استقرار بر تخت پادشاهی برای تدبیر ملک وجود است یا به تقریر تورات، آرام گرفتن در آن مقام و خلق نکردن چیزی. اما اولی درست تر مینماید چون بعدش به احاطه علمی خدا بر جهان هستی اشاره کرده که برای تدبیر جهان لازم است نه استراحت. یعنی مقصود از عرش، تخت حکمرانی است نه تخت آسودگی چنانکه یهودیان گویند.

سوم، مقصود از آنچه در زمین "لوج" میکند شاید چیزهایی مثل آب و ریشه و لاشه و دفینه باشد.

و مقصود از آنچه از زمین خارج میشود شاید چشمها و نبات و معدن و گنج باشد.

و مقصود از آنچه از آسمان بسوی زمین پایین میاید شاید آب و فرشتگان و الهامات باشد.

و مقصود از آنچه در آسمان عروج میکند شاید اعمال و ارواح و ملائک باشد.

اما تعبیر "هو معکم اینما کنتم" از بارزترین و باجلوه ترین عبارات این سوره بلکه کل قرآن است. مراد از معیت، معیت قیومیه است. یعنی خدا قیوم همه چیز است و همه چیز را نگه داشته و بقاء آنها به عنایت و قدرت اوست.

چون گفته "او" همیشه با شمامست پس اگر در خویش کنکاش کنیم شاید بتوانیم او را بیابیم: تذکری راجع به وجود آن قیوم:

اگر به خودمان توجه کنیم، وجود آن میکنیم، وجود آن میکنیم که جریانی از تغییر و نو شدن لحظه به لحظه در وجود ما جریان دارد. مانند آبشار یا نهر آب، در هر لحظه حیات، در ما می‌تپد و در وجود ما سرازیر است. در پس این تغییرات، که خود در خود ایجاد نمیکنیم، می‌بینیم کس دیگری است که ما را اداره می‌کند. کس دیگری است که ما را نگه داشته است. کس دیگری که قوام ما به اوست. پس، مطلب وجود آن بعدی، وجود تغییرات جاری در وجود خود است - مانند قبض و بسط، معرفت و جهل، توفیق و خذلان، خواب و بیداری، رشد بدن و تنظیم اعضای بدن مثل قلب و کبد و تنفس و ... - که منجر می‌شود به وجود آن قیوم. این وجود، در حقیقت، وجود افعال نفس در برابر جلال خداوند است و به عبارتی قدم اول توحید است. «اول العلم معرفة الجبار» (آغاز علم، معرفت جبار است).

توضیح اینکه هر یک از ما وجود آن میکنیم که موت و حیات و خلقت ما به دست قدرتی است قاهر و توانا. می‌باییم که ما در اغلب احوال، خودمان نیستیم که خود را نگه داشته‌ایم، بلکه نگه داشته شده‌ایم، ما را نگه داشته‌اند؛ پیچ ما دست خود ما نیست. بلکه ما را می‌بیچانند؛ روی پای خودمان نیستیم، بلکه قائم به غیریم؛ در محیطی، محاط هستیم؛ مغایری داریم.

این قیوم و نگهدار و مغایر ما، خدای ماست. آیا تو خودت، خودت را به این دنیا آوردي؟ آیا روزی ات در دست خودت است؟ (اگر چنین بود که همه غنی می‌بودند، زیرا همه دوست دارند که غنی باشند). آیا غم و شادی تو، توفیقات تو، حالات معنوی تو، اعم از بهجهت و حزن یا ادبیار و اقبال قلب، و روز مرگ و کیفیت آن در دست توست؟ (آیا کسی هست که مایل نباشد بیشتر در این دنیا

بماند؟) رشد و نمو و تنظیم بدنت چطور؟ آیا این‌ها تحت نفوذ قدرت توست؟ واقعیت این است که در اداره بیشتر این امور خود را ضعیف و فقیر می‌باییم، چون سر رشته به دست دیگری است و خود را در دستان او محاط می‌بینیم. برای مثال به یکی از این امور دقیق‌تر توجه کنید. مثلاً به خواب. آیا می‌توانید مانع به خواب رفتن خود شوید؟ عاقبت خواب بر شما چیره خواهد شد. شما هر شب بی اختیار به خواب می‌روید. در واقع، شما را به عالم خواب می‌کشانند: « و من آیاته منامکم باللیل» (از نشانه‌های خدا به خواب رفتن شما در شب‌نگاه است). اگر به لحظه‌ای توجه داشته باشید که در آن به خواب می‌روید، و در آن لحظه حضور داشته باشید، به عیان، آن قدرتی را وجودان و با آن ملاقات می‌کنید که شما را قبض روح می‌کند. او خدای شمام است: « هو الذي يتوفّاكم بالليل» (اوست که شب‌ها روح شما را قبض می‌کند). حضور در لحظه قبض روح، و سپردن خود با تمام وجود به خدا در لحظه به خواب رفتن، کلید تجرید (خلع بدن) است.

وجودان خدا، لقاء خدادست. هر چه وجودان عمیق‌تر شود، لقا شدیدتر و معرفت افرون‌تر می‌شود. می‌بینید که معرفت نفس اندک‌اندک دارد به معرفت الله ختم می‌شود. و هر چه تهذیب و توجه بیشتر باشد، وجودان، وضوح بیشتری پیدا می‌کند. معرفت نفس، معرفت الله می‌آورد و معرفت الله آثار بسیاری دارد؛ از جمله اینکه انسان خود به خود متخلف به اخلاق الهی می‌شود. نور معرفت الله وجود را روشن می‌کند. سرانجام تمام مملکت وجود انسان نورانی می‌شود. این اصلی‌ترین طریق تهذیب اخلاق است، نه آن طریق مصطلح اخلاقیون که بازده بسیار اندکی دارد (شیوه‌ایی که در آن، یکی‌یکی به سراغ صفات خبیثه نفس‌شان می‌روند و به جان آن می‌افتدند و آن قدر با آن مبارزه می‌کنند تا بر آن غلبه کنند).

لَهُ مُكْلُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (۵)

پادشاهی آسمانها و زمین مال خدادست و تمام امور بازگشتستان بسوی اوست. اینکه گفته بازگشت امور بسوی خدادست یعنی سررشته ها همه بدست اوست و تا او نخواهد چیزی محقق نمی‌شود. این حقیقت نه تنها در تکوین بلکه در حیطه تشریع برقرار است. یعنی نه تنها ابر و باد و مه و خورشید و فلك به امر اویند بلکه حتی کارهای اختیاری ما آخرش از زیر دست خدا رد می‌شوند و اگر او امضاء نکند و قدرت را در ما ابقاء نکند، متوقف می‌شوند و جریان نمی‌آینند. حتی گناه گنه کاران موقول و منوط به قدرت و اختیاری است که او موقعت به آنها داده اما آنها با این قدرت، سوء اختیار کرده‌اند. توفیق طاعات نیز از جانب اوست و هیچ کس نمی‌تواند خوبی کند جز اینکه خداوند قدرت و اختیار او را بر خوبی کردن برقرار نگه دارد

و او را بر توفيق مستقر بدارد. مصيبة‌هاي هم که به انسان اصابت ميکند حتی اگر تقصير خود انسان باشد نه امتحان او، باز امضاء خدا را نياز دارد. بنابراین دست خدا هميشه بالای دسته‌است و قدرت او فوق قدرتها. اين است معنای "لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ". آري، دائما او پادشاه مطلق است؛ در کمال عز خود مستغرق است. اين آيه نيز مانند ديگر آيات آغازين اين سوره از غرر آيات توحيدی قرآن و لبريز از جلال و جبروت است.

يُولِّي اللَّيلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِّي النَّهَارَ فِي اللَّيلِ وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (٦)

شب را به روز ختم ميکند و روز را به شب؛ و از نهانخانه دلها آگاه است. يعني شب و روز را پيابي از بي هم مياورد. بعضی هم گفته اند کوتاه کردن متوالی شب و روز در طی سال مراد است.

مراد از "ذَاتِ الصُّدُورِ" هم اسرار درون دلهاست. گرچه شب و روز پيوسته جاي خود را به هم ميدهند و تغيير ميپذيرند اما در اين ميان رازها و اسرار نهفته در دلها بي تغيير باقی ميمانند و حتی تغييري در چهره فردی که حامل آنهاست، ايجاد نميکنند. شب و روز ظاهرترین و متغيرترین جلوه هستی اند و ذات الصدور باطن ترين و ثابت ترين آن؛ همه را خدا ميداند و سر رشته ها همه بدست اوست.

ذات الصدور ميتواند به انگize ها و نيت ها هم دلالت داشته باشد: خداوند هم به افعال ما آگاه است، چنانچه در آيات پيش ذكر شد؛ هم به نيتهاي ما، چنانچه در اين آيه آمده.

اين شش آيه از فقرات جليله و موثرات منيعه قرآن است و بجاست مسلمان آنها را حفظ باشد و وسيلي قرب به درگاه خدا قرار دهد و به استعانت او مقاهميش را در دل خويش مستقر سازد که فهم اين آيات انسان را به مقام موحدين ميرساند. جلد نود بحار الأنوار از امير المؤمنان (ع) روایت ميکند که اين آيات واجد اسم اعظم اند.

جلد نود و دوم بحارالأنوار از ابن عباس نقل میکند که برای رفع شکهایی که راجع به خدا در سینه شما خلجان میکند، بخوانید: هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شيء عليهم.

در برخی روایات به این مضمون است که در وصف خدا، برتر از سوره توحید و این شش آیه نیست، بیش از اینها مجویید. خداوند اینها را نازل کرده تا فصل الخطاب معرفت الله باشد و هرکس بخواهد بیش از این راجع به خدا تعمق کند و کلامی جز اینها بجوید یا بگوید، مورد لعن خدادست.

مثلاً کافی از امام سجاد (ع) روایت میکند که چون خدا میدانست که در آخرالزمان مردمی خواهند آمد که میخواهند راجع به خدا تعمق کنند این آیات را فرستاد پس هرکس بیش از مضمون این آیات سخنی راجع به خدا بگوید هلاک میشود.

از عجائب است که مرحوم صدرالمتألهین(ره) دقیقاً این روایت را برعکس فهمیده و تعمق را ممدوح دانسته و گفته چون خدا میدانست در آخرالزمان کسانی خواهند آمد که در توحید تعمق میکنند لذا این آیات را نازل کرده تا وسیله تعمق ایشان باشد. حال آنکه اصل حدیث کاملاً مخالف این معناست؛ دقت بفرمایید:

سئل على بن حسين عليه السلام عن التوحيد فقال ان الله علم انه يكون في اخر الزمان اقوام متعمقون، فانزل قل هو الله احد و الآيات من سورة الحديد الى قوله و هو عليم بذات الصدور فمن رام وراء ذلك فقد هلك.

پناه بر خدا از اینکه آدم مسلکی در ذهن خویش بسازد و تمام دین را بخواهد بر مسلک خود تطبیق دهد و شواهد موافق آن را بزرگ سازد و پر رنگ جلوه دهد و آنچه را که موافق مسلکش نیست کمنگ نماید یا وارونه معنا کند. ما باید ببینیم قرآن و عترت چه گفته و به آن معتقد شویم نه اینکه مشربی بشری برگزینیم و سپس قرآن و حدیث را برای یافتن شواهد موافقش جستجو کنیم. آبشور معارف ما باید مکتب انبیاء و اوصیای ایشان باشد نه هند و یونان و روم و آندلس. این چند حدیث خالی از لطف نیست:

بصائر الدرجات محمد بن عيسى ابن فضال عن الحسين بن عثمان عن يحيى الحلبي عن ابيه عن ابي جعفر (ع) قال: قال رجل وانا عنده ان الحسن البصري يروى ان رسول الله (ص) قال من كتم علمًا جاء يوم القيمة ملجمًا بلجام من النار قال كذب ويعنه فاين قول الله و قال رجل مومن من آل فرعون يكتم ايمانه اتقتلون رجالاً ان يقول ربى الله ثم مد بها ابو جعفر (ع) صوته فقال ليذهبوا حيث شاؤراً اما والله لا يجدون العلم الا هاهنا ثم سكت ساعة قال ابو جعفر (ع) عند آل محمد.

ترجمة: امام باقر (ع) فرمود: بگذار هر کجا که می خواهند بروند، به خدا قسم علم را جز نزد ما نخواهند یافت، نزد آل محمد (ص).

رجال الكشي محمد بن سعد الكشى و محمد بن ابي عوف البخارى عن محمد بن حماد المروزى رفعه قال: قال الصادق(ع) اعرفوا منازل شيعتنا بقدر ما يحسنون من روایاتهم عنا فاما لا نعد الفقيه منهم فقيها حتى يكون محدثاً فقيل له و يكون المؤمن محدثاً قال يكون مفهّماً و المفهّم محدث.

ترجمة: امام صادق (ع) فرمود: ارزش شیعیان ما را به قدر مقدار روایتی از روایات ما که آنرا می چشند بدانید زیرا ما فقيه را فقيه نمی دانیم مگر اينکه محدث باشد يعني مفهّم به الهام الهی. الشمالي قال قال ابو عبد الله (ع) ايّاك و الرئاسة و ايّاك أن طأ اعقاب الرجال فقلت جعلت فداك اما الرئاسة فقد عرفتها و اما اطا اعقاب الرجال فما ثلثا ما في يدي الا ممّا وطنت اعقاب الرجال فقال ليس حيث تذهب ايّاك ان تنصب رجال دون الحاجة فتصدقه في كل ما قال.

ترجمة: امام صادق (ع) فرمود: از پشت سر مردان برآه افتادن پیرهیز گفتم: آیا مقصود شما اخذ حدیث از گذشتگان است؟ حضرت (ع) فرمود: خیر مقصود این است که بدون حجت فردی را بزرگ کرده در تمام گفته‌هایش او را تصدیق نمائی در حدیث دیگری اضافه کرده‌اند که: و مردم را بسوی او دعوت کنی.

معانی الاخبار ابن الم توکل عن على عن ابیه عن ابن ابی عمر عن ابراهیم بن زیاد قال: قال الصادق (ع) کذب من زعم انه يعرفنا و هو مستمسك بعروة غیرنا

ترجمة: امام صادق (ع) فرمود: آنکه گمان می کند که ما را می شناسد اما متمسک به عروه غیر ماست، دروغ می گویید.

عن العسكري: عوام امّتنا اذا عرقو من فقهائهم الفسق الظاهر و العصبية الشديدة و التكالب على حطام الدنيا و حرامها و اهلاك من يتعصّبون عليه و ان كان لا صلاح امره مستحقا و الترور بالبّر و الاحسان على من تعصّبوا له و ان كان للاذلال و الاهانة مستحقا فمن قلد من عوامنا مثل

هولاء الفقهاء فهم مثل اليهود الذين ذمهم الله تعالى بالتقليد لفسقة فقهائهم فاما من كان من الفقهاء صائنا لنفسه حافظاً لدينه مخالفًا على هواه مطيناً لامر مولاهم فلله عالم ان يقلدوه و ذلك لا يكون الا بعض فقهاء الشيعة لا جميعهم.

ترجمة: امام عسکری (ع) فرمود: هرگاه عوام امّت ما از فقهاء ظهور فسق و جانبداریهای نابجا و تکالب بر حاطم دنیا و حرام آن و هلاک کردن مخالفین ایشان که امید اصلاح هست و بز و احسان به موافقین ایشان که مستحق اهانت هستند دیدند نباید از چنین فقهایی متابعت و پیروی کنند. و إلّا مانند يهود خواهند بود که خداوند ایشان را بدليل تقلید از فقهای فاسق مذمّت کرده است. اما هر یک از فقهها که دارای صیانت نفس بوده حافظ دینش و مخالف هوای نفسش و مطیع اوامر مولاپیش بود پس بر عوام واجب است که از وی متابعت کنند اما این خصوصیات جز برای بعضی از فقهاء شیعه نیست.

بصائرالدرجات القاشانی عن الیقطینی یرفعه قال قال ابو عبدالله (ع) ابی الله أَنْ يَجْرِي الْأَشْيَاءُ إِلَى الْأَسْبَابِ فَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ سَبِيلًا وَجَعَلَ لِكُلِّ سَبِيلٍ شَرْحًا وَجَعَلَ لِكُلِّ شَرْحٍ مَفْتَاحًا وَجَعَلَ لِكُلِّ مَفْتَاحٍ عَلَمًا وَجَعَلَ لِكُلِّ عَلْمٍ بَابًا نَاطِقًا مِنْ عِرْفِ اللَّهِ وَمَنْ انْكَرَ اللَّهَ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ وَنَحْنُ.

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: خداوند ابا دارد از اینکه اشیاء را جز اسباب آنها جاری سازد پس برای اسباب شرح و برای آن علم و برای آن باب ناطقاً من عرفه عرف الله و من انکره انکه الله ذلك رسول الله و بشناسد می‌شناسد.

بصائرالدرجات السندی بن محمد عن ابان بن عثمان عن عبدالله بن سلیمان قال سمعت ابا جعفر (ع) و عنده رجل من اهل البصرة يقال له عثمان الاعمى و هو يقول ان الحسن البصري يزعم ان الذين يكتملون العلم يوذى ريح بطونهم اهل النار فقال ابو جعفر (ع) فهلك اذا مؤمن الفرعون و ما زال العلم مكتوماً منذ بعث الله نوح (ع) فليذهب الحسن يميناً و شماليّاً فو الله ما يوجد العلم الا هاهنا.

ترجمه: امام باقر (ع) فرمود: بگذار حسن بصری به این سو و آن سو رود بخدا قسمت علم جز اینجا یافت نمی‌شود.

بصائرالدرجات احمد بن محمد عن الاهوazi عن النضر عن يحيى الحلبی عن معلى بن ابی عثمان عن ابی بصیر عن ابی عبد الله (ع) قال: قال لی ان الحكم بن عتبیة ممن قال الله و من

الناس من يقول امنا بالله و باليوم الآخر و ما هم بمؤمنين فليشرق الحكم و ليغرب اما و الله لا يصيّب العلم الا من اهل بيته نزل عليهم جبرئيل.

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: بگذار حکم بن عتبیه به شرق و غرب سفر کند. به خدا قسم علم جز از طریق اهل بیتی که جبرئیل بر آنها نازل شد به کسی نمی‌رسد.

بصائرالدرجات احمد بن محمد عن الحسين بن علی عن ابی اسحاق ثعلبة عن ابی مریم قال: قال ابی جعفر (ع) لسلمة بن کھلیل و الحکم بن عتبیه، شرقاً و غرباً لن تجدا علماً صحيحاً الا شيئاً يخرج من عندنا اهل البيت.

ترجمه: امام باقر (ع) فرمود: به سلمة بن کھلیل و ابن عتبیه، که به شرق و غرب در جستجوی علم نزوید زیرا علم صحیح را نمی‌پایید جز اینکه از نزد ما اهل بیت خارج شود.

بصائرالدرجات احمد بن محمد عن محمد بن خالد عن ابی البختری و سندی بن محمد عن ابی البختری عن ابی عبدالله (ع) قال: ان العلماء ورثة الانبياء و ذلك ان الانبياء لم يورثوا درهماً ولا دیناراً و انما ورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ شيئاً منها فقد اخذ حظاً وافراً فانظروا علماً هذا عنم تأخذونه فان فينا اهل البيت فی كل خلف عدو لا ينفون عنه تحريف الغالين و اتحال المبطلين و تأویل الجاهلين.

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: علماء ورثة الانبياء می‌باشند... ایشان احادیث انبياء را به ارث می‌برند پس هر که چیزی از آنها اخذ کند، حظ وافری را اخذ کرده است پس بنگرید که علمتان را از چه کسی می‌گیرید زیرا هر خلفی یا در دیگر روایات: در هر قرنی از برای ما اهل بیت جانشینی است در روایات دیگر: که دین را حمل کرده و تحریف غالین و انکار مبطلين و تأویل جاهلين را از ما دفع می‌کند.

بصائرالدرجات محمد بن الحسين عن النضر عن محمد بن الفضیل عن الشمالي قال سالت ابا جعفر (ع) عن قول الله عزوجل و من اضل من اتبع هواه بغير هدى من الله قال عنى الله بها من اتّخذ دینه رایه من غير امام من ائمۃ الهدی

ترجمه: امام باقر (ع) در تفسیر آیه شریفه و من اضل ممّن اتبع هواه بغير هدى من الله فرمود: مقصود اتخاذ دین از آراء غير امام معصوم (ع) است.

كتاب جعفر بن محمد بن شريح، عن حميد بن شعيب عن جابر الجعفی عن ابی عبدالله (ع) قال: ان الحکمة لتكون في قلب المنافق فتجلجل في صدره حتى يخرجها فيعيها المؤمن و تكون كلمة النفاق في صدر المؤمن فتجلجل في صدره حتى يخرجها فيعيها المنافق

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: گاهی حکمت در قلب منافق قرار می‌گیرد اما پیوسته جست و خیز می‌کند تا از آن خارج شود و مؤمن آنرا برباید و نیز کلمه‌ای که دستاویز منافقان است گاهی در قلب مومن قرار می‌گیرد اما به جولان در می‌آید تا از قلب ایشان خارج شود و منافق آنها را بگیرد. و حجّت باطل خویش سازد.

بصائر الدرجات ابن معروف عن حماد بن ربیع عن فضیل قال سمعت ابا جعفر (ع) يقول كل مالم يخرج من هذا البيت فهو باطل.

ترجمه: امام باقر (ع) فرمود: هر چه از این خانه خارج نشده باشد باطل است.
ابوعبید فی قریب الحديث: فی حدیث النبی (ص) حسن أتاه عمر فقال: انا سمع أحادیث من اليهود تعجبنا، فترى أن نكتب بعضهم؟ فقال رسول الله (ص) به أفتھوکون أنتم كما تھوکت اليهود و النصاری؟ لقد جتنکم بهایضاء نقیه، ولو کان موسی حیاً ما وسعت الا اتباعی، قال ابو عبید: أمت Hwyرون أنتم فی الاسلام و لا تعرفون دینکم حتى تأخذوه من اليهود و انصاری؟ کأنه کره ذلك منه.

ترجمه: رسول اکرم (ص) هنگامی که عمر به او گفت ما احادیثی از یهود می‌شنویم که به نظر ما جالب می‌آید آیا می‌توانیم آنها را یادداشت کنیم؟ فرمودند: آیا می‌خواهید خود را به راهی بیفکنید که یهود و نصاری می‌بینند؟ همانا من برای شما دینی پاکیزه و منزه آورده‌ام اگر موسی (ع) نیز زنده می‌بود تکلیفی نمی‌داشت جز متابعت از من.

معانی الاخبار ابی عن سعد عن ابن ابی محمد الخطاب عن ابن محبوب عن حماد بن عثمان عن ابی جعفر (ع) فی قول الله عزوجل و الشعرا يتبعهم الغاوون قال هل رأيت شاعرا يتبعه احد ائمما هم قوم تقهوا لغير الدين فضلوا و اضلوا.

ترجمه: امام باقر (ع) در تفسیر آیه شریفه «الشعراء يتبعهم الغاوون» فرمود: آیا دیده‌اید که کسی بدنبال شاعری راه بیفتد؟ مقصود از این آیه آنان هستند که در غیر دین خدا تفقه می‌کنند خود گم گشته‌اند و مردم را نیز گمراه می‌سازند.

عيون اخبار الرضا عليه السلام ابی عن الحسن بن احمد المالکی عن ابیه عن ابراهیم بن ابی محمود عن الرضا (ع) فی خبر طویل قال يا ابی محمود اذا اخذ الناس یمینا و شمالا فالزم طریقتنا فانه من لزمنا لزمناه و من فارقناه فارقناه ان ادñی ما یخرج الرجل من الایمان ان یقول للحصاة هذه نواة ثم یدین بذلك و یبرام من خالقه يا ابن ابی محمود احفظ ما حد شبك به فقد جمعت لك فيه خير الدنيا والآخرة

ترجمه: امام رضا (ع) فرمود هنگامی که دیدید که مردم به چپ و راست میل کردند شما طریقه ما را ملازم باشید زیرا هر کس ملازم ما باشد ما ملازم او هستیم و هر کس که از ما مفارقت کند ما نیز از او مفارقت خواهیم کرد. کمترین چیزی که مرد را از ایمان خارج می‌سازد این است که به چیز بی ارزش، اندک ارزشی دهد و سپس آنرا برای خود دین و طریقه قرار دهد و از مخالفینش تبری جوید. امام (ع) سپس فرمود: حفظ کن دین حدیث را زیرا که خیر دنیا و آخرت تو در آن جمع است.

عن عاصم الحناط عن ابی عبیدة الحذاء قال: قال لى ابو جعفر و انا عنده ایاك و اصحاب الكلام و الخصومات و مجالستهم فانهم تركوا ما امرروا بعلمه و تکلفوا ماله يومروا بعلمه حتى تکلفوا علم السماء يا ابا عبیدة خالط الناس بالخلافهم و زائلهم باعمالهم يا ابا عبیدة لا نعد الرجل فقيها عالما حتى يعرف لحن القول و هو قول الله عزوجل و لتعريفهم فى لحن القول.

ترجمه: امام باقر (ع) فرمود: از اصحاب کلام و خصومات و مجالست با ایشان حذر کن زیرا ایشان آنچه را که به فراغرفتن آن امر شده ترک کرده‌اند و به فراغیری آنچیزی پرداخته‌اند که به آن امر نشده است مثلاً حتی در فراغیری علم آسمان خود را به سختی انداده‌اند.

بصائر الدرجات عبدالله بن جعفر عن محمد بن عیسی عن الاھوازی عن جعفر بن بشیر عن حماد عن ابی اسامیة قال كنت عند ابی عبدالله و عنده رجل من المغیرية فساله عن شیء من السنن فقال ما من شیء يحتاج اليه ولد ادم الا وقد خرجت فيه السنة من الله و من رسوله و لو لا ذلك ما احتج علينا بما احتج فقال المغیری و بما احتج فقال ابو عبدالله (ع) قوله اليوم اكملت لكم دینکم و اتممت عليکم نعمتی حتى فرغ من الاية فلو لم يکمل سنته و فرائضه و ما يحتاج اليه الناس ما احتج به

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: چیزی که آدمی به آن نیاز داشته باشد نیست جز آنکه در قرآن یا سنت رسول اکرم (ص) از آن سخن رفته است بدین جهت است که با آیه «اليوم اکملت لكم دینکم و اتممت عليکم نعمتی» بر انسانها احتجاج خواهد شد.

بصائر الدرجات ابن ابی الخطاب عن محمد بن سنان عن عمارین مروان عن المنخل عن جابر قال: قال ابو جعفر (ع) قال رسول الله (ص) ان حدیث ال محمد صعب مستصعب لا يومن به الا ملك مقرب اونبي مرسلا او عبد امتحن الله قلبها للایمان فما ورد عليکم من حدیث ال محمد صلوات الله عليهم فلانت له قلوبكم و عرفموه فاقبلوه و ما اشمارت قلوبكم و انکرتموه فرودوه الى الله رای الرسول رای العالم من آل محمد و ائمۃ الہالک ان یحدث شیء منه لایتحمله فيقولون والله ما کان هذا شيئا و الانکار هو الكفر.

ترجمه: رسول اکرم (ص) فرمود: همانا حدیث آل محمد صعب و مستصعب است، به آن ایمان نمی‌آورد جز ملک مقرب یا بنی مرسل یا بنده‌ای که خداوند قلبش را برای ایمان آماده کرده است. یا به ایمان امتحان شده است پس آنچه از احادیث ما که به شما می‌رسد و قلب‌های شما به آن نرم است و آنرا می‌فهمید، قبول کنید و آنچه قلب‌های شما نسبت به آن اشمئاز دارد آنرا تکذیب نکنید بلکه به اهل بیت (ع) ارجاع دهید زیرا آنکس که حدیثی را که حدیثی تواند تحمل کند، تکذیب کند کافر خواهد شد.

الخراج و البراجح اخبرنا الشيخ على بن عبد الصمد عن أبيه عن علي بن الحسين الجوزي عن الصدوق عن أبيه عن سعد عن ابن أبي الخطاب مثله

و روی انه (ع) قال بعد ذلك: اپها الناس عليكم بالطاعة و المعرفة بمن لا تعتذرون بجهالته فان العلم الذى هبط به آدم و جميع ما فضلت به النبيون الى خاتم النبيين فى عترة نبيكم محمد (ص) فانى يتاب بكم بل این تذهبون يا من نسخ من اصلاح السفينة هذه مثلها فيکم فارکبوها فكما نجا فى هاتيك من نجا فكذلك ينجو فى هذه من دخلها انا رهين بذلك قسمًا حقًا و ما من المتكلفين والويل لمن تخالف ثم الويل لمن تخالف اما بلغکم ما قال فيکم نبيکم (ص) حيث يقول فى حجة الوداع انى تارك فيکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تتضلو: كتاب الله و عترى اهل بيته و انهمما لن يفترقا حتى يردا على الحوض فانظروا كيف تختلفونى فيهمما الا هذا عذب فرات فاشربوا و هذا ملح اجاج فاجتنبوا.

ترجمه: اميرالمؤمنین: اى مردم بر شما باد طاعت و معرفت به آنچه عذری از نیاموختن آن قبول نمی‌شود. پس همانا علمی که آدم (ع) هنگام هبوط با خود آورد و نیز تمامی انبیاء به فضیلت آن مفتخر بودند تا علم پیامبر اکرم (ص) که از همه برتر بود همگی در عترت پیامبر شمامست. پس کجا می‌روید؟ پس کجا سرگردانید؟ پسر اميرالمؤمنین (ع) به حدیث تقلیل اشاره می‌کند که مضمون آن این است که پیامبر (ص) دو چیز گرانبها در امت به یادگار گذاشت و رحلت کرد، کتاب خدا و عترتش، هر که به آنها تمسل چوید گمراه نگردد... پیامبر اکرم(ص) از غیر از این آب گوارا نهی فرمودند.

بخش بعدی سوره، امر به اتفاق است و تشویق اهل اتفاق و توبیخ اهل بخل:
آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَحْلِفِينَ فِيهِ فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَأَنْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ (۷)

خدا و رسولش را باور داشته باشید و از آنچه به امانت بدست شما داده ایم، در راه خدا انفاق کنید. چون دلدادگان به آئین و انفاق گران را اجری عظیم است.

تعییر "جَعَلَكُمْ مُسْتَحْلِفِينَ فِيهِ" تعییر جالب و منحصر بفردی است: خداوند ثروت و قدرت را در زمین نوبت به نوبت یا خلف بعد خلف نصیب این و آن میکند. این فرایند را قرآن "استخلاف" نامیده. هرچه استخلافی است موقع است و همینکه به ما رسیده یعنی از دست ما هم خواهد رفت. بعضی هم گفته اند در کلمه "استخلاف" خلافت و جانشینی خدا در آن مال و قدرت ملحوظ است که تعییر اخراجی همان عاریه ای بودن ملک و قدرت استخلافی است. پس هرچه دست ماست، هم موقع است، هم عاریه. مراقب باشیم درست مصرفش کنیم!

خداوند میگوید اینها مال شما نیست و موقعتا امانتی است از ما دست شما، پس بحرف ما گوش کنید و لااقل بخشی از آنرا در رضای ما خرج کنید. در آیات بعد میگوید بی انصافها! لااقل کمی از آنرا به من قرض دهید؛ با سودش به شما برخواهم گرداند.

چون مخاطب این آیه مسلمین بلکه مومنین است پس امر به ایمان، امر به تقویت باور و تعمیق یقین است. علامت آن هم خرج کردن در راه خدا و دین است. انفاق در این آیه به قرینه اینکه آنرا در آیات بعد با جهاد و فتح آورده، با انفاق مال در راه جهاد و استقرار دین خدا بیشتر مطابقت دارد به همین دلیل آنرا "سبیل الله" نامیده و اخص از انفاق برای خداست. توضیح اینکه گاهی انسان مالش را برای شادی دلها خرج میکند و گاهی مالش را برای دین خدا خرج میکند. یعنی پول خرج میکند تا دین بماند و ترویج شود و تقویت گردد. مثلا خرج مجاهدین میکند یا خرج طلاب که آنها هم مجاهدین عرصه فرهنگ اند یا مسجد میسازد یا هیئت عزاداری میگیرد یا کتاب چاپ میکند یا افراد فقیر را میبرد زیارت یا در فضای مجازی زحمت میکشد و از این قسم اموری که نفعش عاید دین میشود و تعداد و قدرت متدينین را فزون میکند. اینها را قران "سبیل الله" دانسته. آدم باید بخشی از مالش را در سبیل الله هرزینه کند و بخشی را هم "لِوَجْهِ الله" انفاق کند. البته هر دو قسم را باید برای خدا کند. در انفاق "لِوَجْهِ الله" آدم دیگران را سیر میکند و لباس میپوشاند و قرضشان را میدهد و ایشان را

از زندان میرهاند. عمدۀ در این نوع انفاق، دلشاد کردن است و از موارد آن بخشش به کافران است تا دلشان به اسلام متمایل گردد. در این انفاق کمک کردن به انسانها صرف نظر از عقیده و آئینی که دارند مد نظر است گرچه مومنین و اقرباء در اولویت اند.

پس انفاق که دستور اکید اسلام است هم میتواند در "سبيل الله" مصروف شود هم در "لوجه الله". و چون آدم نمیداند کدام انفاقش را خدا قبول میکند بهتر است در ابواب مختلفی از هر دو، تلاش کند، توصیه شریعت نیز همین است. مرحوم آقای بهجت(ره) مکرر میفرمود صدقات بسیار ولو به مقدار کم به فقرای متعدد بدهید. مرحوم آقای خوشوقت(ره) هم میفرمود خیراتی که سر راه شما قرار میگیرد را بکلی رد نکنید و سعی کنید بقدری که میسور است ولو اندک، در آنها شریک شوید تا نخودی از شما هم توی آن آش باشد. از این آیه هم برمیاید که نفس صدقه و نیت آن مهمتر از مقدار آن است: **وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً** [۱۲۱] **وَلَا يَفْطَعُونَ وَإِذَا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ** [سوره التوبه : ۱۲۱]

هیچ مال اندک یا زیادی انفاق نمیکنند و هیچ قدمی برای خدا بر نمیدارند جز آنکه نوشته شده و به بهترینش جزا میبینند.

البته مسلک بعضی هم این بوده که کارهای خیر را به استخاره و استعلام از خدا منوط میکرده اند؛ این نیز بی وجه نیست و لااقل موجب تحقق قصد قربت است. البته بخشی از صدقه بهتر است علی باشد و بخشی از آن مخفیانه: **وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًا وَعَلَانِيَةً وَبِدْرَعُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ** [سوره الرعد : ۲۲] همانها که در راه لقاء خدا صبورند و نماز میگذارند و از آنچه روزیشان کردیم در سر و علن انفاق میکنند و بدیها را با خوبی پاسخ میدهند، آخرت مال اینهاست. در جایی هم آمده که بخشی از آن در شب باشد و بخشی در روز: **الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرٌهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خُوفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْرَنُونَ** [سوره البقره : ۲۷۴] بعضی گفته اند دوام انفاق مد نظر است اما روایات میگویند صدقه شب اثر خاصی در سرنوشت انسان دارد که صدقه روز ندارد. مثلا گفته شده صدقه شب که معمولاً مخفیانه

است غضب رب را خاموش میکند یعنی کفاره گناهان و موجب استغفار است و صدقه روز که معمولاً علی است موجب فزونی مال و عمر است.

و دیگر اینکه انفاق باید به اندازه باشد: **وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَتَرُكُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَاماً** [سورة الفرقان : ٦٧] کسانیکه موقع انفاق نه نابجا و بیش از اندازه میدهند نه بسیار کم میدهند و میان ایندو را پیش گرفته اند. همینطور سبقت در هر کار خیر من جمله انفاق توصیه شده و در همین سوره هم آمده که اجر آنها که دین را در حال ضعف یاری میدهند خیلی بیشتر از آنهاست که پول خود را پایی دین حاکمیت یافته میریزند.

البته اندازه در انفاق منوط به وضعیت مادی فرد است چنانکه قرآن میگوید: **لِيُنْفِقُ دُونَسَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيَنْفِقْ مِمَّا أَتَاهُ اللَّهُ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا أَتَاهَا سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا** [سورة الطلاق : ٧] یعنی هرکس به وسع خوبیش انفاق کند ولی بالاخره انفاق را ترک نکند چون تکلیف هرکس بقدر وسح اوست. البته فقران نگران نباشند چون سنت خداست که پس از عسر، گشایش بیاورد.

این راجع به مصرف انفاق؛ اما انفاق به کدام بخش از اموال انسان تعلق میگیرد؟ در قرآن چند تعبیر هست که ممکن است پاسخ این سوال را در خود داشته باشد. یکی "أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ" یعنی از آنچه روزیتان کرده ایم انفاق کنید. یعنی انسان نمیتواند مال دیگری را فضولاً انفاق کند و باید از مال خودش انفاق کند، آنچه کاملاً دست اوست و بر آن بد مالکانه دارد. در سوره بقره تاکید میکند که از "طیبات" روزی خود انفاق کنید نه بخش بدرد نخورش را که اگر میدادند خودتان به اکراه میگرفتید(بقره: ٢٦٧). در جای دیگر نیز هست که از آنچه زیاد دارید و الان نیازی ندارید انفاق کنید: **وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنِفِقُونَ قُلِ الْعَفْوُ** [سورة البقرة : ٢١٩].

این انفاق در قرآن چند مصدق و واضح دارد:

یکی آنچه انسان برای والدین و زن و بچه و نزدیکانش خرج میکند: **مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلَّهِ الْدِيْنُ وَالْأَقْرَبَيْنَ وَالْمَسَاكِينَ وَأَبْنِ السَّبِيلِ** [سورة البقرة : ٢١٥]. یعنی اگر میخواهید انفاق کنید به والدین و خانواده و نزدیکان و دیگران منجمله یتیمان و مسکینان و

ماندگان بدھید. يا الرّجٰلُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ [سوره النساء : ۳۴] يعني مردان سرپرست زنان اند بواسطه اتفاقی که باید از مال خویش بر آنان کنند.

تعییر دیگر "حق معلوم" است که مومنین آنرا در اموالشان برای اتفاق کنار میگذارند. از روایات بر میاید که درصدی از درآمد است و به مقتضی، خرج میکنند. گمان این است که به موجب آیه: لَيُنْفِقُ ذُو سَعْةٍ مِنْ سَعْتِهِ وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقٌ فَلَيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ [سوره الطلاق : ۷] اگر فقراء مثلا یک بیستم مالی که بددشتاشان میرسد را باید برای اتفاق کنار بگذارند، اغایاء باید یک دهم یا حتی یک پنجم آنرا در راه خدا هزینه کنند.

تعییر دیگر "زکاۃ" است که مقدار مالی بوده که پیامبر سالانه از کشت(حدود یک بیستم آن) و دام و مسکوک مسلمین(حدود یک چلهم آن) مطالبه میکرده و خرج امداد فقراء و سپس حکومت و امنیت مسلمین میکرده. واقعا هم مطالبه میکرده و اگر نمیدادند با شمشیر میگرفته. بسیاری از ارتادهای قبلیل، برای پرداختن زکات بود که خود پیامبر و آنها که پس از او آمدند اینها را سرکوب کردند.

زکات مخصوص اسلام نیست و در ادیان پیشین نیز بوده است. زکات و نماز از مشترکات همه ادیان آسمانی است. حضرت عیسی در گهواره به سخن آمد و گفت: «أَوَصَانِي الصَّلَاةُ وَالرِّزْكَةُ» خداوند مرا به نماز و زکات سفارش نموده است. حضرت موسی خطاب به بنی اسرائیل فرمود: «اَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ اِتُوا الرِّزْكَةَ» نماز به پا دارید و زکات دهید. در قرآن درباره اسماعیل آمده: «كَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالرِّزْكَةِ» او خانواده اش را به نماز و زکات فرمان می داد. درباره عموم پیامبران نیز آمده است: «وَ جَعَلْنَاهُمْ أَنَمْةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فَعَلَ الْخَيْرَاتِ وَ اقَامَ الصَّلَاةَ وَ اِتَّبَعَ الرِّزْكَةَ» آنان به فرمان ما مردم را هدایت می کردند و ما انجام کارهای نیک و به پا داشتن نماز و پرداخت زکات را به آنان وحی کردیم. بر اساس آیه «وَ مَا أَمْرَوْا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ... وَ يَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُوا الرِّزْكَةَ وَ ذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ»

از آیات مختلف قرآن از جمله آیه ۱۵۶ سوره اعراف، ۳ سوره نمل، ۴ سوره لقمان، و آیه ۷ سوره فصلت که همه از سوره های مکی هستند، چنین استفاده می شود که: حکم و جوب

زکات در مکه نازل شده است، و مسلمانان موظف به انجام این وظیفه اسلامی بودند؛ ولی هنگامی که پیامبر(ص) به مدینه مهاجرت کرد و پایه حکومت اسلامی را گذارد از طرف خداوند مأموریت یافت که زکات را شخصاً از مردم بگیرد - نه این که خودشان به میل و نظر خود، در مصارف آن صرف کنند -. آیه شریفه «**خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً...**» در این هنگام نازل شد.

زکات از عبادات است و قصد قربت در آن شرط است. پیامبر اکرم(ص) زکات را برای این موارد که در سوره توبه آمده مصرف مینمود: **إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤْلَفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ** [سوره التوبه : ٦٠] يعني برای فقراء و مساکین و عاملین حکومت و جلب قلوب به دین و آزادی زندانیان و دستگیری ورشکستگان و تحکیم دین و غریبان در راه مانده. اکثر شئون یک حکومت و وظایف آن نسبت به مردم در این آیه لحاظ شده است. امروزی آن میشود خدمات تامین اجتماعی و امداد اقتصادی و استحکامات امنیتی و استعدادات نظامی. چون همه اینها لازمه بقاء اجتماع مسلمین اند. اگر هم پرداخت حقوق نظامیان صریحا در آن نیامده چون آرزو پولی از حاکم بابت حضور در جنگ نمیگرفتند و سهمشان از غنایم بود، بعد از جنگ هم مرخص میشدند و به قبائل خود بازمیگشتند. البته در نامه امیرمؤمنان(ع) به مالک اشتر که حکومت بسط یافته و جامعه پیچیده تر شده است همه اینها لحاظ شده. البته همه اینها را فقهاء شیعه در کلمه "سبیل الله" در آیه شریفه مستتر دانسته اند و آنچه را برای رزمندگان اسلام و بهداشت جامعه و تعلیم اسلام هزینه میشود مصدقی از آن دانسته اند. اما فقهاء عامه سبیل الله را در این آیه منحصر به مجاهدین اسلام دانسته اند. البته لازم به ذکر است که فقهاء مذاهب دیگر زکات را منحصر به غلات اربعه و انعام ثلاته و سکه طلا و نقره نمیدانند و آنرا به تمام اقسام سرمایه تسری میدهند.

تعییر دیگر "خمس" است که از نظر قرآن یک پنجم غنائم جنگی بوده که باید بخشی به پیامبر تحويل میشد و بخشی در راه دین و بخشی در راه فقراء خرج میشد. در فرهنگ شیعی به واسطه روایات امامان(ع) بعدا منفعت تجارت و گنج و معدن و ... هم به آن افزوده

شده اما فقهاء عامه خمس را مختص غنائم جنگ و گنج میدانند. قول مشهور در شیعیان این است که نیمی از خمس به نائب عام امام(ع) باید پرداخت شود تا در سبیل الله مصرف شود و نیم دیگر به سادات فقیر میرسد. مذاهب عامه اقوال گوناگون دارند برخی تمام آنرا به حاکم اسلامی میدهند و برخی برای هاشمیون سهمی قائل اند و برخی همه آنرا بین فقراء تقسیم میکنند.

گمان حقیر این است که نفقه نزدیکان، حق معلوم، زکات واجب، و خمس عناوینی جداگانه نیستند بلکه مصادیقی از "مطلق انفاق" اند که چند صد بار قرآن به آن دستور داده است. کلمه زکات هم در قرآن برای همین مطلق انفاق بکار رفته و اگر در آیه استثناء زکات حکومتی مراد باشد باید از قرائی فهمید گرچه همانرا هم گاهی-چنانکه آمد- بالفظ صدقات بکار برد. اصل کلمه زکات هم یعنی مالی که آدم میدهد تا پاک و تزکیه شود. انسان مومن باید دائم ریزش داشته باشد و به هرکس که نزدیک اوست یا هر کس که سر راه او قرار میگیرد انفاق و بخشش کند(=لوجه الله)؛ همچنین در کارهای عام المنفعه که در صدر آنها استقرار دین خدا و رفاه مومنین است ساعی باشد(=سبیل الله). گم شدن در اسامی موضوعی مثل زکات و خمس و اکتفا به آنها باعث میشود تلاش انسان در این انفاق که مهم ترین دستور خدا پس از عبادت اوست، فروکاسته شود. چون حساب و کتاب میکند و میبیند نه گندم میکارد و نه شتربان است و نه سکه جایی چال کرده و نه گنج یافته و نه جنگی کرده و نه ربح کسبیش بر موقنه زندگی اش فائق است، پس به خیال اینکه چیزی بر عهده او نیست انفاق را میبوسد و کثار میگذارد و از چند صد آیه قرآن و تاثیرات تربیتی و هدایتی و متعالی کننده آن دست میکشد و دستش خالی میماند.

پس خمس و زکات و حق معلوم و نفقه واجبه که هر مذهبی بلکه هر مرجعی در آن حرفی متفاوت گفته و بالاخره کسی پیدا میشود که طبق فتوای او آدم بری الذمه حساب شود، نباید مانع انسان از بخشش مدام و ریزش مستمر باشد. چون صلاح دنیا و آخرت انسان در "انفاق" است و نباید انفاق را به آن موارد به اصطلاح واجب فروکاست. چون "انفاق" بما هو انفاق واجب مستمری است که بر انسان مستقر شده و عناوین انفاق متاسفانه موجب فروکاستن و

در محاک رفتن اصل آن شده. باید مراقب بود! لذا باید خیلی بیشتر از آنچه فقهاء آنرا واجب استنباط کرده اند انفاق نمود، آنوقت بی توجه به فروع محل اختلاف میان ایشان، آدم انفاق کرده است. نتیجه اینکه هم بری الذمه شده هم در خیرات سبقت گرفته هم به قرآن عمل کرده. روح فرماین قرآن چنین حکم میکند.

برای حین انفاق، قرآن توصیه کرده برای خدا باشد و انفاق کننده مردد نباشد: **وَمَثُلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ أَبْيَاعَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَتَشْتِيتَا مِنْ أَنْفُسِهِمْ...** [سوره البقرة : ٢٦٥]. در وصف منافقین نیز هست که با کراحت انفاق میکنند: **وَلَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَارِهُونَ** [سوره التوبه : ٥٤] و در وصف جاهلان است که انفاق را ضرر میشمرند: **وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَخَذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرِمًا** [سوره التوبه : ٩٨].

البته برای بعد از انفاق هم قرآن یک توصیه دارد: **الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتَبِّعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًا وَلَا أَدَى لَهُمْ أَجْزَهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا حَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْرَثُونَ** [سوره البقرة : ٢٦٢] یعنی مراقب باشید منت نگذارید و طرف را اذیت نکنید. در دو آیه بعد هست که چنین کاری مثل ریاء، باعث باطل شدن اجر انفاق شما میگردد.

وَمَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الرَّسُولِ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ وَ قَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ إِنْ كُنْتمْ مُؤْمِنِينَ (٨)

شما را چه میشود؟ چرا به خدا اعتماد نمیکنید؟ در حالیکه پیامبر دائم شما را به ایمان به خدا فرامیخواند! در ابتدای مسلمان شدن هم با شما میثاق بسته که مومن باشید.

همانطور که معروض داشتیم این آیات در بستر جامعه مسلمین، خود آنها را مخاطب ساخته و از آنها تعمیق باور و ترفع ایمان میخواهد. میثاقی هم که پیامبر (ص) با ایشان بسته همان است که حین اسلام آوردن تک تک شان با ایشان منعقد میکرد که: به خدا شرک نورزند و دین خدا را یاری کنند.

میثاق، تعهد به رعایت عهد بندگی با خداست. یعنی اول عهد بیان میشود سپس بر رعایت آن، میثاق منعقد میگردد؛ این ترتیب بخوبی در اینجا ذکر شده: **الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ**

بَعْدِ مِيَثَاقِهِ وَيُقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ [سورة البقرة : ٢٧] وای بر کسانیکه عهد با خدا را پس از بستن میثاق میشکند.... میثاقهای مختلفی در قرآن ذکر شده که تعمق در آنها جالب است:

میثاق بنی اسرائیل که همان فرمانهایی است که موسی(ع) برایشان از جانب خداوند پس از اتمام میقات از کوه طور، آورد: وَإِذْ أَخَذْنَا مِيَثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهُ وَبِأَوْلَادِ الَّذِينَ إِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَأَقْيِمُوا الصَّلَاةَ وَاتَّوْا الرِّزْكَاهَ ثُمَّ تَوَيَّسُمُ إِلَّا فَلَيْلًا مِنْكُمْ وَأَنَّهُمْ مُعَرِّضُونَ [سورة البقرة : ٨٣] از بنی اسرائیل میثاق گرفتیم که جز خدا را پرستش نکنند و به والدین نیکی کنند و نزدیکان را در یابند و ایتمام و مساکین را بخشش کنند و به نیکی با مردم سلوک کنند و نماز بخوانند و زکات بدھن ...

بقیه در آیه بعدی آمده: وَإِذْ أَخَذْنَا مِيَثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دَمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَزْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشَهَّدُونَ [سورة البقرة : ٨٤] و ادامه میثاق چنین است که خونریزی نکنند و یکدگر را از سرزمنیشان اخراج نکنند...

البته یهودیان امروزی، حرمت دروغ و دزدی و زنا و آزمندی و همچنین احترام روز سبت را هم جزو این میثاق میدانند. که این آخری در جایی دیگر از قرآن به صراحت آمده: وَقُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا فِي السَّبِيلَ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيَثَاقًا غَلِيلًا [سورة النساء : ١٥٤]

میثاق مسیحیان: وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَىٰ أَخَذْنَا مِيَثَاقَهُمْ فَتَسُوا حَطَّا مِمَّا ذَكَرُوا بِهِ فَأَغْرَيْنَا بَيْتَهُمُ الْعَدَاؤَةَ وَالْبَعْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ [سورة المائدہ : ١٤] یعنی از آنها که خود را نصاری مینامند میثاق بندگی گرفتیم اما بخشی از آنرا فراموش کردند پس در میانشان تا قیامت دشمنی و بغض نهادیم. اینجا صحبت از فراموشی میثاق شده اما راجع به یهود صحبت از نقض میثاق شده که باعث لعن الهی است: فَإِنَّمَا تَنْهَىٰهُمْ مِيَثَاقَهُمْ عَنْنَاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّكُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَسُوَا حَطَّا مِمَّا ذَكَرُوا بِهِ [سورة المائدہ : ١٣] خدا که آدم را لعن کند آدم قلبش قسی میشود و لطافت دریافت کمال را از دست میدهد و یادش میرود برای چه او را بدنیا فرستاده اند. آنوقت اگر دین خدا را هم تحریف کند بعید نیست.

میثاق پیامبران اولوالعظم: وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيَثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيَثَاقًا غَلِيلًا [سورة الأحزاب : ٧] چون اینها پیغمبرند پس میثاقشان هم با افراد عادی فرق دارد و "میثاق غلیظ" است. مثلا در آن، زهد هم شرط شده چنانکه در دعای ندبه است: پس از آنکه با ایشان شرط کرده که از درجات این دنیای دنی اعراض کنند ...

میثاق بقیه پیامبران: وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْبَيِّنَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتُنَصِّرُنَّهُ [سورة آل عمران: ۸۱] یعنی از پیامبران میثاق گرفتیم که به پیامبران دیگر نیز ایمان آورند و آنها را نصرت کنند.

میثاق عالمان: فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرَوَّا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدَنَى وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا وَإِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلُهِ يَأْخُذُوهُ اللَّمَّا يُؤْخُذُ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنَّ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقُّ وَدَرُسُوا مَا فِيهِ وَالَّذِي الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ [سورة الأعراف: ۱۶۹] سپس پس از انبیاء، کسانی آمدند که وارث کتاب آسمانی بودند اما دنیا طلب شدند و در عین حال بی جهت امید به غفران داشتند، هرچه از دنیا به ایشان عرضه شود سریع آنرا میگیرند. مگر میثاق کتاب را از آنها نگرفتیم که جز حق نگویند؟! مگر همینها را به دیگران درس نمیدهند؟! براستی که بی تقوایند و آخرت فقط از آن متقین است نه مال اینها.

همین میثاق که میثاق عالمان کتاب هم نامیده میشود بشکل دیگری در این آیه آمده: وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أَوْثَوُا الْكِتَابَ لَتَبَيِّنَنَّ لِلَّئَاسِ وَلَا تَكُنُمُونَهُ قَبْدُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرُوْ بِهِ ثُمَّا قَلِيلًا فَيُنْسِ مَا يَشْتَرُونَ [سورة آل عمران: ۱۸۷] یعنی از آنانکه علم کتاب را به ایشان دادیم میثاق گرفتیم که عین کتاب را برای مردم بیان کنند و چیزی از آنرا کتمان نکنند، اما این میثاق را پشت گوش اداختند و به دنیای فانی آنرا فروختند. چه بد معامله ای!

البته به تعهد زناشویی و نیز پیمان نامه های میان قبایل و تعهدات میان انسانها نیز در قرآن لفظ میثاق اطلاق شده که همگی در ذیل وفای به عهد مندرج اند که خودش بخشی از میثاق الهی است.

از دیگر نکات جالب این آیه بیان زیبایی است که راجع به دعوت انبیاء دارد و میگوید انبیاء به خدا دعوت میکنند نه خود.

هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَى عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلْمَاتِ إِلَى النُّورِ وَإِنَّ اللَّهَ يُكْمِنُ الرَّءُوفَ رَحِيمُ (۹)

او بر بنده اش آیات روشن قرآن را نازل میکند تا شما را با آن از ظلمات، بسوی نور خارج کند. آری خداوند نسبت به شما رئوف و رحیم است.

این آیه میخواهد لطف خدا را بیان کند. لطف او منجر به بعث رسول برای نجات انسان از ظلمات جهل و شرك و بی اخلاقی و نفسانیت و عصبیت و تفرقه و دلالت ایشان بسوی نور خدادست.

در این آیه، آیات قرآن "بینات" نامیده شده، چون روش و واضح اند، هرکس با قرآن مانوس باشد به این مطلب معترف است. نکته دوم؛ فایده قرآن، اعطای نور است به کسی که عالم به معارف و عامل به فرامین آن است. چون نور فی نفسه هم از علم حاصل میشود هم از عمل. همین که میفهمیم خدا همه کاره است نورانی میشویم و همین که برای او سجده میکنیم باز نورانی میشویم. پس بخشی از سلوک، معرفتی است و بخشی از آن جوارحی. بخشی از انوار الهی در اثر ورزیدگی اندیشه نسبی انسان میشود و برخی در اثر فعل جسمانی. البته اول باید فهمید و بعد عمل کرد، اما خود عمل باعث تعمیق فهم هم خواهد شد. اینکه ایمان را در روایات اقرار به لسان و عمل به اعضاء و باور به قلب دانسته، حکایت از تفکیک ناپذیری این ساحتات در وجود انسان دارد. یعنی مومن باید یقین به خدا داشته و با خدا مناجات کند و به درگاهش سجده نماید. همه اینها با هم ایمان را میسازند و نمیشود به دل با خدا بود و در جسم تن پرور. حدیث قدسی است که دروغ میگوید آنکه مرا دوست دارد اما نیمه شب به مناجات با من برنمیخیزد. نور از تلاوت قرآن، فهم آن، و عمل به آن بدست میآید. این است معنای آیه.

اینکه آخر آیه با دو اسم "رؤوف و رحیم" مزین شده نقش این دو اسم زیبا و دلنشیں را در تربیت مومنان نشان میدهد. رؤوف یعنی دلسوز و رحیم یعنی مهربان. آدمهای دلسوز نامهربان یا مهربان بی تفاوت زیاد داریم ولی خداوند نسبت به مومنان هم دلسوز است هم مهربان. دلسوزی بیشتر در غیاب شخص است و مهربانی در حضور او. دلسوزی احمقانه هم در میان آدمها رایج است و موجب ضررهاست بسیار میگردد. مثل مادری که دلش برای بچه اش میسوزد و میگذارد تا لنگ ظهر بخوابد. البته رافت خدا از این مقایص مبراست. از امام رضا(ع) روایت است که در شدائد بسیار بگویید "یا رؤوف و یا رحیم".

بهترین دلیل بر رافت و رحمت الهی، بعث رسول است.

وَمَا لَكُمْ أَلَا تُنْقِفُوا فِي سَبِيلِ اللهِ وَلِللهِ مِيراثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْقَقَ مِنْ قَبْلِ الْفُتْحِ وَقَاتَلَ أُولئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْقَقُوا مِنْ بَعْدِ وَقَاتَلُوا وَكُلُّاً وَعَدَ اللهُ الْحُسْنَى وَاللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۱۰)

شما را چه شده؟! چرا در سبيل خدا اتفاق نمیکنید؟! یادتان رفته که تمام ثروت آسمانها و زمین مال خداست؟! و همه را گذاشته و خواهید رفت؟!

البته آنها که پيش از پیروزی ها پول خرج کردند و عازم جنگ شدند با بقیه مساوی نیستند. درجه ایشان بسی بالاتر از کسانی است که پس از استقرار پیروزی، شروع به خرج و عزیمت به جبهه کردند؛ گرچه خداوند به هر دو گروه وعده نیکو داده است. خدا خوب میداند که شماها چه میکنید.

در چند مورد در قرآن به وارث بودن خداوند اشاره شده، مثلا:

وَكُنْ أَهْلَكُنَا مِنْ قَرْيَةٍ بَطَرْتُ مَعِيشَتَهَا فَتِلْكَ مَسَاكِنُهُمْ لَمْ تُشْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا وَكُنَّا نَحْنُ الْوَارِثُونَ [۵۸] سوره قصص :

چه بسیار شهرها را ویران نمودیم اینها خانه های ایشان است که کسی پس از ایشان در آن ساکن نشد. آری، ما وارثیم.

این آیات میخواهند به انسان بگویند همه چیز مال خدا است و به خدا بازخواهد گشت و انسان دست خالی آمده و هرچه دارد را به ارث خواهد گذاشت و دست خالی خواهد رفت؛ پس تا وقتی چیزی از امانتهایی که به او داده شده هنوز دست اوست، از آنها اتفاق کند.

برخی "فتح" و پیروزی در این آیه را فتح مکه یا صلح حدیبیه دانسته اند، اما مقصود عام است و برده های مختلف تاریخ صدر اسلام و حتی پس از آن را در بر میگیرد. در هر برده ای که یک بحران، جامعه مسلمین را بسوی جنگ سوق داده، عده قلیلی از همان اول برای دین، مال و جان خویش را نثار میکنند و عده زیادی هم منتظر مینشینند تا بینند بوی پیروزی میآید یا نه؛ اگر به پیروزی مسلمین یقین کردند، در بذل جان و مال، انگیزه پیدا میکنند و گرنه وارد میدان نمیشنوند. خداوند در اینجا میگوید عده نخست پیش خدا درجاتی به مراتب فزوونتر از عده دوم دارند. مقصود از "درجه" اوج تعالی روحی است و با ثواب یا اجر که برکات روح در هر درجه است فرق نمیکند. درجه مربوط به حالات روح است و میزان بهره مندی اش از انوار حق و رضایت باطنی او را رقم میزند اما ثواب یا اجر مربوط به ثروت روح است مثل

حور و قصور. هر دو از رحمت حق است و خداوند ارواح طبیه را از هر دو بهره مند میسازد. اما به نظر میاید که درجه نقش مهم تری در سعادت روح دارد.

از این آیه بر میاید که مجاهدان دست از جان و مال شسته پیش خدا رتبه عظیمی دارند، پس در جامعه دینی نیز باید محترم باشند. البته آنها هم که بعداً به خیل ایشان ملحق میشوند نباید بخاطر کم سابقگی نادیده گرفته و مغفول واقع شوند.

طوسی در امالی از امام صادق(ع) روایت میکند که نوه من در طوس دفن خواهد شد؛ ثواب زائران او ثواب کسانی است که پیش از فتح، انفاق و قتال کرده اند.

مَنْ ذَا الَّذِي يَقْرِضُ اللَّهَ قُنْضًا حَتَّنَا فَيُضَاعِفْنَا لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ (۱۱)

کیست که بخواهد مال خویش را با مناعت طبع بخدا قرض دهد تا خدا چند برابر ش کند و اجر کریمی هم بر آن بیافزاید؟!

نکته جالب در این آیه این است که خداوند خود را در جانب محرومان قرار داده و از مردم طلب وام میکند، گویا خدا ضامن وام شده و پاداش وام را تضمین میکند.

فعل مضارع در "یقرض الله" هم نشان میدهد که دوام و استمرار در انفاق، مطلوب خداست تا در انسان ملکه گردد.

قرضی "حسنه" است که بی منت و با تثبیت نفس همراه باشد یعنی با مناعت طبع و فاقد هرگونه تردید باشد. همچنین گفته اند به سرعت و سبقت انجام شود، پیش از درخواست باشد، بقدر کافی باشد، برای ضروریات یا کارهای لازم باشد، بتواند زندگی فرد را تکان دهد،

...

کلا اینکه این قید را آورده میخواسته نشان دهد بجا و خوب بجا آوردن کار است که مهم است. و گاهی کار خوب را آدم آنقدر بد انجام میدهد که نکردنش بهتر است.

"مضاعفه" چند برابر است نه دو برابر. در اینجا صحبت از "اجر" شده، آنرا با "درجه" که ناشی از سبقت در خیر و بذل جان درحالی بود که پیروزی پیش بینی نمیشد، مقایسه کنید.

کلا شش بار در قرآن همین مفهوم مضاعفه صدقات آمده و نشان میدهد که راه ثروت واقعی و ابدی در دنیا و آخرت بخشش است نه بخل.

تعابیری که راجع به اتفاق در این سوره بکار رفته و تشویقی که بیان شده در قرآن بی نظیر است. خود لحن سوالی این آیه و لحن تعجبی آیات قبل بر این مطلب گواه است.

در تعبیر "قرض" نکته بسیار بسیار جالبی نهفته است: مالی را که کسی در راه خدا خرج کند قرضی است که بخدا داده یعنی هیچ گاه از دست او خارج نشده و برای او ذخیره شده. تازه خداوند بقدر چند برابر سودش را هم به آن اضافه میکند و بخشی را در همین دنیا و بخشی را در بزرخ و بخشی را در قیامت به او برمیگرداند.

یعنی خدا هیچ وقت نعمتی را که در راه درست مصرف شده از کسب سلب نمیکند بلکه آنرا فزون میسازد. این معنا اینگونه نیز آمده: **ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَأْكُ مُغَيِّرًا بِعَمَّةٍ أَعْمَمَهَا عَلَى قَوْمٍ** حتّی **يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ** [سوره الأنفال : ۵۳] یعنی خداوند هرگز نعمتی را که به قومی داده از آنها سلب نمیکند مگر اینکه خودشان آنچه موجب آن نعمت بوده را، در خود زائل و دگرگون کنند.

روایت است که پیامبر اکرم(ص) گفت در خانه چه داریم؟ عایشه معرض داشت هیچ نداریم؛ هرچه داشتیم را شما بخشیده اید! رسول خدا(ص) فرمود داشته های واقعی ما همانهاست که بخشیده ایم و اکنون نداریم.

راجع به مقدار این "تضاعف" در جایی آنرا هفتصد برابر دانسته: **مَثُلُ الَّذِينَ يُنْقُضُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَيِّلِ اللَّهِ كَمَثُلِ حَبَّةٍ أَنْتَثَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبَلَةٍ مَا لَهُ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلَيْهِمْ** [سوره البقرة : ۲۶۱]

از هر دانه هفت خوش و از هر خوش صد دانه خواهد رویید. شاید هر خوش با بی جدگانه از برکت باشد یعنی هر خیراتی که انسان کند برایش در هفت وادی، خیر و گشايش مفتوح میگردد که هر یک صد برابر آن خوبی نخستین، بار میدهد.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که مالی که خرج صله رحم شود مصدقی از قرض به خداست.

امیرمؤمنان(ع) نزد یکی از اصحابش رفت که ترک دنیا کرده و در خانه اش نشسته بود؛ آن شخص خانه بزرگی هم داشت. مولا به او فرمود: تو به خیرات این خانه بزرگ در آخرت سخت محتاجی. پس بجای عزلت، در آن از ارحام و مهمانان خویش پذیرایی کن. تاویل الآیات از امام صادق(ع) روایت میکند که بهترین نوع مصرف مال در خیرات، دادن آن به امام است.

کافی ضمن نقل همین مطلب از قول ایشان، اضافه میکند که ثواب یک درهمش از کوه احد بزرگتر است.

خلاص از رسول خدا(ص) روایت میکند که خداوند میفرماید من دنیا را به رایگان در اختیار مردم نهادم سپس از ایشان خواستم از آن به اختیار خود به من قرض دهنده تا در برابر هریک، ده تا هفتصد برابر به آنها بدهم.

من لا يحضر از امام باقر(ع) روایت میکند که در حدیث قدسی است که ای فرزند آدم من با سه چیز به تو احسان کرده ام: خطاهایت را مستور نمودم که اگر دیگران از آن مطلع میشدند از تو میگریختند، حتی خانواده ات. از مالی که خودم به تو بخشیده بودم از تو قرض خواستم تا ماضعف ش کنم. به تو اجازه دادم حین مرگت در ثلث مال خویش تصرف کنی. اما در عین این سه لطف، تو در خیرات قدمی برنمیداری.

نورالتلقین از رسول خدا(ص) روایت میکند که قرضی حسنہ است که مال طبیب باشد و پیش از مرض موت یعنی پیش از آنکه به مرگ خود یقین کند ببخشد.

این بخش از سوره، وصف صحنه ای از آخرت است: وقتی ثروت واقعی کسانی که در راه خدا مال و جان داده اند بر همگان روشن میشود:

يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ بُشْرًا كُمُ الْيَوْمَ جَنَاحٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذلِكَ هُوَ الْقُوْزُ الْعَظِيمُ (۱۲)

روزی که مومنین و مومنات را میبینی که نور وجودشان پیشاپیش و راست ایشان را روشن میسازد. امروز بشارت بر شما جناتی که نهرها در آن جاری است؛ همیشه در آند؛ این فوزی است عظیم.

تفسرین این آیه را قابل تطبیق بر اهل ایمان هر امتی دانسته اند. اینکه گفته نور ایشان پیشاپیش و راست ایشان را روشن میکند از نکات مبهم و متشابه این سوره است چون نور باید اطراف را روشن کند. شاید وجهش این باشد که پیش رو راهی است که باید بروند تا به منزل خویش در بهشت نائل شوند و سمت راست کنایه از برکاتی است که در راه به آن برمیخورند؛ چون یمین در لسان قران یعنی جانب یمن و برکت. شاید هم "بِأَيْمَانِهِمْ" به معنی تمام اطراف ایشان باشد بخصوص که جمع آمده و اطراف مومن همه اش یمین است؛ مثل دو دست خدا که هر دو یمین یعنی مبارک است.

از چنین آیاتی برمیآید که در موطنی در عوالم بعد، ظلمات محض است و تنها کسی که با خود نور آورده باشد میتواند از آنجا بگذرد؛ این حقیقت به صراحت در آیات بعد آمده. حدود سی بار در قرآن هدایت خدا به نور تشییه شده که نصیب مومنین میگردد و ایشان را از ظلمات بعد و دوری رهانده و بسوی خدا رهنمون میسازد.

خاصال از رسول خدا(ص) روایت میکند که ای علی، خداوند به شیعیان حقیقی تو چند ویژگی اعطای میکند: آسانی مرگ، انس با خلوت، نور در ظلمات آخرت، امان حین فزع، آسانی حساب، جواز عبور بر صراط، ورود به بهشت پیش از دیگران، نوری که قرآن از آن تعبیر کرده به "يسعی بين ايديهم و بايمانهم".

جلد شصت و نهم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که ستایش مردم از نیکوکاری مومن، بشارت دنیایی اوست تا به بشارت اصلی در آخرت برسد که عبارتست از "بُشِّرَ أَكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ".

يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَ الْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آتُوا أَنْفُلَهُ وَ نَاقْتَلُنَّ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَّمِسُوا نُورًا فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ سُورٌ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ

(۱۳)

همانروز، مسلمانان ظاهری که در دل سست ایمان بوده اند به مومنین گویند به ما نظر افکنید(یا صبر کنید) تا از نور شما اقتباس کنیم. پاسخ میشنوند که واپس گردید و خودتان نور بجویید. در این حال میان این دو طائفه دیوار قلعه ای درست میشود که دری دارد. درونش رحمت و بیرونش که جایگاه منافقین است عذاب است.

این آیه خیلی مطلب دارد و خیلی ایده از آن میشود - بقول خود آیه - "اقتباس" کرد. اول اینکه "نظر مومن" میتواند باعث تکامل اطرافیان باشد. البته نه هر مومنی و نه هر نظری! مومن هرچه کاملتر باشد این افاضه فزوونتر است و نظری مکمل است که با توجه استکمالی توام باشد. اگر اینطور نبود منافقین دست بدامن ایشان نمیشدند. اصل دست بدامن شدن درست است منتها آنجا دیگر دیر است. مصادیقی از دست بدامن مومن شدن و پاسخ گرفتن را قرآن ذکر کرده، ساز و کار تمام آنها طلب غفران مومن صاحب نفس برای دیگران است.

غفران، شمول نور است و طلب غفران یا "استغفار"، درخواست شمول نور است:

قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهْدَ عِنْدَكَ [سوره الأعراف : ١٣٤] گفتند ای موسی بواسطه تعریبی که به خدا داری برایمان دعا کن.

قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَيْعُكُ عَلَى أَنْ تَعْلَمَ مَمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا [سوره الکهف : ٦٦] موسی به خضر گفت از تو تبعیت میکنم تا از رشدی که بتو آموخته شده به من بیاموزی.

قَالُوا يَا أَيُّا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا حَاطِئِينَ [سوره یوسف : ٩٧] ای پدر برای ما بدرگاه خدا استغفار کن که ما خطأ کردیم.

سَلَامُ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ يَبِي حَفِيًّا [سوره مریم : ٤٧] سلام بر تو؛ برایت از خدای خود استغفار خواهم کرد که خدا دوست من است.

إِذْ قَالَ الْحَوَارِبُونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ [سوره المائدہ : ١١٢] حواریون گفتند ای عیسی بن مریم، از خدایت بخواه که مائدہ ای بر ما نازل کند.

وَلُوْ آنَهُمْ إِذْ طَالَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفِرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَابًا رَحِيمًا [سورة النساء : ٦٤] اگر وقتی به خود ستم کرده اند نزد تو بیایند و هم خودشان طالب استغفار باشند هم تو برایشان استغفار کنی قطعاً خدا ایشان را خواهد بخشد.

البته اینطور نیست که این التجاء اگر به شفاعت و استغفار ولی خدا ختم شود شرط حتمی غفران خدا - که عبارت اخراج خروج از ظلمات به نور است - باشد و استعداد مستدعی نیز شرط است. چنانکه خداوند راجع به منافقین - که اتفاقاً همین آیات نیز راجع به منافقین است - میگوید *إِنْ شَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَعْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ* [سورة التوبه : ٨٠] ای پیامبر اگر هفتاد بار برایشان استغفار کنی خدا ایشان را نمیبخشد. پایان بحث.

مطلوب دیگری که از آیه شریفه دانسته میشود این است که ما تا در دنیا هستیم باید از فرصت استفاده کرده و نور "التماس" کنیم. التماس یعنی به اصرار چیزی را خواستن و در جستجوی آن بودن. در آیه قبل آمده بود که انس و عمل به قرآن موجب نورانیت ضمیر میگردد. پس باید دست بدامن قرآن و معلم آن که پیامبر است شویم.

نکته دیگر در آیه شریفه توصیفی است که از سورا یا قلعه رحمت و برهوت عذاب در پیرامون آن کرده. این توصیف در هیچ جای قرآن نظیر ندارد و معلوم نیست استعاره است یا حقیقت؟ البته اصل بر حقیقت بودن است. وجود دری که از آن به "باب" تعبیر کرده هم جالب است و کورسوسی از امید است برای نجات برخی از اهل عذاب تا روزی از طریق آن "باب" داخل در قلعه رحمت شوند. و جالب است که نمیشود از دیوار قلعه بالا رفت و باید از دروازه ای که خدا نهاده وارد رحمت شد. این یک میزان است و هرچیزی در دنیا و عقبی از راهش قابل تحصیل است نه از بیراهه. هر که از بیراهه رفت به مقصد نرسید و تقصیر خدا هم نیست، تقصیر خودش است. طریق شفا دواست؛ طریق آرامش رضاست؛ طریق بقاء فناست؛ طریق ربویت عبودیت است؛ طریق استادی شاگردی است؛ طریق رفاقت وفات است؛ ... به همین قیاس طریق معرفت نیز نبوت است، هر کس بدنبال تعالی و سیر و سلوک است از طریق معارف انبیاء باید وارد شود و الا به مقصد نمیرسد. عاقل کسی است که نخست بیابد طریق چیزی که در جستجوی آنست چیست؟ آنوقت بیخود و قتنش را نابجا تلف نمیکند.

جالب است که استضایه از نور دیگران را با واژه "اقتباس" آورده. "اقتباس" یعنی از آتشی، شعله ای برگرفتن و آتش دیگر را روشن کردن. در نتیجه، استفاده مومنین از هم اینگونه نیست که باید تا آخر در پرتوی نور دیگری حرکت کنند، بلکه از نور یکدگر اقتباس میکنند تا آتش وجود خویش را شعله ور سازند و خود، راه خویش را بیابند.

نکته دیگری که در این آیه هست استمداد کافران از مومنان است. در جاهای دیگر از استمداد ایشان از رهبرانشان (ابراهیم: ۲۱)؛ استمداد از ملائکه عذاب (غافر: ۴۹)؛ و مخاصمه با شیطان (ابراهیم: ۲۲) سخن رفته.

از نکات جالب و منحصر بفرد این آیه این است که در قیامت هم مثل دنیا منافقان همراه با مومنان هستند و تا پای دیوار بهشت هم می‌باشند اما آنجا جلو ایشان را میگیرند و داخل بهشت نمی‌شوند. یعنی گویا از صراط و عقبات پیش از آن هم میگذرند.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که نور مردم در آخرت، بقدر ایمانی است که با خود به آنجا می‌آورند.

مناقب از ایشان(ع) روایت میکند که نور هر کس در آنروز، بقدر اعمالی است که با خود آورده اند.

**يَنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعْنَمْ قَالُوا بَلَى وَ لِكِنَّنَا فَتَنْتُمْ أَفْسَكْنُمْ وَ تَرَبَصْتُمْ وَ ارْتَبَتُمْ وَ غَرَّتُمْ
الْأَمَانِيٌّ حَتَّى جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَ غَرَّ كُمْ بِاللَّهِ الْفَرُورُ (۱۴)**

مومنان ظاهری، از پشت دیوار، مومنین واقعی را صدا میزنند که مگر ما در دنیا با هم نبودیم؟! جواب میدهند چرا؛ اما شما خویش را به فتنه دچار کردید و منتظر نابودی اسلام بودید و پیوسته خود را در ورطه شک میانداختید و آرزوهای پوچ فربیتان میداد تا بالآخره فرمان مرگتان از طرف خدا رسید. همه اینها در حالی بود که شیطان به وعده آمرزش الهی شما را فریب داده بود.

اینکه گفته "خود را به فتنه دچار کردید" فاسد کردن اختیاری روح مراد است که اظهر مصاديق آن نفاق در ایمان است. مصدق دیگر آن زیبا دیدن زشتهاست؛ کسی که سعی دارد دنیا را آنطور که دوست دارد ببیند، چه کسی میتواند بیدارش کند؟

"تربيص" همان حالتی است که اکثر مردم که سست ايمان اند دارند و دائم انتظار ميکشند که اسلام و مسلمین شکست بخورند و از دایره قدرت و ثروت، خارج و ذليل شوند. خود اين حالت فی نفسه معصیت است و وبال و نکبت دو دنیا را در پی دارد. بخلاف ايشان، مومن هیچ وقت بدخواه کسی نیست و به هدایت و سعادت همه مشق و حریص است. چنانچه در وصف پیامبر(ص) که سوره مومنین و الگوی ايشان است هست که برایش مهم است که چه بر سر شما خواهد آمد و به هدایت شما حریص است:

لَقْدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَيْتُمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ
[سورة توبه : ۱۲۸]

البته ریشه اين صفات و سجایای بلند، همگی در رب مومنین است و او در آنها نهاده. چنانچه خودش فریاد میزند: ای کسانیکه به خود ستم کردید، به درگاه من باز گردید: قُلْ يَا عَبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَعْفُرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا
إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ [سورة زمر : ۵۳]

مراد از آرزوهای پوچ تمام آرزوی دنیایی است چون دنیا چیزی به کسی نمیدهد، بلکه همه چیز را از همه کس میگیرد. به قبرستان گذر کنیم تا بینیم! دنیا عروس هزار داماد است و همه دامادهای خود را میکشد و دفن میکند. پس انتظار بیجا از دنیا نداشته باشیم و در دنیا بدنیال تعالی روح و تقرب به خدا باشیم و بس. آنوقت است که دنیا هم آنطور که خدا خواسته و مصلح ماست - نه آنطور که خودمان میخواهیم - در خدمت ما قرار خواهد گرفت. دنیاخواهی در سراسر قرآن مذمت شده و باید جایش را به خداخواهی در دل انسان دهد، چه انسان غنی باشد چه فقیر.

"غَرُور" شیطان است و کارش ایجاد "غَرُور" در انسان است بطوریکه گمان میکند محبوب خداست و خدا او را خواهد بخشید و همانطور که در دنیا به او چیزهایی داده در آخرت هم او را از رحمتش برخوردار خواهد کرد؛ حال آنکه نعمات دنیا برای امتحان بوده و به مومن و کافر اعطای میشده اما نعمات آخرت برای جزاست و آنکس که بی خدا و بی طاعت است از آنها بی نصیب است. چنانکه در آیه قبل خواندیم آنجا با نوری که از اینجا به همراه میبریم باید بزرخ و

قيامت خود را روشن کنیم؛ و گرنه کار آنطور که از قران برمیاید اگر هم ناممکن نباشد خیلی سخت است.

تعییر "غَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ" سه بار در قرآن آمده و چهار بار هم تفسیر شده به اینکه شیطان با غروری که در انسان ایجاد میکند باعث گمراهی او میشود. مثلا:

يَعْدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعْدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا [سورة نساء : ١٢٠]

این آیه نشان میدهد که خاطرات دنیایی در آخرت فراموش نمیشود و دائم به آنها استناد میگردد. و نیز آنها که اینجا با هم گفتگوها داشته اند، در آنجا هم با هم گفتگوها خواهند داشت.

ذیل کلمه "غَرَّنَّكُمُ الْأَمَانِيُّ" در کافی از امام صادق(ع) روایت است که از آرزو بپرهیزید که بهجت داشته های امروز را مبیرد و نعمتهايی را که خدا به شما داده، نزدتان حقیر میسازد و حسرت نرسیدن به آرزوها، شما را مغموم و اندوهگین میسازد.

فَإِنَّمَا لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَا وَلَكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَإِنَّمَا لِلَّهِ الْمَصِيرُ (۱۵)

پس امروز دیگر نه از شما نه از کافران فدیه ای قبول نمیکنند تا بواسطه آن از جهنم نجاتتان دهند، ماوای شما آتش است، آتش مولای شماست و چه بد عاقبی.

"فديه" مالی است که اسیر یا خانواده او میدهد تا رهایش کنند. از عبارات جالب و منحصر بفرد در این آیه این است که به کافران و منافقان طعنه زده و جهنم را "مولای" ایشان دانسته حال آنکه مولای مومنین خدادست:

بَلِ اللَّهِ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ [سورة آل عمران : ۱۵۰]

پس ساخت کافر با آتش همان ساختی است که مومن با خدا دارد.

در دنیا میشود "فديه" داد و نجات یافت؛ اما در آخرت، به موجب سوره معراج، کافر میخواهد تمام نزدیکانش از جمله فرزندان و دوستان و برادران و قبیله اش بلکه همه مردم زمین را فدیه دهد اما از او نمیپذیرند

أَلَمْ يَأْنِ الَّذِينَ آمَنُوا أَن تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَّلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أَوْتُوا
الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمْدُ فَقَسَطْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ (١٦)

آیا وقت آن نرسیده که مومنین، قلبهاشان برای ذکر خدا و آنچه از حق نازل شده خاشع گردد؟!

و از حالت اهل کتابی که در گذشته بودند فاصله بگیرند همانها که درنگ آنها در دنیا طولانی شد پس قلبهاشان تاریک گشت و البته بسیاری از ایشان فاسق اند.

این آیه از زیباترین آیات قرآن است و اثرگذارترین و مهیج ترین آنها. در ادبیات عرفانی داستانی زیبا راجع به تحولی که این آیه در فضیل عیاض ایجاد کرد چنین آمده:

در ایام جوانی فضیل به راهزنی اشتغال داشت

یک روز کاروانی شگرف می‌آمد و یاران او در کاروان گوش می‌داشتند. مردی در میان کاروان بود، آواز دزدان شنوده بود. دزدان را بدید. بدراه زر داشت تدبیری می‌کرد که این را پنهان کند، با خویشتن گفت بروم و این بدراه را پنهان کنم تا اگر کاروان بزند، این بضاعت سازم. چون از راه یکسو شد، خیمه فضیل بدید. به نزدیک خیمه او را دید بر صورت و جامه زاهدان، شاد شد و آن بدراه به امانت بدو سپرد. فضیل گفت برو در آن کنج خیمه بنه. مرد چنان کرد و بازگشت به کاروان. چون رسید کاروان زده بودند، همه کالاها برده و مردمان بسته و افکنده. همه را دست بگشاد و چیزی که باقی بود جمع کردند و برفتند. آن مرد به نزدیک فضیل آمد تا بدراه بستاند. او را با دزدان نشسته و کالاها قسمت می‌کردند. مرد چون چنان بدید گفت بدراه زر خویش به دزد دادم. فضیل از دور او را بدید، بانگ کرد. مرد به خیمه دررفت و بدراه برداشت و برفت. یاران گفتند آخر ما در همه کاروان یک درم نقد نیافتیم، تو ده هزار درم باز می‌دهی؟ فضیل گفت این مرد به من گمان نیکو برده؛ من نیز به خدای گمان نیکو بردهام که مرا توبه دهد. گمان او راست گردانیدم تا حق گمان من راست گرداند. گفته اند فضیل هر دزدی را که نماز نمیگزارد از گرد خویش میراند.

داستان راجع به فضیل بسیار است اما نقطه عطف زندگی او شبی بود که مخفیانه کشیک کاروانی را میکشید تا بر آن بورش برد. کسی در کاروان قرآن میخواند و به این آیه رسید که "الَّمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ" آیا وقت آن نرسیده که مومنین قلبشان برای ذکر خدا خاشع گردد؟ فضیل متتحول شد و گفت "قد آن" یعنی بله وقتی رسیده. فضیل در این لحظه توبه کرد و به بیت الله رفت و تا آخر عمر در آنجا معتکف بود و اکنون مزارش در قبرستان معلاة مکه نزدیک قبر خدیجه(س) است. فضیل عیاض را از عارفان بزرگ اسلام میدانند و او را از زمره شاگردان امام صادق(ع) نیز برمیشمارند. در هر حال با تحولی که این آیه در فضیل ایجاد کرد، نام فضیل در کنار این آیه جاودان گشت. خدایش بیامرزد و ما را با امثال او محسور کند.

از فضیل که بگذریم این آیه نکات دیگری هم دارد: در آیه شریفه کلمه "خشوع قلب" خیلی شاخص است و قلبی که خشوع ندارد را "قسی" نامیده. بنابراین "قسی القلب" کسی است که درجاتی از کبر و خودبینی در او هست. همین کبر است که قلب را از طاعت حق، دور، و تاریک و سیاه میکند. همین خودبرتر بینی است که به او اجازه احیاف به دیگران و ظلم را میدهد. به همین دلیل به آدم بی رحم میگویند قسی القلب. منتها ریشه همه اینها نبودن خشوع در قلب است. قلب خاشع در برابر حضرت حق، حالت انفعال و تسلیم و رضا و عبودیت نسبت به او دارد و پیوسته خود را به درگاه وی نزدیک و شکسته میسازد. آیه شریفه میگوید مقتضی ایمان چنین است، وقتی نرسیده چنین باشید؟

عبادت "مَا نَزَّلَ مِنَ الْحَقِّ" که مقصود قرآن و معارف الهی است نشان میدهد از خود قرآن و در اثر انس با آن میشود به چنین خشوعی رسید. چنانکه راجع به فضیل عیاض چنین شد. و نکته ای که در سرگذشت فضیل، پیش از این تحول بارز است، انس فضیل است با قرآن و عمل به معارف قرآن، هر قدر که در توان اوست. آری، قرآن شفیع فضیل شد همانطور که شفیع بسیاری دیگر از ما مسلمین شده و خواهد شد و البته شفاعت قرآن در قیامت - چنانکه در روایات است - ظهور بیشتری خواهد داشت. البته قرآن از عده ای شکایت و عده ای را نیز

نفرین خواهد کرد. حدیث نبوی است که "رب قاری القرآن و القرآن یعنیه" چه بسا قاری که قرآن میخواند درحالیکه قرآن بخاراط ترک عمل، او را لعن میکند.

البته "مَا نَزَّلَ مِنَ الْحَقِّ" میتواند تقدیرات الهی هم باشد؛ در این صورت خشوع در برابر آن، یعنی تسلیم به قضاء و رضا به قدر؛ که عبارت اخراجی خشوع در برابر حق است.

حال که معنای قسمت اول آیه که تبیین خشوع است معلوم شد، قسمت دوم آن هم که حال اهل کتاب است نقابل از رخ برخواهد کشید و معلوم میشود که مذمت ایشان بدليل ترک خشوع در برابر تشریع و تکوین حق است. یعنی کتاب آسمانی را تاب نیاورده و به میل خود تحریف و تبدیل کردنده و به داد حق رضا ندادند و گره از جین نگشودند.

اما چرا این به اصطلاح "تساوی" به عبارت "طَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمْدُ" تعلیل شده؟ "امد" یعنی به انتها رسیدن مهلت؛ منتهای این کلمه وقتی استعمال میشود که زمانهای طولانی مراد باشد نه قریب. پس "طَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمْدُ" یعنی مدت زمان طولانی بر ایشان گذشت و نابودیشان استمهال شد. مفسرین در اینکه مراد از این عبارت چیست دچار تشتبه شده اند و هریک چیزی در تقدیر گرفته اند تا معنای عبارت فهم شود؛ بعضی گفته اند یعنی فاصله زمانی میان ایشان تا پیامبر ایشان دراز گشت؛ بعضی گفته اند فاصله آنها با تعالیم انبیاء دراز گشت؛ بعضی گفته اند بی تفاوتی ایشان به تعالیم انبیاء زیاد گشت؛ بعضی گفته اند مهلت ایشان طولانی شد و عذاب دنیوی بر ایشان فرستاده نشد؛ بعضی گفته اند ارتباط ایشان با کتاب خدا کمنگ شد یعنی از کتاب خدا فاصله گرفتند.

با اینکه همه این معانی میتواند درست باشد اما اگر نخواهیم کلمه ای در تقدیر بگیریم و خود عبارت را کامل بدانیم معنایی که از آن استنباط میشود این است که طول عمرشان زیاد شد و این باعث سنگدلی ایشان گشت. این نشان میدهد که طول عمر زیاد فی نفسه موجب تساؤت و از میان رفتن لطافت قلب است. انگار بیش از حد بودن در دنیا، آدم را منجمد میکند. این مطلب کاملا درست است و اقتضاء دنیا چنین است و فقط مونمی از این لطمہ مستثنی است که با مرگ اختیاری، پیش از مرگ مرده باشد. در این صورت زندگی بزرخی او آغاز شده و از بزرخ ارتزاق میکند گرچه در دنیاست. برای همین پیامبر(ص) فرموده: "مَوْتُوا

قبل ان تموتوا" يعني پيش از مردن بميريد. از اين استثناء اگر صرف نظر كنيم، طول عمر از حدی که بگذرد موجب قساوت است. يعني مومن تا زمانی وقت دارد از اين دروازه بگذرد، اما اگر نگذشت باد قساوت او را در هم خواهد شکست و منکوب خواهد نمود.

از شخص که بگذريم اين قاعده نسبت به مکاتب هم هست. مکتبهای الهی در گذر زمان در آفت تفسیرها و فهم های بشری میافتدند و معانی آن به مرور مبتلا به کچ فهمی میگردد پس پوستی بی مغز میماند. مگر عنایت خدا شامل حال آنها شود و حافظیت خدا با طلوع دوباره مصلح و معلم الهی، آنها را تازه کند. اين معنا در شیعه که امتداد مكتب انبیاء است با امتداد امامت و نیابت تصمیم شده، همچنین در روایاتي رسولخدا(ص) خبر از آمدن مصلحی در هر صده با عنوان "مجدد راس مئه" میدهد که دین را تجدید میکند که گويا همان نواب خاص و عام امام غائبند. اگر جز اين باشد آئين در گذر زمان با تطاول فهم عوام و فسق خواص، بی عنایت حق، کهنه میگردد و اثرگذاري اش را بر قلوب از دست خواهد داد: **فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمْدُ فَقَسَطُ قُلُوبُهُمْ.**

آيه بعد اشاره به همان نفحات جان بخش به مومنين و مكتب ايماني ايشان است تا از قساوت و مرگ قلوب نجات يابند.

البته اگر کسی شیعه واقعی نباشد و بدامن امام زمانش که چون خورشید پشت ابر است چنگ نزند، او هم به آفات "طول امد" دچار میگردد چنانکه در روایات در تاویل همین آيه هست که زمان غیبت آنچنان بطول میانجامد که مردم دسته دسته از دین حق بیرون میروند. اين آيه صريح است در اينکه ايمان بی خشوع قلب بدرد نمیخورد و مومنين را به تحصيل خشوع قلب در پرتوی قران فرامیخواند. گويا هدف از نزول قران همین بوده. وگرنه تدام غفلت از قران و مانوس نبودن با آن سبب سنگدلی است و سنگدلی موجب فسق و گناه است. در مشکات الانوار است که پس از نزول اين آيه اصحاب رسول خدا(ص) سخنان لغو و شوخی و بیهوده را رها کردند. پيش از آن گاهی گرد هم جمع میشدند به لهو و شوخی و خنده خود را سرگرم میساختند.

اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا قَدْ يَئِنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۱۷)

بدانيد که خداوند زمين را پس از مرگش زنده ميکند؛ آنچه باید بگويم به روشنی به شما گفتيم تا بيانديشيد.

در اين آيه خواسته به تلميح بگويد که اگر به قساوت دچار شده ايد آنکس که از او برميايد که دل سخت را نرم کند، خداست.

پس اين آيه بشارتی است به نفحات جان بخش الهی که روان مومن و روح آئين را پيوسته زنده و جاويid نگه ميدارد. چنانچه وعدا داده که :

إِنَّا نَحْنُ نَرَأْلُنَا الَّذِكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ [سورة حجر : ٩]

ما ذکر را نازل کردیم و خود، حفظش میکنیم. مقصود از ذکر در این آیه علاوه بر عبارات قرآن، روح معارف بلند قرآن است که در هر زمان، در قلوب مستعدین آن زمان محفوظ و مذکور است و چون چشمهاي میجوشد و قابليين را سيراب و متذکر میسازد. و الا قرآن سر طاقچه حفظ يا تحریفیش بخودی خود چه ثمر دارد، درحالیکه حاملی برای علمش یافت نشود؟ پس حفظ قرآن، حفظ عبارات است بی تحریف و حفظ معانی آن است بی تبدیل در سینه حاملان آن که قرآن ناطق است و اصحاب او، بنابراین خود همین آیه برهانی است بر امام حی و حاضر گرچه از دید اغيار غائب باشد.

کافي از کاظم(ع) روایت میکند که زنده شدن زمين به عدل است: خداوند مردمی را بر میانگیزد تا به عدل، زمين را زنده کنند و حدود الهی را در آن بربا دارند. اين از چهل روز باران سودمندتر است.

كمال الدين از امام باقر(ع) روایت میکند که مرگ زمين کفر اهل آن است. خدا با قائم خويش(عج) آنرا زنده میسازد.

إِنَّ الْمُصَدَّقَيْنَ وَالْمُصَدَّقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُضَاعِفُ لَهُمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ (١٨)

براستی که مردان و زنانی که صدقه میدهند و در كل کسانیکه کارهای زیبا به خدا قرض میدهند(پيش خدا سپرده میکنند)، برایشان چند برابر میگردد و اجری کريم هم دارند.

این آیه بازگشت به مسیر اصلی سوره است که انفاق را تشویق میکرد. در آیات قبل بر انفاق در راه خدا برای تقویت دین او که گفتیم از آن تعبیر میشود به "سبیل الله" تاکید کرده بود و در اینجا به نظر میآید که با کلمه "صدقه" نوع دوم انفاق که "لوجه الله" است را بیشتر در نظر دارد.

عبارة قرض نیکو به خدا یعنی کارهای نیکو کردن و آنها را به خدا تقدیم کردن و نزد او سپردن. درست مثل قربانی که به خدا تقدیم میشود تا ذخیره انسان پیش خدا باشد. این لفظ عمومیت دارد و هر کاری خیری را که برای خدا بشود انجامش داد، میشود مصداقی از آن دانست.

البته خود لفظ "صدقه" هم در قرآن عمومیت دارد و هم شامل زکات واجب میشود که پیامبر اکرم(ص) میستاند؛ مثل:

خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَنُنَزِّكِيهِمْ بِهَا وَصَلٌّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكُنٌ لَهُمْ [سوره التوبه : ۱۰۳]

از اموالشان صدقه بستان تا پاکشان کنی و تزکیه شوند و بر ایشان درود فرست که درود تو موجب آرامش روح ایشان است.

و گاهی کفاره مراد است، مثل:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَحْوَأَكُمْ صَدَقَةً [سوره مجادله: ۱۲]
ای مومنین، پیش از مشورت خصوصی و گرفتن وقت پیامبر، صدقه ای به عنوان کفاره به فقیر بدھید.

و گاهی مهریه زنان، مثل:

وَأَنْوَاعُ النِّسَاءِ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا [سوره نساء: ۴]

مهریه زنان را بی منت به ایشان بدھید مگر اینکه بخشی را خودشان ببخشند.

ولی اکثرا مراد همان صدقه مصطلح است یعنی دادن پولی به فقیر، مثل:

فَوْلُ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ حَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتَّبِعُهَا أَذْدَى [سوره بقره : ۲۶۳]

با خوش اخلاقی جواب فقیر را دادن و طلب غفران برای او بهتر از صدقه ای است که همراه با آزدند او باشد.

علت این هم که "صدقه" از واژه "ص د ق" مشتق شده این است که بخشش، ستون خieme "راستی" است. هرکس بخواهد راه راست و درست را برود، باید پیوسته بخشش کند.

البته قرض دادن هم نوعی صدقه است و طبق روایات، ثوابش از صدقه بیشتر است شاید چون باعث تحرک و فعالیت در شخص قرض گیرنده میشود. شاید هم چون آنطور که در روایات است فقط کسی که محتاج است قرض میطلبد لذا قرض فقط به نیازمند میرسد اما صدقه هم به دست نیازمند میرسد هم غیر نیازمند.

شاید هم در این آیه از سوره حديد خواسته هم از صدقه و هم از قرض جداگانه نام ببرد.
 وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشَّهِدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرٌ هُمْ وَنُورٌ هُمْ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِإِيمَانِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ (۱۹)

و آنها که به خدا و رسولش یقین دارند ایشانند صدیقین و شهداء نزد خدا؛ اجر و نور مخصوصی دارند. و کسانیکه به بی دینی روی آوردند و آیات ما را تکذیب کردند دوزخیانند.

این آیه میخواهد بگوید عده ای از مومین که ایمان ایشان بدلیل عمق و عمل، برتر از دیگران است به درجه "صدیقین" و "شهداء" میرسند و هر دوی این مقام ها ذیل عنایت خاص "عنایت رب" واقعند.

"صدیقین" به این وصف موصوفند چون وجودشان مظهر صدق و راستی و درستی گشته. استمرار در ایمان و ثبات قدم در عبودیت منجر به چنین دگردیسی و چنین تکاملی در وجود انسان میشود.

"شهداء" به این وصف موصوفند چون شاهد بر دیگر مردمانند. گویا مقام ایشان بدلیل سیطره و اشرافی و هیمنه ای که لازمه آن است، بالاتر از صدیقین است.

تحقيقی راجع به مفهوم "شهادت" در قرآن:

رقیق ترین مرتبه شاهد رفیق است:

وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَرَأَنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَاتُوا بِسُوْرَةٍ مِّنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ [سورة البقرة: ۲۳]

اگر به قرآن شک دارید مثل آنرا بیاورید و رفقای خویش را هم به یاری بطلبید.
دم دست ترین و کاربردی ترین معنایی که برای این واژه در قرآن هست شاهد چیزی بودن است
یعنی دیدن آن :

وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدْ مِنْ قُبْلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ [سورة یوسف : ۳۶]

شاهدی از همانها شهادت داد که اگر پیرونده از جلو پاره شده پس زلیخا درست میگوید...
أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءِ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَؤْتُ [سورة بقره: ۱۳۳]

آیا شاهد مرگ یعقوب بودید و از وصیت او خبر دارید؟

وَلَيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ [سورة نور : ۲]

بر اجرای مراسم تازیانه باید عده ای از مومین شاهد باشند.

البته اگر نیاز به بازگو کردن دیده ها بود، آدم باید دقیقا همانرا که شاهد بوده بیان کند و در آنرا به

نفع کسی تحریف نکند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَاعِيدِنَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ [سورة نساء : ۱۳۵]

ای مومین قسط را بپا دارید و برای خدا شهادت درست دهید گرچه بر ضد خودتان باشد.

همچنین مواجهه با چیزی و برخورداری از آن با همین واژه بیان شده:

فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمِّمْهُ [سورة بقره: ۱۸۵]

هر کس به ماه رمضان رسید آنرا روزه بگیرد.

[لَيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ [سورة حج : ۲۸]

به حج بیایند تا از منافعش برخوردار گردند.

پس شاهد کسی است که با چیزی رویرو شده و به آن یقین دارد. یعنی در شهادت یقین شاهد

شرط است و اصلا گاهی این واژه بجای کلمه یقین بکار رفته مثل:

كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ [سورة آل عمران: ۸۶]

خداآوند کسانی را که پس از ایمان کافر شدند در حالیکه میدانستند که پیامبر حق است هدایت نمیکند.

گاهی هم به معنای احاطه برچیزی بکار رفته چون شاهد باید محیط بر چیزی باشد که شاهد آن است:

يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّابِيُّونَ وَالْأَخْبَارُ بِمَا اسْتُخْفِطُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءٍ [سورة مائدہ : ۴۴]

بر مبنای تورات حکم میکنند پیامبران و ربانيون و اخبار بواسطه آنچه از کتاب خدا به آنها سپرده شده و بر آن شاهد بوده اند.

چون قوام شهادت به احاطه است پس هر کس احاطه بیشتری به اجزای هستی داشته باشد بهره بیشتری از اسم شهید دارد پس عالی ترین "شهید" خود خداست که همیشه شاهد بر اعمال بندگان است:

قُلْ أَيُّ شَيْءٌ أَكْبَرُ شَهَادَةً فُلِّ اللَّهُ شَهِيدٌ بِيَنِي وَيَئِنْكُمْ [سورة انعام : ۱۹] بِغَوِ الْأَتْرِينِ كُسْ از حیث شهادت کیست؟ خداست که میان همه ما شهید است.
پس از خدا بهترین شاهد بر هر کسی خود اوست:
وَإِذَا أَخَذَ رِبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ طُهُورِهِمْ ذُرْيَتْهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَّا سُتُّ بِرِبِّكُمْ قَالُوا بَلَّ [سورة اعراف : ۱۷۲]

خداؤند ذریه آدم را اخذ کرد و ایشان را بر خود شاهد گرفت که من خدای شما نیستم؟ گفتند چرا.
وَشَهَدُوا عَلَى أَنفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ [سورة اعراف : ۳۷]
علیه خوبیش شهادت دادند که بله ما در دنیا کافر بودیم.

سپس، شاهد بر دیگران، پیامبران و مومنان اند بدلیل احاطه ای که از نور ایمان نصیباشان شده: لَيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ [سورة حج : ۷۸]
تار رسول شاهد بر شما و شما مومنین شاهد بر بقیه مردم باشید.

علت اینکه مسلمین بر دیگران شاهد اند این است که امت وسط اند یعنی متعادل اند:
وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَبِكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا [سورة بقره : ۱۴۳]

اینگونه شما را امت وسط قرار دادیم تا شاهدان بر مردم باشید و رسول نیز شاهد بر شما باشد.
البته ممکن است معنای الگو نیز از این شهادت استنباط شود که باز دلیل علو است چون تا چیزی عالی از چیزی نباشد الگوی او معرفی نمیشود.

آیه زیبایی است که میگوید شاهدان همان شفیعان اند یعنی مومنینی که به مقام شهادت یا احاطه بر اعمال و قلوب رسیده اند میتوانند شفیع نیز باشند:
وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهَدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ [سورة زخرف : ۸۶]

آنها که جز خدا میخوانید اجازه شفاعت ندارند و اجازه شفاعت تنها مال کسی است که شاهد به حق است و میداند.

البته هر عالی بر دانی به مقدار احاطه اش شاهد است چنانکه در سوره مطففين است که مقربین بر کتاب اعمال ابرار شاهد اند:

[۲۱] **كِتَابٌ مَرْقُومٌ يَسْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ** [سوره مطففين]

نتیجتاً اینکه مقام شهادت که اجازه شفاعت هم دارد مقام و منزلت خاصی است و یکی از مصاديق "نعمت یافتگان" است که در هر نماز در سوره حمد پیوسته میخواهیم که خدا ما را از ایشان قرار دهد:

وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَتَمُوا اللَّهَ عَيْنَهُمْ مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالصَّدِيقَيْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ ۝ وَحَسْنٌ أُولَئِكَ رَفِيقًا [سوره نساء : ۶۹]

هر کس از خدا و رسول اطاعت کند با آنها خواهد بود که خدا به آنها نعمتی خاص داده منجمله نبیین و صدیقین و شهداء و صالحین. و چه خوب رفیقانی برای انسان هستند این چهار طایفه.

البته اشیاء هم شاهدند و به وقتی شهادت زبان خواهند آمد:
 يَوْمَ تَشَهَّدُ عَلَيْهِمْ أَسْيَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ [سوره نور: ۲۴]
 روزی خواهد رسید که زبانها و دست و پای ایشان علیه آنها خواهند داد.
 در سوره فصلت صحبت از شهادت چشم و گوش و پوست شده.

سنن خدا تربیت شهداست و تداول ایام در بی چنین موضوعی است:
 إِنَّ يَمْسَسُكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ تُنَادِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَنْهَا مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ [سوره آل عمران: ۱۴۰]

اگر شما در این جنگ آسیب دیدید آنها هم آسیب دیدند. ما ایام شکست و پیروزی را میان شما میچرخانیم تا مومنان واقعی را بشناسیم و از شما شاهدانی برگزینیم.

این آیه تنها جایی است از قرآن که شاید شهید به معنای کشته شده در راه خدا یا "قتل فی سبیل الله" بکار رفته باشد و جز این شاهدی در قرآن ندارد. و قرآن شش جا که آنها را مدح کرده همان لفظ "قتل" را بکار برده منتها قید "فی سبیل الله" را هم به آن اضافه کرده.

اما در سنن نبوی و لسان مسلمین صدر اسلام شهید به معنای کسانیکه در جهاد کشته شده اند بکار رفته. مثلاً حدیث نبوی است که مغروف و مبطون و محروم شهید اند. یا شهید برای هفتاد نفر از آشناپیاش حق شفاعت دارد. یا دیگر احادیث که اکثر آنها را هم عامه و هم خاصه روایت کرده اند.

اما این کاربرد در روایات معصومین(ع) در قرون بعد به استعمال "غالب" بدل گشته. چنانچه چند ده حدیث از امامان باقر و صادق(ع) راجع به احکام غسل و کفن و نماز بر شهداء و ثواب ایشان داریم.

به نظر میاید دلیل این استعمال و سپس انصراف لفظ در فرهنگ اسلامی این باشد که مقتول فی سبیل الله اولاً الگویی برای دیگران است و دیدیم که از معانی شهید الگوست دوماً شفیع امت است و دیدیم که مقام شهادت با شفاعت دو روی یک سکه اند و سوماً، عملاً با فدا کردن خود در راه خدا بر حقانیت دین شهادت داده. شاید هم چون حقیقت را درک کرده یا اصطلاحاً نوشیده چون ریشه "ش ۵ د" به معنای نوشیدن هم هست. یا چون به مقام شاهد بودن بر امت رسیده یعنی مقتول فی سبیل الله از شهداء آخرت است پس اینجا هم مجازاً به او شهید میگویند. یا شاید شهید کسی است که مظلومانه کشته شده و صحنه دلخراش قتل نابحق خویش را شاهد بوده و البته در آخرت علیه قاتلین خود شهادت خواهد داد.

پس مجموعاً هفت وجه محتمل برای انصراف این واژه در مقتول فی سبیل الله برشمردیم. و آنچنان این انصراف غالب است که میتوان یقین کرد که مقتولین فی سبیل الله یکی از مصادیق حتمی مفهوم قرآنی "شهداء" میباشند، یعنی به مقام احاطه و شفاعت امت میرسند. البته کسی ممکن است از راهی جز کشته شدن در راه خدا هم به این مقام برسد. یعنی مقام شهادت یک مقام والا است که بعضی ها منجمله کشتگان در راه خدا به آن نائل میشوند.

در هر حال انصرافی که در این لغت رخداده و مورد تایید سنت نیز هست از عجائب علم لغت و امری کم سابقه است. بطوریکه معنای اصلی در محاکم رفته و جز مدققان از آن بیخبرند.

تاویل الآیات از امام باقر(ع) روایت میکند که بخدا هر کدام از شما شیعیان که امام خود را بشناسد و منتظر او باشد مثل کسی است که در رکاب او استشهاد میکند.

تهدیب روایت میکند عده ای نزد امام سجاد(ع) راجع به شهید صحبت میکردن بعضی میگفتند مبطون و کسی که وحوش او را خورده باشند هم شهید است و بعضی میگفتند شهید تنها کسی است که در میدان جنگ کشته شده باشد. امام(ع) فرمود در این صورت شهداء خیلی اندک اند. سپس مکثی نموده و فرمود شما شیعیان که مومنین صالح العقیده و العمل اید، همگی شهیدید.

محاسن روایت میکند که امام صادق(ع)، کسانی را که در راه فتوحات خلفای عباسی در تغور کشته میشدند شهید نمیدانست و میفرمود اینها هلاکت شده اند و شهید کسی است که به امر امام معصوم زندگی کند گرچه در بستر خود از دنیا برود.

محاسن از امام باقر(ع) روایت میکند که مقصود از شهید در قرآن، شیعیان ما هستند گرچه در بستر بمیرند. راوی میگوید چطور چنین چیزی ممکن است؟ امام(ع) میفرماید عین این مطلب در کتاب خدا آمده و در سوره حید فرموده که آنها که ایمان آورند شهداء آنها هستند: *الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّدِيقُونَ وَ الشُّهَدَاءُ*.

دعائیم الاسلام از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که مادامیکه بیمار پیش عیادت کنندگانش از بیماری اش شکایت نکند در سجن خدا در عبادت است و گناهانش در حال ریزش اند و هر مومنی که با بیماری از دنیا برود شهید است. اصولاً شهید همان مومن است هرگونه که بمیرد سپس این آیه از سوره حید را قرائت نمود.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که در آخرت همه دنباله روها از کسانیکه ایشان را اطاعت میکردند برایت جسته و با آنها مخاصمه میکنند جز شما شیعیان. بخدا سوگند که هر که بر عقیده شما بمیرد شهید است.

نهج البلاغه از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که ملازم کار خود باشید و دست و زبان و شمشیر خویش را بی جهت به کار نبیندازید و درباره چیزی که خدا در آن از شما شتاب نخواسته شتاب بخرج ندهید که هریک از شما که در بستر بمیرد وقتی خدا و رسول و امام خود را شناخته باشد شهید است.

محاسن از امام صادق(ع) روایت میکند که چون راوی به او گفت دعا کنید به شهادت بمیرم، فرمود: مومن شهید است. سپس این آیه را خواند.

به تفسیر سوره حید بازگردیم:

پس آیه شریفه میخواهد بگوید ای مومنین دو مقام در تحت عنایت عنديت خدا واقع است که اگر بجنید و در ایمان و طاعت سابق باشید اميد است جزو آنها شوید: یکی صدیقین و

ديگري شهداء، گروه اول کاردستان نظام بندگی اند و گروه دوم الگوهای امت که شاهد بر اعمال ديگران و شفيعان ايشان اند.

اما معنای "لَهُمْ أَجْزِهُمْ وَ نُورُهُمْ" چیست؟ این عبارت را دو جور میشود معنا کرد: یکی اينکه مومنین ساعی هم به نور و اجر صديقين و شهداء ميرسند. دوم اينکه اجر و نوری مخصوص صديقين و شهداء است که با اينکه مومنین ساعی به آنها ملحق ميشوند اما به اجر و نور ايشان نميرسند. اينها در واقع دو معنای مخالف هم اند. چون مقام، مقام لطف است به نظر ميآيد که مفهوم اولی درست است و اصلا الحق معنایي جز اين ندارد. پس هرگز تلاش کند يعني در دعا و در عمل تلاش کند به آن دو گروه ملحق ميشود و مثل اجر و نور آنها را دارد. راجع به تقاوٰت اجر با نور در همین سوره سخن گفتيم که نور درجه وجودی است و اجر برکات و نعماتی که در آن درجه ميتوانند نصیب انسان شوند.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که مومن هرگونه بمیرد شهید است. او زنده ای است که نزد خدا روزی میخورد.

**اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعْنُ وَ لَهُوَ وَ زِينَةٌ وَ تَقَاحِرٌ يَئِنْكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ
كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ تَبَاثُتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًا ثُمَّ يَكُونُ حُطَاماً وَ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ
شَدِيدٌ وَ مَغْرِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٌ وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ (۲۰)**

بدانيد که زنگی دنيا جز بازي و سرگرمی و تجمل و فخرفروشی به هم و زياده خواهی در اموال و اولاد نیست. درست مثل باراني است که از گل و گیاه عمل آمده از آن، کشاورزان خوششان بيايد؛ ولی مدتی بعد پژمرده ميشود و ميбинی که زرد شده. آخر سر هم خس و خاشاک ميشود. در آخرت هم عذابی سخت (برای اهل دنيا) است و البته آمرزش و رضایت خدا (برای اهل الله). بله زنگی دنيا فقط وسیله گول خوردن است.

اين آيه از کاملترین آيات قرآن راجع به دنياست و در آن دنيا به روشنی توصيف شده. البته همانطور که روشن است اين آيه توصيف "حياة دنيا" است نه خود دنيا. دنيا مخلوق خدا و سراسر زيبائي است. دنيا آسمان و زمين و جنگل و کوه و دریا و وحوش است. دنيا نظامي زيبا

بلکه بقول حکماء نظام احسن است. قرآن از این دنیا با کلمه "سموات و ارض" نام میبرد نه دنیا که از ریشه "دنی" یا پست مشتق شده. پس مراد از "دنیا" نه طبیعت بلکه دنیای خیالی انسانهاست که سراسر تعارض و تسابق و تقاضا و تکاثر است و باعث میشود آدم اصلا زیبایی های طبیعت را نبیند. این راجع به کلیت "دنیا"؛ اما توصیفاتی که از آن کرده نیاز به توضیح و تدقیق دارد چون تحقق هریک از آنها زنگ خطر است و نشانه ابتلا به دنیاست:

اینکه گفته دنیا "لع" است یعنی سر و ته اش بازی است. بازی مشغولیتی است که بر هیجان خیالی برای برنده شدن بنا شده و لذتش دویدن و تلاش کردن برای پیروزی است. منتها خود آن پیروزی خیالی است و فی نفسه فاقد ارزش است. هرجا سبقت گرفتن از دیگران برای آدم مهم شد بداند یک بازی شکل گرفته و دنیا آدم را آلوه کرده.

اینکه گفته دنیا "لهو" است یعنی سرگرمی به اباطیل است. اباطیل چیزهایی هستند که فقط سر آدم را گرم میکنند و وقت او را پر میکنند اما هیچ کمالی در انسان ایجاد نمیکنند. هرجا وقت آدم داشت تلف میشد و چیز بدرد بخوری گیرش نمیآمد بداند به لهو مشغول شده و دنیا او را آلوه کرده. برای لهو لازم نیست مثال بزنیم چون همه به آن آلوه ایم و اکثر مشغولیتهای ما لهو است و تقریبا هر چیز جز عبادت یا خدمت، فی نفسه باطل و مشغولیت به آن لهو است.

اینکه گفته دنیا "زینت" است یعنی به نظر جالب و مهم میآید و آدم را فریفته خود میکند. یعنی ایجاد دلبستگی میکند. باغ، زیباست اما شیطان آنرا در ذهن انسان طوری بزرگ میکند که آدم دلبسته با غش میشود و برای آن با غ هر کاری میکند. پس زینت، وابستگی و دلبستگی است و وقتی پدید میآید که آدم چیزی را به خودش نسبت دهد و بخواهد مال خودش کند. هر وقت آدم نسبت به چیزی احساس مالکیت زیادی کرد یا آرزوی داشتنش در او زبانه کشید، بداند که به زینت دنیا دچار شده. این واژه کمتر از چهل بار در قرآن بکار رفته و شایع ترین کاری عنوان شده که شیطان با انسان میکند تا او را مطروح حق سازد.

اینکه گفته دنیا "تفاخر" میان شماست یعنی بخاطر پهنه مندی موقعت از آن گمان میکنید از دیگرانی که فاقد آنند بهترید. حال آنکه مایملک افراد امانتی موقعت از جانب خداست برای

امتحان ایشان و دلیل تقرب آنها به خدا نیست. هرگاه آدم به چیزی نازید بداند به فخر دچار شده و دنیا اینگونه آلوه اش کرده. این واژه همین یکبار در قرآن بکار رفته اما آدمها خیلی به آن دچارند. ما گذایانی هستیم که بخاطر چند سکه به هم فخر میفروشیم و احساس برتری میکنیم.

اینکه گفته شده دنیا "تکاثر" است یعنی روحیه اندوختن و نبخشیدن را در انسان زنده میکند. و این درست خلاف مسیری است که انسان در تعالی باید بیماید چنانچه رسول خدا(ص) میفرماید مبعوث شدم تا ثروت را پخش کنم نه جمع. علت تکاثر در اموال و اولاد، تکیه به آنها و استعانت جستن از آنهاست. پس آدم سعی در زیاد کردن آنها میکند و آنها را در راه خدا به جریان نمیاندازد. زیادی فرزند بخودی خود مطلوب نیست و اگر توان و توفیق تربیت صحیح نباشد، تنها به کثرت دوزخیان منجر خواهد شد؛ کام چندانی هم در دنیا نصیب آدم نمیکند و فقط عسر و حرج میآفریند. برعکس، فرزند صالح سرمایه ابدی مومن است.

پس هرگاه انسان بدنبال پیروزی در مسابقه دنیا برأمد یا به اباطیل و قتش را گذراند با چیزی چشم را گرفت و دلبسته چیزی شد یا فکر کرد چون فلاں چیز را دارد از دیگران بهتر است یا روحیه اندوختن و انجار کردن در او پدید آمد، بداند که دنیا او را زده و دنیا زده شده. پس منتظر عاقبتی باشد که در ادامه سوره آمده:

اما عاقبت دنیا: چون گیاهی است در اردیبهشت، که شهریور در پیش دارد. باد خزان که وزیدن گرفت زرد و خشک و خاشاک میگردد و عاقبت به فنا میرود و هیچ از آن نخواهد ماند. یعنی هر نعمتی و هر وضعیتی در دنیا زود گذر است و به شتاب بسوی تباہی و نابودی میرود و دوران فقر و تنهایی و خستگی و سپس مرگ تمام رویاهای خیالی را که دنیا چیزی جز همانها نبود، درو میکند. دنیا میدهد و میگیرد و باز میدهد و میگیرد تا آخرش چیزی جز کفن و گور برای انسان نماند و همان گور هم کاخ مور است و ضیافت مار و انسان در آنجا چیزی ندارد و حتی تنش طعام ایشان میشود. پس دنیا بخودی خود ته اش اینجاست. تازه اگر کسی رو به خدا نباشد پس از این دنیا هم دست از سرش بر نمیدارند و حواله او به عذاب الیم است. در جانب دیگر، دنیا همین است و هرکس از آن دل برکند و به دنیویت آن مبتلا نگردد و خود

را پاک نگه دارد و خدا را بندگی کند، در آخرت مغفرت و رضوان نصیب اوست. مغفرت، بخشش خدا و شمول نور اوست و رضوان، رضایت او که بهشت نیز بخشی از آن است.

در آخر آیه باز لب کلام را در یک جمله آورد: دنیا جز گول زنک چیزی نیست! یعنی مراقب باشید فریب آنرا مخورید و از فرصتی که به شما داده شده نهایت استفاده را ببرید. اینکه چه کنید در آیه بعد آمده است.

کلمه "کفار" در این آیه به گفته مفسرین، دلالت به کشاورز دارد که دانه را با خاک میپوشاند. بعضی ها هم لعب و لهو و زینت و تفاخر و تکاثر را به ترتیب مربوط به طفویلیت و نوجوانی و جوانی و میانسالی و پیری انسان دانسته اند اما درست بنظر نمیاید چون ما آدمیان در هر سنی که باشیم معمولاً به همه اینها بقدرتی که دنیا به ما پا میدهد دچاریم.

سَابِقُوا إِلَيْيَ مَعْفَرَةٍ مِّنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَحْرِبٌ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ أَعْدَتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ ذِلِّكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۲۱)

(حال که دنیا چنان بود، پس) سبقت بگیرید بسوی مغفرت پروردگار تان و بهشتی که به پهناى آسمان و زمین است. این بهشت برای مومنین به خدا و رسولانش آماده شده. این لطف خدادست که به هر که شایسته بداند میدهد و خداوند صاحب لطف بسیار است.

کلمه "سبقت" در اینجا از هم جلو زدن معنا نمیدهد چون ظرفیت بهشت محدود نیست که تنها آنها که زودتر واردش شوند، اشغالش کنند و جا برای بقیه نباشد؛ پس معنای درست سبقت در اینجا، رها کردن دنیا - دنیا، به آن معنایی که در آیه پیش برشمردیم - و بسوی طاعت خدا "شتابتن" است بخصوص که با حرف "الی" همراه شده نه با "عن" یا "من". یعنی اگر فقط یک مومن در روی زمین باشد - مثلا ابراهیم(ع) به تنها یی - پس او هم باید سبقت بگیرد بسوی این مغفرت. همراه شدن قید "سبقت" به کار خوب، خیلی آموزنده است و نشان میدهد که آدم باید شکارچی کار خیر باشد یعنی در پی آن باشد و وقتی آنرا یافت مجالش ندهد و بی درنگ به آن اقدام کند.

اما چرا گفته بسوی "مغفرت" سبقت بگیرید؟ اگر رشد و تعالی را بخواهیم در یک کلمه خلاصه کنیم که از حضیض ظلمات تا اتمام نور را در بر بگیرد، آن یک کلمه "غفران" یا

"مغفرت" است. برای همین "استغفار" یا طلب مغفرت بیشترین دعایی است که در قرآن آمده. صلوات یا درود هم که خدا بر مومنین میفرستد تا ایشان را از ظلمات به نور خارج کند آن کاری است که خدا میکند برای به جریان انداختن مغفرتش:

هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَا لَكُمْ لِيُحْرِجُكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا
[سورة احزاب : ٤٣]

خدا و فرشتگانش بر شما صلوات میفرستد تا از ظلمات به نور خارجتان کند. آری او به مومنین رحیم است.

صلوات هم که ما میفرستیم در واقع درخواست و تمنای همین صلوات از خدادست. میگوییم "خدایا بر محمد و آل محمد درود فرست". اول محمد(ص) را میآوریم تا خود را ذیل نام ایشان درج کنیم مثل اینکه میگوییم من شاگرد فلانی هستم. و بعد آل او را میآوریم که آنطور که در روایات است شامل تمام خوبان امت محمد(ص) میشود حتی ما. انشا الله. امامان(ع) مصدق اعلای آل اند و ما مصدقان دانی آن.

غفران که آمد انسان را غرق نور خدا میکند و بهشت رضوان هم یکی از شوون آن است. اینکه گفته عرض آن مثل عرض آسمان و زمین است بینهایت بودن آنرا میخواهد برساند. چون آسمان بالای سر ما یا واقعاً بینهایت است یا عملاً بهشت هم همینطور است.

آخر آیه هم بهشت را "فضلی" از خدا دانسته و خدا فضل بسیار دارد. این آیه بی اشعار به این نیست که بهشت تمام قصه نیست و بالاتر از آن پیش خدا بسیار است. و بی کنایه به این نکته نیست که راجع به جهنمی بودن کسی قضاؤت نکنید چون فضل خدا بسیار است و بسیاری از اهل جهنم را میبخشد. رسول خدا(ص) میفرماید کسی که دیگران را جهنمی میداند، خودش زودتر از آنها وارد جهنم میشود.

این آیه یکی از چند ده موردی است که ایمان به انبیاء، ملازم و جزئی از ایمان به خدا دانسته شده است. نمیشود بی ایمان به انبیاء، مومن به خدا بود. عارف نمیشود بی شریعت باشد. اگر باشد عارف نیست؛ شیطانی است در لباس عارف.

تفسیر قمی ذیل این آیه از امام صادق(ع) روایت میکند که در بهشت به مومن جنتی میدهند، شکر آنرا که میگذارد جنتی بهتر میدهند، شکر آنرا که میگذارد جنتی بهتر میدهند. برهان از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که بهشت زیر عرش است و جهنم زیر زمین هفتتم.

این بخش از سوره جمعا سه آیه است که باید با هم خوانده و تفسیر شود:
 مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَنْزَلَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (۲۲)

هر حادثه ای بخواهد در زمین یا برای خود شما اتفاق بیافتد، قبل از آنکه به وجودش بیاوریم در کتابی ثبت است که البته این کار برای خدا آسان است.

لَكِيلًا تَأْتِيُونَا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ (۲۳)

اینرا گفتیم تا از آنچه از دستتان میروود سرخورده نشوید و به آنچه خدا به شما میدهد سرخوش نشوید! خدا خیالبافهای خود پسند را دوست ندارد.

الَّذِينَ يَتَخَلَّونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبَخْلِ وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (۲۴)

همانها که بخل میورزند و دیگران را نیز به بخلی بودن تشویق میکنند. هرکس از ایمان و اتفاق رو بگرداند بداند که خدا بی نیاز و ستوده است.

همانطور که گفتیم سوره حديد در مقام تشویق مومنین به اتفاق است و از توحید و نبوت و معاد پلی به اتفاق میزند. در این بخش هم سخن را به توحید افعالی میکشاند و بیان میکند که حوادث و اتفاقات ناگهانی که در اطراف شما رخ میدهد مثلا سیلها و زمین لرزه ها و طوفانها و بیماریها و حوادثی که گاهها شما را هم درگیر میکند و باعث آسیب میگردد، تصادفی نیستند و به اذن خدا و از پیش تعیین شده اند پس تنها کسی که میتواند از آنها جلوگیری کند و یا آسیب آنها را کاهش دهد خداوند است. پس سعی کنید با بندگی و اتفاق (که از مصادیق بندگی است) دل خدا را بدست آورید. اما شما فکر میکنید با زرنگی و تدبیر خود میتوانید جاذب نفع و دافع ضرر برای خود باشید پس وقتی منفعتی را از دست میدهید یا بلایی به شما

میرسد اندوهگین میشوید و وقتی منفعتی به شما میرسانیم سرمست میشوید. علت این یاس و فرح، ندیدن پس پرده هستی است و ندانستن سر رشته ها در دست خدا.

چه کسانی معمولاً اینگونه اند؟ آنها که خدابینی در آنها کمتر است و اسیر خودبینی یا دیگربینی اند و خود و دیگران را منشا اثر میدانند. اما این خیالی بیش نیست. به همین دلیل از چنین آدمهایی با عنوان "مختال" نام برد که یعنی اسیر خیال. چنین آدمهایی به صرف یافتن چیزی چون آنرا به خود و تلاش و لیاقت خود نسبت میدهد فخر فروشی هم میکنند و دیگران را پایین تر از خود میدانند که آیه از آن به "فخور" تعبیر کرده.

البته خدا چنین آدمهای متوهם خودبیتر بینی را دوست ندارد و چنین کسانی از ساحت او دورند.

راه یمنی از مصائب، پناه بردن به خدا و جلب نظر و حمایت خداست با بندگی و بخشش در راه خدا. چون مصائب تقدیر خداوند اند و دقیقاً مشخص است که چه وقت باید اصابت کنند و چه کس را و چقدر درگیر کنند!

پس اگر به مومنی علیرغم اینکه بنده خداست و انفاق بجا میکند اصابت کردند بداند خدا خواسته و صلاح او بوده و باید میشد. پس جای ناراحتی نیست و همیشه باید مومن همانطور که در برابر تشریع خداوند تسلیم است، در برابر تکوین خدا هم تسلیم باشد و ناراحتی و سرمستی هر دو خلاف تسلیم و رضاست و آدم را از چشم خدا میاندازد. انفاقاً آدمهای ناراضی بخیل نیز هستند و بخل را تبلیغ میکنند چون گمان میکنند بخشش بی فایده است و اگر چیزی بخواهد آنها را نگه دارد همین مال آنهاست و قدرتی وراء این نیست. اینها فکر میکنند به خدا نیازی ندارند؛ البته این خداست که از آنها بی نیاز است نه آنها از خدا.

از نکات جالب این آیه این است که "دعوت به بخل" مثل خود بخل خانمانسوز دانسته شده. برای همین رسول‌خدا(ص) فرموده اگر دیدید کسی دارد به کسی انفاق میکند مانع او نشوید و فرموده "دعوا الناس يرزق بعضهم بعضاً" بگذارید مردم بعضی بعضی را روزی دهند. یعنی در

رباطه ایشان مادامیکه اغفال و غبن فاحش در میان نیست دخالت نکنید و نان مردم را آجر نکنید.

در آخر آیه هم دو صفت غنی و حمید با هم آمده. آدمهای بخیل گاهای غنی هستند اما هرگز حمید و ستوده نیستند و دیگران آنها را دوست ندارند. خدا به مومنین یاد میدهد که هم غنی باشید هم ستوده؛ مثل خدا.

در تفسیر قمی است که یزید خطاب به اسیران کربلا که دستش اسیر بودند آیه زیر را خواند:
 وَمَا أَصَابَكُمْ مِّنْ مُّصِيبَةٍ فَإِنَّمَا كَسَبْتُ أَيْدِيكُمْ [سوره شوری : ۳۰]
 یعنی مصیبی که به شما رسید بخاطر کارهای شماست.

امام سجاد(ع) بی درنگ فرمود این آیه مصدق ما نیست بلکه این آیه مصدق ماست ... و این آیه از سوره حید را قرائت نمود. سپس فرمود: ما خاندانی هستیم که بر آنچه که از دنیا که از دستمان رفت تاسف نمیخوریم و به آنچه که گیرمان میآید سرمست نمیشویم. جلد شصت و چهارم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که بلاء برای ظالم ادب و هشدار است؛ برای مومن وسیله آزمایش است؛ برای انبیاء موجب درجات است؛ برای اولیاء موجب کرامات است.

قصد و غرض این آیات تربیت انسانهای دریادلی است که تلخی و شیرینی دنیا در آنها اثر نکند. چنانچه سیدالشهداء(ع) به یاران باقی مانده اش پس از آنکه بیعت را از ایشان برداشت و عده شهادت داد فرمود: "فالعلموا ان الدنيا حلوها و مرها حلم". پس بدانید که دنیا، تلخ و شیرینش رویاست. حاصل چنین تربیتی زینب(س) است که پرسیدند در کربلا چه دیدی؟ فرمود: "ما رایت الا جمیلا" جز زیبایی ندیدم.

سوداگران عالم پندار را بگو؛ سرمایه کم کنید که سود و زیان یکی است امیرمؤمنان(ع) در نهج البلاغه میفرمایند زهد را خداوند در این عبارت به تصویر کشیده: لَكَيْلًا تَأْسُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ. این مطلب را مشکاةالأنوار هم از امام صادق(ع) آورده.

آری، اگر انسان بداند آنچه از دست رفت را خدا گرفت تا بهترش را در دنیا و بزرخ و قیامت بدهد و آنچه بدست آمد خوشحالی ندارد چون تکلیفی بیشتر بر دوش انسان خواهد نهاد، نه از رفتن ها دلگیر میشود نه از آمدن ها سرمست.

آری، آنچه از دست رفته و آنچه آمده، همه گرفت و داد خداست و طبق مصلحت الهی و طرحی از پیش افکنده؛ نه تصادف و اشتباه!

برهان از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که وقتی طفل در رحم مادر است، فرشته ای به امر خدا، مصائبی را که باید از سر بگذراند بر پیشانی اش مینویسد.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که مقصود از "كتاب" در این آیه کتاب سرنوشت است که در هر شب قدر مسجل میشود.

کافی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که مردم یا زاهد اند یا صابر یا راغب. زاهد کسی است که اندوه و شادی از دلش رفته و نه به چیزی شاد میشود و نه به چیزی اندوه میخورد. پس او آسوده خاطر است.

کافی از امام سجاد(ع) روایت میکند که بالاترین درجه زهد پایین ترین درجه رضاست. سپس این آیه را تلاوت فرمود.

بخش آخر سوره که وجه تسمیه آن هم هست، اشاره به نقش کتاب و میزان و حدید در تربیت انسان است و نکات پراکنده جالبی دارد. این بخش مطلب جدیدی است و احتمالاً با فاصله نسبت به ماقبلش نازل شده:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا إِلَيْبَيْنَاتٍ وَأَنْذَرْنَا مَعْهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُولَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْذَرْنَا
الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْشُ شَدِيدٌ وَمَنَافِعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْقِيَمِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ
عَزِيزٌ (۲۵)

ما پیامبرانمان را با دلائل آشکار فرستادیم. همچنین، کتابهای آسمانی را فرستادیم و میزان را. تا مردم به عدالت رفتار کنند.

و آهن را در اختیار بشر قرار دادیم که مستحکم است و مردم میتوانند از آن استفاده های بسیار بزرگ.

همه اینها برای اینکه خدا معلوم دارد چه کسانی او و پیامبرانش را در نهان، یاری میکنند. همانا که خدا قوی و عزیز است.

مقصود از "بینات" اظهار چیزی از علم و قدرت و هبی پروردگار توسط نبی است که دال بر انتساب و اتصال او با پروردگار باشد. یعنی مردم بفهمند که این پیامبر از جانب خدا آمده و پیام خدا را برای ایشان آورده.

مقصود از "کتاب" تمامی کتب آسمانی است که توسط پیامبران نازل شده. این آیه نشان میدهد که کثیری از انبیاء دارای کتاب بودند. یعنی معارف مستقیم الهی که توسط پیروان ایشان مکتوب و به آن عمل میشده.

مقصود از "میزان" الگوی عملی عمل به کتاب است تا افراط از تغیریط بازشناخته شود. میزان اعمال حجت خدا در زمین است یعنی نبی یا اوصیاء پس از او. مختصر البصائر از امام باقر(ع) روایت میکند که میزان، امام است.

با عبارت "لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقُسْطِ" غایت نبوت را که عبارتست از اقامه عدل و قسط بیان کرده. فاعل این اقامه خود مردم اند یعنی خودشان با توجه به تعالیم انبیاء باید اقدام به چنین کاری کنند و ملائکه از آسمان نمیآیند برایشان چنین کاری کنند. مراد از اقامه این "داد" هم فقط در جامعه نیست و در رفتارهای فردی و عالم درون فرد هم هست. یعنی فرد باید الهی شود سپس جامعه هم الهی شود. جامعه معتدل یا مقسط تجمیعی از افراد متعادل و اهل قسط است. این آیه از آیاتی است که مومنین را به بنیان نهادن جامعه ای عادلانه موظف میسازد و از این رو از سیاسی ترین آیات قرآن است. وسیله این کار کتاب و میزان و البته در جایش و برای هموار کردن راهش، داغ و درفش است. برخی کتاب و میزان و حدید را با قوای مقننه و قضاییه و اجرائیه تطبیق داده اند.

مراد از "حدید" احتمالاً مطلق فلزات است نه فقط آهن مصطلح، چون مناط در همه آنها مشترک است و قوام و شکل پذیری آنها موجب شده که بشود با آنها سلاح و ابزارهای رفاه

ساخت. "باس" هم بيشتر به سفتی و سختی ميخورد تا ترس. اما چون آنرا از "منافع" که تامين رفاه ميکند جدا کرده محتمل است که مراد از آن همان خوفی باشد که از حامل آن سلاح در دلها ميافتد و از تعدی (باتشديد) جلوگيري ميشود. يا لااقل کاربرد درست سلاح چنين است و نزولش يعني آفرینش برای بشر، برای اين بوده.

قيد "بالغيب" در "لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ" کمي نامفهوم است و ميتواند چند جور معنا شود؛ از جمله:

تا خدا بداند چه کسی در سويدای قلبش با اوست و او و پیامبرانش را نصرت ميکند. يا: تا خدا بداند چه کسی از جهنم که اکنون غيب است ميترسد و لذا او و پیامبران او را نصرت ميکند. يا:

تا خدا از پس پرده غيب بداند چه کسی او و پیامبرانش را نصرت ميکند. يا: تا خدا بداند چه کسی او و پیامبران و غبيش را نصرت ميکند.

اما بهترین معنا همان معنای اول است يعني ايمان به دين و نصرت آن باید با طيب خاطر باشد تا ارزشمند باشد.

اتمام آيه با عبارت "قَوْيٌ عَزِيزٌ" هم کاملا مناسب مقام است. اين، ذكر خوبی است برای مجاهدان و محافظان و البته کنایه ميزند که خدا به هيج يك از شما برای نصرت دينش نياز ندارد و نصرت دين فرصت و توفيقی برای خود شما. چنانچه بارها با طوفان و رعد و رجهه و باد و پرندگان ابابيل و عنکبوت و ملائكه و رباع، دينش را نصرت کرده.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَ إِبْرَاهِيمَ وَ جَعْلَنَا فِي دُرْرَيْتَهُمَا النُّبُوَّةَ وَ الْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ (۲۶)

نوح و ابراهيم را برای راهنمایي مردم فرستاديم و در نسل آندو، نعمت پیامبری و كتاب آسماني را به امانت نهاديم. بعضی هاشان راه درست را پيدا کردند ولی خيلي هاشان منحرف شدند.

اينکه خداوند در ذريه کسی نبوت يا امامت را قرار دهد به اين خاطر نيست که اين مناصب چون سلطنت موروثی است بلکه نشان ميدهد که طهارت باطن و توان و استعداد لازم ميتواند

به فرزندان و نسل منتقل شود و در صورتیکه شرایط دیگر مهیا باشد یکی از فرزندانش پیامبر یا امام شود. البته اینگونه نیست که همه فرزندان چنین قابلیتی داشته باشند چنانکه وقتی ابراهیم از خداوند امامت را برای همه ذریه اش خواست، خداوند فرمود: این خرقه مال ظالمین یعنی نااہلان نیست:

وَإِذْ أَبْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً قَالَ وَمَنْ دُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ [سورة بقره : ۱۲۴]

پس ملاک اصلی اهلیت است نه وراشت چنانکه خیلی از انبیاء و اوصیاء، پدر و اجدادشان نبی یا وصی نبوده.

همین آیه نشان میدهد که مقام نبوت و وصایت به "جعل" الهی است نه انتخاب و اختیار مردم.

عبارت "فَمِنْهُمْ مُهْتَدٰ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَأَسْقُونَ" نشان میدهد که همیشه عده ای از مردم دین خدا را میباید رفته اند و عده ای نه! و الان کما کان، یعنی امروز هم چنین است. لفظ "کثیر" هم نشان میدهد که کثرت دلیل حقانیت نیست، بخصوص که راجع به ذریه انبیاء چنین گفتہ. وقتی پیغمبر زادگان، بسیاری فاسق اند تکلیف دیگران و کشتشان معلوم است. پسر نوح نزد ما معروف و مثل شده اما این آیه میگوید از این قماش بسیارند.

پس، از نسل و ذریه پاکان بودن دلیل پاکی نیست. و کثرت هوادار دلیل حقانیت نیست. کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که موسی به یوشع بن نون وصیت کرد و یوشع به فرزند هارون نه به فرزندش نه به فرزند موسی(ع). یقینا خدا بهترین هایی را دارد که از آنها انتخاب میکند. عیسی(ع) نیز پس از خود به بعضی حواریون وصیت کرد و پس از ایشان در هر زمان مستحفظینی بودند که دین را محافظت میکردند چون علم کتاب و اسم اکبر خدا نزد ایشان به امانت بود. وصی و مستحفظ نمیتواند غیر عالم باشد.

ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِمْ بِرُسُلِنَا وَ قَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ آتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ وَ جَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً وَ رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آتَيْنَا مِنْهُمْ أَجْرًا هُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَأَسْقُونَ (۲۷)

بعد، به دنبال آنان پیامبرانمان را یکی پس از دیگری آوردیم تا اینکه عیسی بن مریم را فرستادیم. به او انجیل دادیم و در دل پیروانش انداختیم که به دیگران محبت و مهربانی کنند.

البته نوعی گوشه نشینی و ترک دنیا هم از خودشان درآوردد! درحالیکه ما آنرا برایشان واجب نکرده بودیم چون ما هیچ چیز جز تحصیل رضایت خدا از انسانها نخواسته ایم، اما آنرا آنطور که باید رعایت نکردند.

(یا: حد همان رهبانیت اختراعی را آنطور که باید و شاید رعایت نکردند.)
در نهایت پاداش مومنان واقعی شان را دادیم اما خیلی هایشان هم منحرف اند.
این آیه چند مطلب جالب دارد:

اینکه گفته در دل مسیحیان رحمت و رافت نهادیم نشان میدهد که سجایای اخلاقی فعل الله است که به مستعدین عنایت و در قلوبشان جعل میکند.

تحقیق در تاریخ مسیحیت هم نشان میدهد که مهربانی ایشان با هم و با دیگران از مهترین عوامل جذب مردم به این دین و گسترش آن در اقصای گیتی بوده بطوریکه امروز جمعیت ایشان بیش از دیگران است. هر دینی هم که گسترده شده بواسطه محبت با همکیشان یا دیگران است. چنانکه خداوند به پیامبر اکرم(ص) میگوید اگر تندخو و غلیظ القلب باشی از گردد پرآکنده میشوند. مرحوم آقای بهجه(ره) میفرمود بهائیت یک دین اختراعی است و هیچ چیز ندارد جز همانها که موسسین آن از معارف شیعه دزدیده اند اما بواسطه خوش خلقی و حسن سلوک و رعایت اخلاق در جهان گستردۀ شده و چند میلیون پیرو پیدا کرده است. پس رافت و رحمت لازمه دعوت است چه حق و چه باطل. هیچ وقت حرفی با تندخوبی در دلها جا باز نمیکند گرچه حق باشد. باطل را هم اگر با محبت ترویج کنی کسانی بدان جذب میشوند چون بدنبال محبت اند گرچه از خود آن مكتب چیزی نفهمند. البته بعضی گفته اند رافت محضی که مسیحیان راستین داشته اند تکلیف بخصوص خودشان است و مسلمین مامورند به اینکه با هم رحیم و با کفار شدید باشند:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشْدَاءٌ عَلَى الْكُفَّارِ رُحْمَاءٌ بَيْنَهُمْ [سورة فتح: ۲۹]

میشود هم گفت این آیه، آیه سوره حديد را تحدید میکند و حد و حدود رافت و رحمت درست را نشان میدهد.

در هر حال آنچه واضح است این است که تبعیت از مکتب عیسی(ع) در آدمی حالت صفاتی باطن و رحمت بوجود میاورد.

"رهبانیت" که به شکل عزلت در صومعه هایی در مناطق دور افتاده آغاز شد بدلیل شرایط سختی بود که توسط حکام بر مسیحیان نخستین تحمیل شد. لذا آنها برای حفظ دین خویش به غارها و عبادتگاه هایی بیرون از شهرها روی آوردن و بدور از جوامع و غوغای آنها به عبادت پرداختند. لازمه این زندگی قناعت و کم کردن توقعات و تمتعات و حفظ حالت تجرد و خوردن از دسترنج خویش یا آنچه از نذورات میرسید بود. کم کم این نحو زندگی حالتی مقدس بخود گرفت و مونمان راستین و ثابت قدم به آن شناخته شدند. در نتیجه حتی پس از پایان غربت و قلت مسیحیان و در اوج اقتدارشان، باز کسی را مرد خدا میدانستند که در عذوبت و کنج صومعه زندگی کند و خود را وقف دین کرده باشد. در این آیات خداوند میگوید ما چنین چیزی از ایشان نخواسته بودیم و این نحو زندگی ابتداع یا بدعت ایشان بود، ما فقط عمل به رضای پروردگار را از ایشان خواسته بودیم.

اما رضای خدا در چیست؟ اگر فقط برای جواب به این سوال و نه سوال دیگری، یک دور تورات و انجلیل و قران را مطالعه کنیم - چنانچه این حقیر به توفیق الهی چنین کردم - متوجه میشویم که رضای خدا در دو جمله جوهركشی میشود: توجه به حق؛ محبت به خلق. کلید قبولی در اولی تحقیق از روی محبت است و کلید قبولی در دومی تحقیق از روی اخلاص، یعنی لوجه الله.

خدا همین را میخواهد و بس. اساس دین همین دو کلمه است. بقیه کتاب، شروط و قیود و مقدمات و ملاحظات و آفات و موخرات و مفاهیم و مصادیق و مشوقات و آثار و نتایج این دو کلمه است.

خداوند میگوید ما رهبانیت را نخواسته بودیم ما فقط تحصیل رضایت خود را خواسته بودیم. اما آنها رضایت ما را رعایت نکردند و پی رهبانیت رفتند.

برخی مفسرین ضمیر هاء در "فَمَا رَعَوْهَا حَقٌّ رِّعَايَتِهَا" را به رهبانیت برگردانده اند و گفته اند گرچه رهبانیت بدعت بود اما باز حق آنرا آنطور که باید و شاید رعایت نکردند یعنی دچار عجب و خودبینی زهد شدند یا آنرا وسیله کسب دنیا کردند. این تفسیر مستلزم پذیرش ضمنی رهبانیت است چنانکه برخی مفسرین از آن به عنوان بدعت ممدوح نام برده اند اما از تعبیر آیه بوع ذم این بدعت به مشام میرسد تا مدح آن و سنت نیز پر است از روایات در ذم رهبانیت. بماند که احادیث زیادی هم هست به این مضمون که "کل بدعة في النار".

پس حتی اگر "ابْيَغَاءٌ رِّضْوَانِ اللَّهِ" به مسیحیان برگردید یعنی مسیحیان این بدعت را نهادند تا رضایت خدا را جلب کنند باز مذمت این بدعت و اینکه خدا آنرا خواسته پا بر جاست. زیرا بسیار میشود که آدم کاری برای تحصیل رضایت خدا میکند اما خدا نمیپذیرد چون عبادت و خدمت لائق در کلیات باید آنطور باشد که خدا خواسته نه آنطور که ما خواسته ایم و از خود ساخته ایم. این یک اصل است در عبودیت.

اگر رهبانیت را موجه بدانیم، یعنی آنرا وسیله ای بدانیم که میشود با آن به خدا نزدیک شد، آنوقت باید اکثر مذاهب و ادیان اختراعی بشر را هم پذیریم چون آنها هم چیزی نیستند جز مجموعه ای از بدعتها به امید قبولی بدرگاه خدا. مگر اینکه بخواهیم رهبانیت را به عنوان یک استثناء در بازار بدعتها پذیریم که بی وجه است.

آخر آیه که گفته "فَأَتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسْقُونَ" نشان میدهد که ره یافتگان وصال از امت عیسی بسیارند اما منحرفین از ایشان بسیارتر!

عبارت "مَا رَعَوْهَا حَقٌّ رِّعَايَتِهَا" نشان میدهد که خداوند خواهان کار کامل است و اگر کسی به کاری اقدام کرد باید آنرا درست و با رعایت حدود بجای آورد.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که هر که در پی "رضوان الله" در این آیه است آنرا در نماز شب بجوید.

نورالثلقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که رهبانیت امت من در هجرت و جهاد و نماز و روزه و حج و عمره است.

همان کتاب از ایشان روایت میکند که حق رهبانیت را آنکس بجا آورده که به من ایمان آورد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتُكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيُغْنِي لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۲۸)

ای کسانیکه محمد را پیامبر خدا دانسته اید ، تقوی پیشه کنید و به خدا و رسولش اطمینان کنید. در اینصورت خدا به شما دو بهره از رحمتش میدهد و به شما نوری میبخشد که با آن راهتان را پیدا کنید و شما را میآمرزد. البته خدا بخشنده و مهریان است.

در این آیه مومنین را خطاب کرده و از ایشان ایمان میخواهد، پس معلوم است که ایمان اولیه، سطحی و ایمان دوم که مامور به است، عمیقتر و یقینی تر است.

مراد از تقوی چنانکه بسیار در این کتاب معروض داشته ایم، عمل به مقتضی بندگی خداست از ذکر کثیر و عبادت بسیار و مناجات دائم و مراعات حدود و انفاق برای خدا و دیگر چیزهایی که تفصیلش همین کتب آسمانی است. چنین تقوایی لازمه ایمان عمیقی است که خواسته، به همین دلیل آنرا پیش از آن مطرح کرده.

اینکه فرموده در عوض، دو کفل از رحمت نصیب اهل یقین از امت اسلام میکند، کفل یعنی نصیب و بهره. پس بهره مومنین این امت از رحمت خدا دو چندان است.

اینکه گفته نوری به شما میدهد تا با آن راه بروید نشان میدهد که آنان که به اتكای خود میخواهند بروند در ظلمات گم میشوند. اول باید نور خدا را واجد شد، بعد سیر و سلوک کرد. البته مومن سالک با همان نور راه درست زندگی دنیوی خویش را هم پیدا خواهد کرد و از چه کنم چه کنم نجات خواهد یافت.

غفرانی که ته این آیه آمده خیلی والاست و غفرانی است که اولیاء الهی از آن برخوردار میشوند. این غفران که پس از نور سلوک آمده به نور وجود و اتمام نور دلالت دارد.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که "يَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ" امامی است که راه به شما نشان دهد.

لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابَ أَلَا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۲۹)

(اینها را به مسلمین متقی میدهیم) تا اهل کتاب گمان نکنند که اینها بهره ای از فضل خدا ندارند(چون مدعی بودند همه فضل خدا مال خودشان است و هیچ کسی جز خودشان لائق بهشت نیست) حال آنکه فضل مال خداست و به هر که بخواهد میدهد و خدا دارای فضل بسیار است.

البته این آیات راجع به ما هم هست: گمان نکنیم اهل کتاب هیچ بهره ای از فضل خدا ندارند و فضل خدا همه اش مال ماست. بخصوص که هزار سال بر ما مسلمین گذشته و "طال عليهم الامد" بر ما هم چیره شده و علم کلام و الهیات در ما هم مثل مسیحیان فربه شده. این خود برتر بینی ها از این خرد علم هاست که گاهها واقعاً هم علم نیستند بلکه علم واره اند.

کلمه "فضل" در این آیه پرنگ است و آیه حول آن میچرخد و به نظر میرسد که خلاصه معارف این بخش از سوره هم که بخش پایانی است و دارد خط ممتد نبوت را ترسیم میکند، همین کلمه است. پس خوب است کمی در آن دقیق شویم:

در یک کلام اگر بخواهیم "فضل" را معنا کنیم، داد و دهش خداست که به برخی داده و از دیگران دریغ کرده است. فضل، هم در رحمانیت خدا هست، هم در رحیمیت او. در رحمانیت، که نعمات عمومی و گسترده خدا در دنیاست، خداوند برخی را در روزی بر دیگران ترجیح داده. این فضل اوست. در رحیمیت هم که نعمات اختصاصی او به عباد صالحین اوست، خداوند برخی را بر دیگران ترجیح داده، این فضل اوست. به همین قیاس آنچه ما هم به کسی اختصاصاً میدهیم و او را به آن بخشش مخصوص میکنیم و از دیگران دریغ میکنیم فضلی از جانب ماست و نوعی تفضیل است که در آن شخص، نسبت به دیگران ایجاد میکنیم.

فضل تماماً بحسب خداست و به هر که خواهد میدهد چنانکه در همین آیه در آخر سوره حديد فرموده بود.

مثالی از فضل خدا در رحمانیت او:

وَلَا يَحْسِنُ الَّذِينَ يَيْخُلُونَ بِمَا أَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرٌ لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيِّطَرُوْنَ مَا بَخْلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَلَّهُ مِيزَانُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ حَيْرَ [سوره آل عمران : ۱۸۰]

آنها که در فضلی که خدا از دنیا به ایشان داده بخل میورزند، گمان نکنند به نفع خویش کار میکنند...

دو نکته مهم راجع به این نوع فضل هست، یکی همان که در آیه قبل آمد، یعنی خدا داده تا آدم هم بدهد، پس این نوع فضل، وبال کسانی خواهد شد که در بخشش آن بخل میورزند. حتی کتمان فضل خلاف رضای پروردگار است:

الَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا [سورة نساء : ۳۷]

آنها که بخل میورزند و به بخل تشویق میکنند و آنچه خدا از فضیلش به ایشان داده کتمان میکنند...

دوم: هرگز به فضل خدا به دیگران، چشم نباید دوخت و عین آنرا نباید خواست، بلکه باید رفت و از خدا "مطلق فضل" را خواست تا هر قسمش را که خدا خواست بدهد:

وَلَا تَتَمَمُوا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضُكُمْ عَلَىٰ تَعْصِيمِ الْرِّجَالِ تَصِيبُ مَمَّا أَكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ تَصِيبُ مِمَّا أَكْتَسَبْنَ وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا [سورة نساء : ۳۲]

آنچه را که خدا در آن برخی از شما را بر برخی تفضیل داده آرزو نکنید چون شاید به صلاح شما نباشد، اما از فضل خدا بخواهید تا هرچه صلاح دید به شما بیشتر ببخشد.

وقتی خواستن فضل دیگران مضموم است تکلیف حسادت به آن معلوم است گرچه آنهم به صراحت در سوره نساء آمده.

مثالی از فضل خدا در رحیمیت او:

فَرِجِينَ إِمَّا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيُسْتَبَشِّرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْرَزُونَ [سورة آل عمران: ۱۷۰]

شهداء میدان جنگ از فضلی که پس از شهادت نصیبانشان شده شادمانند و به آنها که هنوز به ایشان ملحق نشده اند، بشارت نیکو میدهند...

البته این نوع فضل مختص آخرت نیست و در همین دنیا هم مومنین از آن بهره مندند:

وَإِسْمَاعِيلَ وَإِلْيَسَحَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلُّا فَقَضَنَا عَلَى الْعَالَمِينَ [سورة انعام: ۸۶]

(در این آیات نام پائزده پیامبر را میاورد سپس اضافه میکند) و اسماعیل و یسح و یونس و لوط؛ اینها را بر همه مردم جهان تفضیل دادیم.

همانطور که در این آیه مشاهده میکنید فضل رحیمیت خدا برای همه مومنین در یک مرتبه نیست و فضلی که انبیاء از آن بهره مندند بیش از فضلی است که غیر آنها از آن بهره مندند.

نکته بسیار مهم در این بحث این است که طبق تعالیم قرآن مونم باید پیوسته فضل خدا را "طلب" کند. هم رحمانیت او را و هم رحیمیت او را.

در وادی رحمانیت؛ اصلا تلاش برای معیشت باید همراه "سوال" از فضل خدا باشد:
فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَاتَّشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَإِذْ كُرِّزُوا اللَّهُ كَيْرَى لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ
[سوره جمعه : ۱۰]

نماز که تمام شد در زمین پخش شوید و از فضل خدا روزی طلب کنی و ضمنش خدا را هم بسیار یاد کنید...

در وادی رحیمیت؛ باید گدای مدام فیوضات ربانی بود تا جان انسان زنده شود و آخرش در دنیا و آخرت آباد گردد:

لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَتَّبَعُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرَضُوا نَا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ [سوره حشر : ۸]

فقیران مهاجری که از دیار و اموالشان رانده شدند، آنها پیوسته بدنبال فضل خدا و رضوان اویند... اینها در قرآن مصادیقی از فضل رحیمی پرورده‌گار دانسته شده که باید از خدا خواست و برایش تلاش کرد:

جهة عرضها السماوات و الأرض(حدید: ۲۱)

تحبیب ایمان در قلب و تکریه کفر و فسوق و عصیان(حجرات: ۸)
 مقام امین(دخان: ۵۸)

استجابت دعاها(شوری: ۲۶)

روضات الجنات(شوری: ۲۲)

رفع حزن(فاطر: ۳۵)

توفیق سبقت به خیرات(فاطر: ۳۲)
 تمکن در زمین(نمل: ۴۰)

علم و هبی(نمل: ۱۵)

محافظت از شیطان(نور: ۲۱)

بخشن گناهان(نور: ۲۰) و موارد بسیار
 میراث وحی(اسراء: ۸۷)

توحید و اعراض از شرک(یوسف: ۳۸)

موعظه، شفاء صدور، هدایت، رحمت(یونس: ۵۸)

محبت خدا و محبت به خدا(مائده: ۵۸)

محافظت از گمراهی(نساء: ۱۱۳)

درجه تعالی و تقرب نزد خدا(نساء: ۹۵)

محافظت از متابعت شیطان(نساء: ۸۳)

جزء "نعمت علیهم" قرار گرفتن یعنی از انبیاء یا شهداء یا صدیقین یا صالحین شدن(نساء: ۷۰)

حکمت و علم کتاب(نساء: ۵۴)

دفع دشمن(بقره: ۲۵۱)

حفظ میثاق بندگی(بقره: ۶۴)

از بین همه این موارد اینها فضل عظیم نامیده شده:

اختصاص رحمت، نبوت، حکمت، هدایت به اسلام، فرقان، مغفرت، رضایت خدا، و عاقبت
بخیری.

این موارد از نعمات دنیوی هم به عنوان مصادیقی از فضل رحمانی مشخصا در قرآن ذکر شده اند؛
آنها را هم باید خواست:

مطلق مال و ثروت(توبه: ۷۶) و ده ها موارد دیگر

صید دریا و مروراید و تجارت دریایی (جاثیه: ۱۲) و موارد دیگر

ثروت پس از فقر(نور: ۳۳)

حمل در دریا و خشکی و برخورداری از طیبات(اسراء: ۷۰)

سنت امداد(اسراء: ۲۱)

زندگی با سر و عافیت(هود: ۳)

هدایا و بخششها(بقره: ۲۳۷)

سوره حید با تسبیح خداوند آغاز میشود و فقراتی ناب و توحیدی در افتتاحش دارد که در
برخی دستورالعملها برای استجابت دعا خواندن آن توصیه شده است. سپس محور سوره بر
تهییج به انفاق مستقر میگردد و به الفاظ و بیانات گوناگون، همین قصد را دنبال میکند.
بخش آخر سوره بیان فضل الهی است که با خط نبوت در بشریت مرتسم شده و نقش بسته
است.